اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۶۳
چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۶
بها ۲۵۰۰ ریال

- گزارش رنگی از پرطرفدارترین جلوه‌های تصویری جهان
- علیرضا حیدری: اگر سرمربی نمی‌شدم، کشتی می‌گرفتم
- گفتگو با بازیگری که دوست داشت وکیل شود
- برترین عکسهای خبری نیم قرن اخیر
- لج و لجبازی آقایان
- بروجن، بام ایران
- فرانسه بدون شیراک
- دردسرهای زن دوم!

قال علی (ع)

مراقب افکارت باش که گفتارت می شود
مراقب گفتارت باش که رفتارت می شود
مراقب رفتارت باش که عادتت می شود
مراقب عادتت باش که شخصیتت می شود
مراقب شخصیتت باش که سرنوشتت می شود

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره میخوانید:

یاد و یادواره ------------------------------ ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ۴
تفسیر سیاسی ------------------------------ ۶
سه‌گانه ------------------------------ ۸
نگاه هفته ------------------------------ ۹
گزارش شهرستان ------------------------------ ۱۰
خاطرات روانپزشک ------------------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------------ ۱۴
یک هفته حادثه ------------------------------ ۱۶
یک هفته، چند نگاه ------------------------------ ۱۷
گزارش خارجی ------------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------ ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------------ ۲۲
درس زندگی ------------------------------ ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ------------------------------ ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------------------------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ------------------------------ ۲۷
گزارش از زندان ------------------------------ ۲۸
مسابقه داستان‌نویسی ------------------------------ ۳۰
دستپخت عدسی ------------------------------ ۳۲
هفت شهر عشق را عطار گشت ------------------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ۳۴
حکایتهای واقعی ------------------------------ ۳۶
باریکتر از مو ------------------------------ ۳۷
فانتزی ایرانی ------------------------------ ۳۸
گزارش ویژه ------------------------------ ۴۰
پیامهای رایگان ------------------------------ ۴۱
تماشاگه راز ------------------------------ ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------------ ۴۴
ترازو ------------------------------ ۴۶
نکته‌های طنزآمیز ------------------------------ ۴۷
جدول ------------------------------ ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ------------------------------ ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ------------------------------ ۵۴
فرهنگ مردم ------------------------------ ۵۵
جهان هنر ------------------------------ ۵۶
ماورا هنوز در وجود ما ------------------------------ ۵۷
ورزشی ------------------------------ ۵۸
اطلاعات مفتکی ------------------------------ ۶۲
برترین عکسهای نیم‌قرن اخیر ------------------------------ ۶۳
نوشته‌های ناب ------------------------------ ۶۴
هفته بعد شما ------------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email:haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۲۷۶ - چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۶
۱۴ ربیع‌الثانی ۱۴۲۸ ۲ می ۲۰۰۷

- هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
- مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
- مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

سالروز شهادت استاد مرتضی مطهری

آیت‌الله استاد مرتضی مطهری در دوازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به دست گروه تروریستی فرقان به شهادت رسید. او که از سال ۱۳۱۹ هجری شمسی به محضر درس حضرت امام خمینی(ره) راه یافت، مدت ۱۲ سال نزد ایشان فلسفه و عرفان می‌خواند، اما از سال ۱۳۳۴ همکاری خود را با دانشگاه تهران با سمت مدرس در دانشکده ادبیات و معارف اسلامی آغاز کرد.

وی درپی حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ دستگیر و زندانی و ممنوع‌المنبر شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، استاد مطهری فعالانه حرکتهای جامعه را رهبری می‌کرد. عاقبت این استاد توانا که حضرت امام ایشان را ثمره عمر خود می‌خواندند، به دست گروه منحرف و تروریستی فرقان به هنگام خروج از جلسه شورای انقلاب، مورد اصابت گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. «عدل الهی، سیری در نهج‌البلاغه، داستان راستان، عرفان حافظ و مطالعات فلسفی» ازجمله آثار استاد مطهری است.

گفتنی است که سالروز شهادت این معلم توانا و عالیقدر روز معلم نامگذاری شده و هر سال به همین مناسبت، مراسمی در سراسر کشور برگزار می‌شود.

مرحله دوم عملیات بیت‌المقدس

دوازدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، مرحله دوم طرح عملیاتی بیت‌المقدس با حضور رزمندگان دلیر جمهوری اسلامی ایران برضد قوای رژیم بعثی آغاز شد. از اولین ساعات این حمله تپه استراتژیک ۱۸۲ در حوالی نوار مرزی فکه از اشغال عراقی‌ها آزاد شد. همچنین بیش از ۷۰۰ تن از افراد ارتش بعثی عراق به اسارت نیروهای اسلام درآمدند.

درگذشت مهرداد اوستا

هفدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، محمدرضا رحمانی مشهور به مهرداد اوستا، شاعر و پژوهشگر ایرانی درگذشت. این هنرمند گرانقدر، ابتدا با سمت مشاور ادبی و برنامه‌ریز در وزارت فرهنگ مشغول به کار شد و بعدها در دانشکده معماری دانشگاه شهید بهشتی و دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران تدریس کرد.

استاد اوستا سالهای متمادی را صرف تحقیق در اشعار شاعران ایران زمین کرد. تصحیح «دیوان سلمان ساوجی، پژوهشی در دستور زبان فارسی، امام، حماسه‌ای دیگر و از کاروان رفته» از آثار استاد اوستا به‌شمار می‌روند.

درگذشت رشید یاسمی

هجدهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰ هجری شمسی، رشید یاسمی از استادان و مترجمان برجسته ایرانی بدرود حیات گفت. او با همکاری ملک‌الشعرای بهار، مجله دانشکده را تاسیس کرد و در این مجله و چند روزنامه دیگر، همچون نوبهار، آینده، ارمغان و مهر به نشر اندیشه‌های والای خود پرداخت.

رشید یاسمی، طی سالیان متمادی، آثار مفید و ارزشمندی تالیف و ترجمه کرد که از آن جمله تاریخ ادبیات ایران، تاریخ ایران در زمان ساسانیان و تاریخ عمومی به صورت ترجمه را می‌توان نام برد. همچنین «کتابهای ملل و نحل، آیین نگارش و تاریخ ادبیات معاصر» از آثار تالیفی استاد به‌شمار می‌رود.

تولد چایکوفسکی

در هفتم ماه می سال ۱۸۴۰ میلادی، پیوتر ایلیچ چایکوفسکی موسیقیدان و آهنگساز پرآوازه روسی متولد شد.

او استعداد سرشار خود را در موسیقی از کودکی آشکار کرد، اما در رشته حقوق به تحصیل پرداخت. در پایان تحصیل علاقه دوران کودکی او را به جهان موسیقی کشاند و سرانجام در این رشته، استادی گرانقدر و خلاق شد.

از زیباترین و مشهورترین آثار چایکوفسکی «باله دریاچه قو و رومئو و ژولیت» را می‌توان نام برد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان: **اسدالله آسوده‌کار، مرتضی آسوده‌کار، بیژن معصومی‌راد، رضا تیموری** و **علی اژدری** در غم از دست دادن عزیزان خود سیاه‌پوش شده‌اند. ضمن عرض تسلیت به این همکاران ارجمند و طلب مغفرت برای تازه‌درگذشتگان از درگاه حضرت حق، برای این دوستان عزیز و خانواده‌های محترم آنان صبر و بردباری مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

به بازماندگان دیگران نیکی کنید تا بر بازماندگان شما رحمت آرند.

● حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

وظیفه دولت چیست؟

✓مجموع مصرف بنزین و گازوئیل کشور، روزانه نزدیک به ۱۵۰ میلیون لیتر است. متوسط یارانه پرداختی این دو فرآورده در کشورمان در هر لیتر ۵۰۰ تومان است. رقم سالانه یارانه پرداختی ۲۷ هزار و ۳۷۰ میلیارد تومان (۲۷۳۷۰ میلیارد تومان) است و عجیب اینکه چنین مصرفی در کشوری اتفاق می‌افتد که مجموع تولید شیر در آن کمتر از ۵ هزار تن در روز است یعنی کمتر از ۵ میلیون لیتر (متوسط بهای هر لیتر شیر برای مصرف‌کننده ۳۵۰ تومان است. در این میان البته شیر یارانه‌ای ۲۰۰ تومانی و شیر غیریارانه‌ای ۴۰۰ تا ۶۰۰ تومانی هم عرضه می‌شوند که متوسط بهای آن همان ۳۵۰ تومان می‌شود.)

✓متوسط بهای مسکن در تهران به متری یک میلیون تومان رسیده است. در این میان البته برخی مناطق پایین شهر متری ۶۰۰ هزار تومان و برخی مناطق هم متری ۳ میلیون تومان قیمت دارند، اما متوسط بهای مسکن بالاتر از متری یک میلیون تومان است. در طول سال گذشته نه‌تنها تهران، بلکه اکثر مناطق شهری کشور شاهد افزایش ۶۰ تا صددرصدی بهای مسکن بوده است. به همین نسبت اجاره یک واحد مسکونی کوچک ۶۰ متری حداقل به ماهی ۲۲۰ هزار تومان در تهران و نیز شهرهای بزرگ کشور رسیده است. یعنی بالاتر از حداقل دستمزد و نیز حداقل مستمری بازنشستگان.

✓تورم در این بخش که مهمترین کالای سبد خانوار و عامل مهم و ضروری برای تشکیل خانواده است در خوش‌بینانه‌ترین حالت، بالای ۵۰ درصد بوده است.

✓دولت اعلام کرده است که بانکهای خصوصی و مافیای پشت پرده مسکن علت اصلی آشفته کردن بازار مسکن بوده‌اند. اما هیچ مدرک و سند معتبری در این باره ارائه نشده و هیچ باندی هم معرفی نشده است.

✓و اما با این توضیحات و با عرض جسارت و معذرت، بنده عرض می‌کنم که علت اصلی تورم خود دولت و سیاستهای دولت است و علت افزایش شدید بهای مسکن استمرار سیاست پرداخت ناعادلانه یارانه‌های مختلف و از جمله یارانه بنزین و گازوئیل بوده است. شاید تعجب کنید که چطور ثابت نگه داشتن بهای سوخت می‌تواند عامل گرانی و تورم باشد!؟ اما اگر اجازه بدهید عرض می‌کنم.

به ارقام ارائه شده دقت کنید. دولت بیش از ۲۷ هزار میلیارد تومان درآمدی را که می‌توانسته صرفاً از فروش واقعی سوخت داشته باشد، به دلیل ادامه سیاست تثبیت بهای سوخت از دست داده است. به بیان دیگر بیش از ۲۷ هزار میلیارد تومان از درآمد خود کاسته است یعنی بیش از ۲۷ هزار میلیارد تومان نقدینگی جامعه را که می‌توانسته به این طریق جمع‌آوری کند، جمع‌آوری نکرده است.

از طرف دیگر دولت برای فعالیت‌های عمرانی و مخارج خود نیازمند بودجه است. برای اینکه بتواند این بودجه را فراهم کند، نفت فروخته است و چون پول نفت را که به صورت ارزی بوده باید تبدیل به ریال می‌کرده، اقدام به واردات کرده است...

نزدیک به ۴۵ میلیارد دلار از درآمد نفت به این صورت تبدیل به ریال و وارد بازار شده و نقدینگی بخش خصوصی را تا میزان ۴۵ درصد افزایش داده است. یعنی دولت نه‌تنها از سرمایه خود که نفت (بنزین و گازوئیل) بوده درآمد کسب نکرده و نقدینگی جامعه را به این ترتیب کاهش نداده بلکه با فروش ارز نفتی و افزایش حجم واردات بر میزان این نقدینگی افزوده است تا بتواند کسب درآمد بکند، ضمن اینکه تمام منابع بانکی خود را نیز با پایین آوردن نرخ سود بانکی، به ثمن بخس فروخته و در این زمینه هم به اتلاف سرمایه ملی دامن زده است.

حال اگر دولت همان سال گذشته و یا دولتهای قبل در سالهای گذشته، در مورد ارزان‌فروشی بدون توجیه و نابخردانه سوخت در کشور تجدیدنظر می‌کردند فکر می‌کنید تورم موجود در جامعه بیشتر می‌شد یا کمتر؟ تردید نکنید در صورتی که این سیاست صحیح عملی می‌شد تورم از سطح فعلی فراتر نمی‌رفت و یا حداقل اینگونه در دلالی زمین و مسکن جان مردم را نمی‌گرفت و حاضرم سوگند بخورم که اوضاع کشور از اوضاع فعلی به‌مراتب بهتر می‌بود.

حال بعد از این مقدمات اجازه بدهید به مبحث دیگری بپردازم و سوالی را مطرح کنم.

وظایف حکومت و دولت چیست؟

به این اصول قانون اساسی توجه کنید:

در اصل سوم در مورد وظایف دولت آمده است:

ایجاد محیط مساعد برای رشد فضایل اخلاقی، بالا بردن سطح آگاهیهای عمومی از طریق مطبوعات و رسانه‌ها، آموزش و پرورش و تربیت بدنی رایگان و...

در اصل ۲۹ آمده است: برخورداری از تامین اجتماعی از نظر بازنشستگی بیکاری، پیری، ازکارافتادگی، خدمات بهداشتی و درمانی و... حق همگانی مردم است و دولت موظف به تامین آن است.

در اصل سی‌ام، آموزش و پرورش و تحصیلات عالیه رایگان از جمله وظایف دولت تبیین شده و در اصل سی و یکم داشتن مسکن متناسب با نیاز حق هر فرد دانسته شده و دولت موظف به تامین آن گردیده است.

در اصل بیست و هشتم آمده است، دولت موظف است برای همه افراد امکان اشتغال به کار و شرایط مساوی را برای احراز شغل ایجاد کند.

در اصل چهل و سوم هم تامین نیازهای اساسی جامعه مثل مسکن، خوراک، پوشاک، بهداشت، درمان، آموزش و پرورش و امکانات لازم برای تشکیل خانواده مورد تاکید مجدد قرار گرفته است.

براساس آنچه که در این اصول آمده، وظایف دولت در رابطه با شهروندان و مردم کاملاً معلوم شده است. اما خوشبختانه یا متاسفانه دولت‌ها و از جمله دولت فعلی به جای پرداختن به وظایف اصلی خویش وظایف دیگری برای خود تعریف کرده‌اند و کار چندانی به وظایف اصلی خویش که در قانون اساسی آمده، ندارند.

در هیچ کجای قانون اساسی نیامده که دولت مسوول تولید و فروش ماشین سواری و موتوسیکلت و تهیه بلیت مترو، توزیع و فروش بلیت هواپیما، مترو، قطار، توزیع بنزین و نفت و گازوئیل، توزیع و فروش برق و آب و...، توزیع سیمان، تیرآهن و... است. در هیچ کجای قانون نیامده که دولت باید صدها شرکت تاسیس و اداره کند و در کار شیر مرغ گرفته تا جان آدمیزاد دخالت کندو به هر سوراخی سرک بکشد تا جایی که دیگر جانی برایش نماند که به کارهای اصلی اش بپردازد.

در هیچ کجای قانون اساسی نیامده که دولت موظف است برای آنکه اعوان و انصار و اعضای حزب و گروه و همفکران و همکیشان آنان بیکار نمانند همه را به شرکتها و سازمانهای مختلف بفرستد و آنگاه از سر رودربایستی نتواند آنها را خصوصی کند و از حجم و اندازه خود بکاهد.

اتفاقاً درست برعکس، دولت به مهمترین وظایفش به خوبی عمل نمی‌کند. تامین کار مناسب و یا ایجاد شرایط اشتغال مناسب و رفع بیکاری وظیفه اصلی دولت است که در این زمینه آنقدر گرفتاری دارد که نمی‌تواند کاری کند و البته این معضل تنها مربوط به این دولت نیست.

تامین مسکن مناسب حق هر ایرانی است که اتفاقاً سالهای سال است که دولت‌ها این حوزه را به امان خدا رها کرده‌اند و کاملاً آن را به بخش خصوصی و دلالی و واسطه‌گری سپرده‌اند. در همه کاری دخالت می‌کنند، مگر دخالت صحیح و منطقی در جلوگیری از ترکتازی بخش خصوصی در بالا بردن قیمت زمین و مسکن.

با نگاهی به وظایفی که در قانون اساسی برای دولت مقرر گردید، به خوبی مشخص می‌شود که دقیقاً در حوزه‌هایی که وظیفه مستقیم دولت است، غفلت‌های وحشتناکی صورت گرفته است. می‌توان سوال کرد که آیا آموزش و پرورش در کشور رایگان است؟ آیا تسهیلات عالیه رایگان است؟ آیا مردم دغدغه بهداشت و درمان ندارند؟ و آیا به خاطر گرانی مسکن صدها هزار دختر با پسر ازدواجشان را به تاخیر نینداخته‌اند؟ آیا جامعه جوان ما کاری متناسب با شان و منزلت خود می‌تواند پیدا کند؟ و آیا کرامت انسانی و حقوق شهروندی و رفع تبعیض و سوءاستفاده که عیناً در قانون اساسی آمده در حوزه اقتصادی و حقوق شهروندی ما مورد مراعات قرار می‌گیرد؟ آیا در قانون اساسی وظیفه دولت بنگاه‌داری و شرکت‌داری است؟ طبق کدام اصل، تجارت برعهده دولت گذارده شده است؟ چرا سالهاست شرکتهایی نظیر شرکتهای خودروسازی کشور راهی به بخش خصوصی پیدا نکرده‌اند و دولت هنوز دکان‌داری و خرید و فروش انجام می‌دهد؟ چرا با وجود اینکه کل تولید و مصرف شیر در جامعه ما به ۵۰ گرم یا حداکثر یک «سیر» برای هر نفر نمی‌رسد (که مصرف شیر یکی از شاخص‌های مهم بهداشت و درمان در هر کشوری است.) تمام وظیفه مجلس و دولت نگهبانی از مصرف سوخت و به نوعی تشویق مصرف انرژی است؟

انشاءالله در یادداشت هفته آینده این بحث را بیشتر باز خواهیم کرد.

■

نامه بدون واسطه

یا صاحب الزمان(عج)

خسته از هزار زخم ناشکفته و نهفتنی و هزار درد ناگفتنی، هر بامداد جمعه در انتظار ظهور تو نشسته‌ایم تا شاید تک‌سوار صبح عدالت از راه برسد و مرهمی بر دل ریشمان نهد و دست نوازشی بر سر یتیمان و خستگانی بکشد که عدالت و مهر و عشق را آه می‌کشند.

ای ماه پنهان، ای خورشید عدالت، ما هر روز در انتظار آمدنت هستیم.

مرتضی رحیمی - تهران

تقاضای یک مادر

زنی ۲۱ ساله و مادر یک پسر هفت ساله هستم. همسرم دچار بیماری خونی و عصبی است و تحت درمان قرار دارد. ما در یک اتاق چهار، پنج متری، در یکی از محله‌های سرآسیاب کرج زندگی می‌کنیم. همسرم به دلیل بیماری قادر به کار کردن نیست و انجام کارهای خدماتی در منازل مردم هم کفاف هزینه زندگی و درمان شوهرم را نمی‌دهد. به علاوه چون دو ماه است نتوانسته‌ایم کرایه اتاق خود را بدهیم، صاحبخانه تهدید کرده که ما را از اتاقش بیرون می‌کند. ما در شرایط فعلی به مبلغی پول برای ودیعه جایی دیگر نیازمندیم. حتی اگر جایی باشد تا ما به عنوان سرایدار و نگهبان هم در آنجا سکونت کنیم، بخشی از مشکل ما حل خواهد شد. من در این دنیا هیچ کس را به جز همسر و پسرم ندارم. پدرم زمانی که من نوزاد بودم در جبهه شهید شد و چند سال قبل هم مادرم از دنیا رفت. از شما مردم خیر انتظار مساعدت دارم.

ش - م از سرآسیاب

عزیزانی که تمایل به یاری این خانم دارند، لطفاً با روابط عمومی مجله تماس بگیرند.

این چه بی‌عدالتی است؟

بنده ساکن یکی از توابع استان تهران هستم. درباره نحوه گزینش دانشجو و بی‌عدالتی‌هایی که در این زمینه وجود دارد، می‌خواستم توضیح مختصری بدهم. تقسیم‌بندی دانشجویان به دولتی، نیمه‌دولتی، شبانه غیرانتفاعی، پیام نور، علمی کاربردی و دانشگاه آزاد از جمله مشکلات نظام آموزشی است. می‌خواهم بگویم کجای این عدالت است که برخی دانشجویان در دانشگاههای دولتی درس بخوانند با بودجه دولتی و با چهار برابر سرانه دانشگاههای آزاد و غیرانتفاعی محیط خوب داشته باشند، استادان خوب داشته باشند، مجانی هم تحصیل کنند، خوابگاه هم دراختیارشان باشد، به اردوهای مختلف هم بروند، غذای مجانی هم بخورند، بهترین استادان هم داشته باشند و مدرکشان هم معتبرتر باشد، اما دانشجویان دانشگاههای دیگر هم شهریه بدهند، هم پول غذا، هم در محیط نامناسب درس بخوانند، هم سخت‌گیری بیشتری در مورد آنان اعمال شود و هم... با همه این توضیحات و با این همه هزینه مدرکشان هم مورد توجه قرار نگیرد. چرا باید چنین تبعیضی وجود داشته باشد؟ عده‌ای همه امکانات دولتی دراختیارشان باشد و عده‌ای دیگر هیچ‌گونه امکاناتی به آنان داده نشود. جالب اینکه اکثر طبقات آسیب پذیر جامعه در همین دانشگاههای غیردولتی تحصیل می‌کنند و همه شعارها بر گرده آنهاست و هیچگونه خدماتی هم از دولت نمی‌گیرند. کجای این مساله با انصاف و عدالت جور درمی‌آید؟

یدالله - س - تهران

مَردم ولی...

مردی حدود ۴۰ ساله‌ام، دو پسر دارم که هر کدام با وجود سن جوانی خود مشغول کارند، من هم نقاشی ساختمان انجام می‌دهم و زندگی شیرینی داشتیم، اما مدتی پیش یکی از فرزندانم دچار بیماری شدیدی شد طوری که تمام زندگی ما تحت تاثیر آن قرار گرفت و می‌رفت تا او را از دست بدهیم، به ناچار دست به کار شدیم و پول پیش خانه را گرفتم و اسباب و اثاثیه را به انباری دوست و آشنا منتقل کردیم و هرچه بود و نبود خرج بازگشت سلامتی به او شد. اما...

حالا از آن دوران سخت چندین ماه می‌گذرد و دو پسرم که از دیدن اشک و غم پدر خجالت‌زده شده‌اند، در کارگاههای محل کار خود شب را به صبح می‌رسانند و همسرم در خانه بستگان است. نمی‌خواستم چنین درخواستی را از کسی داشته باشم، ولی مدتی است که دیگر کارد به استخوانم رسیده، نگرانی خراب شدن فرزندانم شب و روز رهایم نمی‌کند، مسوولیت پدر بودنم و اینکه باید تمام خواستهای زندگی را پاسخگو باشم که نیستم و....

این بود که دست به سوی خدا و شما دراز کردم تا با مبلغی هر چند که امکان‌پذیر باشد سرپناهی برای من و فرزندانم فراهم شود و من بتوانم به روی اعضای خانواده رنج کشیده‌ام لبخند بزنم. خدا چشم‌های هیچ مردی را در مقابل زن و فرزندش بارانی نکند.

ف - الف - تهران

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان:

◆ **سعید زاهدی - بسطام** مقاله ارسالی را به تحریریه دادم تا مورد بررسی قرار گیرد. ضمناً کارت شما تمدید و ارسال شد.

◆ **ذکریا آقابابایی - گرگان** خوشحال می‌شوم که پیشنهادهای خودتان را در رابطه با بهبود کیفیت مجله برایم مکتوب کنید. همانطور که می‌بینید از مناظر و طبیعت ایران بیشتر استفاده می‌کنیم. کارت خبرنگاری جدید شما ارسال شد. موفق باشید.

◆ **مسعود سعیدیان - بابل** مقاله شما به دستم رسید. انشاءالله در هفته آینده از آن استفاده خواهیم کرد.

◆ **رضا عسکری - تهران** از مطالعه نامه شما متاثر شدم. متاسفانه در جامعه امروزی بسیاری از ارزشها رنگ باخته است و به خاطر همین است که می‌گویند در معاملات حتماً باید مثل غریبه‌ها رفتار کرد تا انگیزه خیانت از بین برود. به هرحال سعی می‌کنم قسمتی از نامه شما را در هفته آینده چاپ کنم.

◆ **احمد بهشتی - خراسان شمالی** نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفت.

◆ **داود خامنه‌ای - تهران** کارتهای خبرنگاری افتخاری شش ماهه صادر می‌شود. کارت شما هم برایتان ارسال می‌شود.

◆ **لطف‌الله دیلمی - شوشتر** نامه شما را به بخش پیامهای رایگان دادم که به چاپ برسد.

◆ **حسین فیاض نوغابی - گناباد** لطف کنید کارت قبلی را برایمان ارسال کنید تا کارت جدید برایتان ارسال شود.

◆ **فاطمه هادی پور - رشت** همانطور که شما اشاره کرده‌اید یک جامعه برای پیشرفت نیاز به مطالعه و رشد علمی دارد. مقاله شما را خواندم و با شما هم‌عقیده‌ام. منتظر مقالات دیگری از شما هستم.

◆ **علی بلوچ - نیکشهر** نامه شما را به بخش مشاوره خانواده می‌دهم تا مورد بررسی قرار گیرد.

◆ **احمدرضا جامی - خواف** مقاله شما تحت عنوان «رسانه ملی یا حزبی» به دستم رسید. من هم معتقدم که به دلایلی در رسانه ملی برخلاف قبل مشکلات و معضلات شهروندان مورد نقد و کنکاش قرار نمی‌گیرد و ارکان دولت مورد انتقاد قرار نمی‌گیرند. شاید یکی از دلایل آن پرهیز از پراکنده بذر یاءس و نومیدی در میان اجتماع باشد. به هرحال هیچ توجیهی غفلت از مشکلات مردم را موجه جلوه نمی‌دهد.

◆ **امیر سلیمانی - قصرشیرین** حق با شماست. در آن شماره و در ستون یاد و یادواره ذکر یادی از حکیم فردوسی از قلم افتاد. البته همه می‌دانیم که نام آن استاد بزرگ سخن فراموش شدنی نیست و مطمئن باشید کسی با حکیم طوس سر دشمنی ندارد.

توضیح درباره مسابقه قرآنی

با وجود گذشت بیش از یک ماه و نیم از انتشار شماره ویژه نوروزی، هنوز نامه‌های شما عزیزان در رابطه با مسابقه قرآنی ویژه نوروز به دستمان می‌رسد.

با توجه به اینکه مدت زمان زیادی از مهلت ارسال پاسخ گذشته است، لذا در همین جا با تشکر از استقبال خوب شما عزیزان به اطلاع می‌رساند که به نامه‌هایی که از این پس به دست ما برسد، ترتیب اثر نخواهیم داد. هفته آینده پاسخ مسابقه به همراه اسامی برندگان به اطلاع شما خواهد رسید.

استقبال خوب شما از این مسابقه، ما را بر آن داشت تا در پایان هر فصل اقدام به برگزاری آن نماییم. در همین جا از همراهی خوب شما سپاسگزاری می‌کنیم.

دروغ، تو را هلاک می‌سازد اگر چه از آن ایمن باشی.

• حضرت امیر(ع)

ایران و جهان سیاست

- سولانا و لاریجانی در آنکارا درباره برنامه هسته‌ای ایران مذاکره کردند.
- دوره فعالیت شورای دوم تهران خاتمه یافت.
- کنفرانس بررسی وضعیت عراق در شرم‌الشیخ مصر به موضوعی حساس بین ایران و آمریکا تبدیل شد.
- اعلام شد که جلال شرفی دبیر دوم سفارت ایران در بغداد به دستور سیا ربوده شده بود.
- یک عامل اف.بی.آی آمریکا در ایران گم شد.
- سد سیوند عاقبت آبگیری شد.
- حمایت تهران از طالبان تکذیب شد.
- خاتمی: ایران برای کسب سلاح هسته‌ای تلاش نمی‌کند.
- صدور حکم قاضی انگلیسی برای استرداد نصرالله تاجیک سفیر پیشین ایران به آمریکا با اعتراض تهران مواجه شد
- وزیر ارشاد به مطبوعات درباره طرح نیروی انتظامی در مقابله با بدحجابی هشدار داد.
- سخنگوی کاخ سفید پیشنهاد مناظره رسانه‌ای با بوش را رد کرد.
- مجلس طرح تجمیع انتخابات مجلس و ریاست جمهوری را تصویب کرد ولی شورای نگهبان آن را مغایر قانون اساسی می‌داند.
- اکونومیست بدهی خارجی ایران را ۲۰ میلیارد دلار اعلام کرد.
- کوپن کالاهای اساسی در شهرهای بزرگ حذف می‌شود.
- دیلی‌تلگراف ادعا کرد ایران تا تولید بمب اتمی ۴ سال فاصله دارد.
- نظرسنجی‌ها از مخالفت مردم چک و لهستان با استقرار سیستم سپر موشکی آمریکا در این کشورها خبر می‌دهد.
- حماس هشدار داد که جنگ با اسرائیل را از سر می‌گیرد.
- محمودعباس رهبر فلسطینی‌ها با پاپ ملاقات کرد.
- انگلیس اعلام کرد که درصدد ساقط کردن رژیم سودان نیست.
- بوریس یلتسین اولین رئیس جمهوری روسیه درگذشت.
- عبدالله گل نامزد ریاست جمهوری ترکیه می‌شود.
- روسیه یکبار دیگر مخالفت خود را با استقلال کوزوو اعلام کرد.
- آمریکا و ژاپن از تحریم تسلیحاتی چین پشتیبانی کردند.
- وزرای دادگستری ۳۲ کشور اروپایی قانون مبارزه با مخالفان هولوکاست را تایید کردند.
- آمریکا در بغداد دیوار حائل می‌سازد.
- ترکیه سهم سوریه را از آب فرات کاهش داد.
- بوش و آبه نخست وزیر ژاپن ملاقات کردند.
- آمریکا درصدد ایجاد مقر فرماندهی نظامی در آفریقاست.

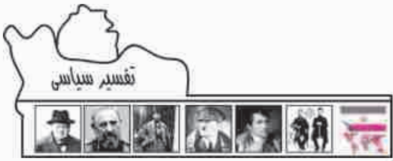

فرانسه بدون شیراک

حسن فتحی

WWW.hassanfathi.blogfa.com

با راه یافتن **رویال** و **سارکوزی** از دو جناح راست و چپ فرانسه به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری، این امیدواری به وجود آمد که راه ژاک شیراک می‌تواند ادامه یابد. اگر **سارکوزی** که وابسته به جناح شیراک رئیس جمهوری کنونی فرانسه است در دور دوم انتخابات پیروز شود راه او و اصلاحاتش استمرار خواهد یافت ولی در صورتی که خانم رویال بتواند بر رقیب راستگرای خود پیروز شده و به کاخ الیزه راه یابد اوضاع دگرگون شده و فرانسه به دوران **فرانسوا میتران** رئیس جمهوری سوسیالیست این کشور چرخش پیدا خواهد کرد.

به همین دلیل باید دو هفته دیگر منتظر ماند تا مشخص شود چه کسی مستاجر جدید کاخ الیزه خواهد بود؟

ولی حتی اگر سارکوزی که از وزرای کابینه شیراک است قادر به شکست سوسیالیست‌ها و چپگرایان باشد باید اعتراف کرد که دوران ژاک شیراک پس از حدود پنج دهه در فرانسه به پایان رسیده و او که بولدوزر لقب گرفته بود برای همیشه سیاست را ترک خواهد کرد.

فرانسه که از زمان انقلاب کبیر در سال ۱۷۸۹ که مادر انقلاب‌های جهان می‌باشد تاکنون فراز و نشیب‌های بسیاری را به خود دیده شاهد نسل جدیدی از رهبران خواهد بود که جوانتر و پویاتر از گذشتگان هستند.

این وضعیت را در میان دو جناح شاهدیم بطوری که در میان ۱۲ کاندیدای دور اول انتخابات ریاست جمهوری فرانسه به استثنای **لوپن** که رهبر راست‌های افراطی و از چهره‌های نه‌چندان جدید به شمار می‌رود بقیه افرادی بودند که می‌خواستند قدم به جای پای افراد کهنه‌کار بگذارند.

این انتخابات در مقایسه با آنچه در دهه‌های اخیر صورت گرفت دارای ویژگی‌های متفاوتی بود.

- اولین ویژگی عدم حضور ژاک شیراک بود. او در چندین انتخابات حضوری فعال داشته و به دلیل نفوذی که داشت اقتدار و موقعیت رقبایش را با خطر مواجه می‌ساخت.

ولی این بار او خود را بازنشسته کرده و راه را برای چهره‌های جدید و رقبای جوان‌تر هموار کرده است، ولی این‌گونه نیست که عدم حضور ژاک شیراک در انتخابات و یا اعلام بازنشستگی او، مشکل‌ساز باشد به این دلیل که اگر سارکوزی که از هم‌حزبی‌های اوست به قدرت برسد همان راه و روش شیراک استمرار خواهد یافت.

- ویژگی دوم حضور بی‌سابقه مردم در پای صندوق‌های رأی بود که در مقایسه با چندین انتخابات پیشین یک رکورد محسوب شود. اگر این روند در دور دوم انتخابات نیز ادامه یافته و تکرار شود شاهد یک استثنا خواهیم بود.

رقابت در دو جناح

اگرچه در میان کاندیداهای ریاست جمهوری فرانسه **سارکوزی، رویال و لوپن** اسم و رسم‌دارتر بودند ولی دیگر رقبا را نمی‌توان افرادی دست و پا بسته به حساب آورد که خود را به قضا و قدر سپرده باشند بلکه هریک از آنها داعیه پیروزی داشتند. با این حال به جرأت می‌توان اعلام کرد بازنده اصلی دور اول و یا درنهایت انتخابات ریاست جمهوری فرانسه **ژان ماری لوپن** بود که در انتخابات قبلی رقیب اصلی ژاک شیراک به‌شمار رفته و توانسته بود همراه او به دور دوم راه یابد. همان زمان راهیابی لوپن به دور دوم انتخابات ریاست جمهوری و چالش با شیراک زنگ خطر را برای تمامی کسانی که مخالف افراط و تفریط در جامعه فرانسه هستند به صدا درآورده بود زیرا بیم آن می‌رفت که روی کار آمدن لوپن و جناح افراطی او اوضاع را در این کشور و درنهایت اروپا

دگرگون کرده و راه را برای بازگشت فاشیسم هموار سازد، به همین دلیل تمامی فرانسه و کسانی که از این مساله احساس خطر می‌کردند دست به دست هم داده و در حمایت از شیراک و یا درحقیقت در مخالفت با لوپن و افراط‌گرایی به پای صندوق‌های رأی رفته و آرای خود را به نفع ژاک شیراک به صندوق ریختند درحالی که بسیاری از آنها چندان هم حامی و پشتیبان شیراک و دیدگاهها و خط‌مشی او نبودند ولی از آنجا که از جانب رقیبش احساس خطر می‌کردند به نفع شیراک در انتخابات حضور یافته و آرای خود را به نام او به صندوق‌ها انداختند.

این بار شرایط تغییر یافته است، هر چند لوپن از همان حربه‌های پیشین برای جلب افکار عمومی بهره گرفته و حتی دست خود را به سوی یهودیان دراز کرد اما این بار بخت با او یار نبود و سارکوزی و رویال توانستند به‌راحتی او را کنار بزنند.

پس از **سارکوزی و رویال** در رده سوم فرانسوا بایرو قرار گرفته و توانست از لوپن پیشی بگیرد. به همین دلیل عده‌ای از کارشناسان مسایل فرانسه و انتخابات معتقدند گرایش بایرو و طرفدارانش به هریک از دو رقیب در دور بعد می‌تواند کفه ترازو را به نفعش سنگین‌تر کرده و او را به پیروزی نزدیک‌تر سازد.

فرانسوا بایرو ۵۵ ساله بارها اعلام کرده که درصدد شکستن قالب‌های سنتی سیاسی در فرانسه است.

البته افراد دیگری نظیر خانم رویال هم چنین ادعایی داشته و می‌خواستند جریان جدیدی در فرانسه راه بیندازند که در صورت پیروزی این احتمال وجود دارد شاهد تغییراتی در سیاست‌های پاریس باشیم.

بایرو برخلاف **ژان ماری لوپن** ۷۸ ساله که چهره‌ای جنجالی داشته و مخالف روند مهاجرت به فرانسه بود فرزند یکی از کشاورزان جنوب غربی کشور است که در رشته ادبیات تحصیل کرده و شغلش معلمی بوده است. او تنها کاندیدای ریاست جمهوری بود که کشاورزی نیمه وقت بوده و می‌توانست شیر بدوشد و تراکتور براند.

دو پیروز اصلی دور اول انتخابات چهره‌های شاخصی از دو حزب قدرتمند بودند که سالها حزبشان قدرت را در فرانسه در دست داشته است.

نیکولا سارکوزی که وزیر کشور بوده وعده اصلاحات اساسی اقتصادی داده است. او که یک مهاجر مجارستانی است از سال ۱۹۹۳ با عضویت در دولت «بالادور» قدم به عرصه سیاست گذاشته و وزیر بودجه شد. سپس در سال ۲۰۰۲ به وزارت کشور برگزیده شده و پس از آن در سال ۲۰۰۴ به وزارت اقتصاد، دارایی و صنعت منصوب گردید. درنهایت نیز از سال ۲۰۰۵ وزیر کشور بوده که برای شرکت در انتخابات از کار کناره گرفته است.

ولی خانم **سگولت رویال** در صورت پیروزی در دور دوم انتخابات نخستین زنی خواهد بود که در فرانسه این مسوولیت را برعهده می‌گیرد. شعار اصلی او برقراری عدالت اجتماعی در فرانسه است. رویال ۵۳ ساله، قبل از ورود به عالم سیاست قاضی دادگاه تخلفات اداری بود و در کنار فرانسوا میتران رئیس جمهوری سوسیالیست پیشین کار کرده و به مدت یک سال وزیر محیط زیست بوده است. سپس در دولت لیونل ژوسپن مسوولیت‌های معاونت وزیر آموزش و پرورش و وزیر امور خانواده و کودکان را به عهده داشت. با این حال آرای قابل توجهی که بایرو بدست آورد او را به آلترناتیوی تبدیل کرده که گرایشش به یکی از دو جناح قادر است موفقیتش را افزایش دهد. ولی با وجود وابستگی سارکوزی به جناح شیراک و حضور او در کاخ الیزه پس از موفقیت نسبی در دور اول انتخابات و یا ارتباطی که رویال با فرانسوا میتران رئیس جمهوری سوسیالیست فرانسه داشته این واقعیت را باید پذیرفت که این کشور با اصلاحات و دگرگونی‌هایی مواجه خواهد شد زیرا یکی از شعارهای اساسی اکثر کاندیداها دست زدن به اصلاحات در صورت راهیابی به کاخ الیزه است.

خودداری ژاک شیراک از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری فرانسه راه را برای روی کار آمدن چهره‌های جدید هموار کرده است. به این ترتیب فرانسه رهبران جدیدی را تجربه خواهد کرد که سالها در محضر بزرگانی چون شیراک و میتران تجربه آموخته‌اند.

پایان عصر شیراک

شیراک با کناره‌گیری خود اجازه داد نسل جوانتری از سیاستمداران برای حضور در کاخ الیزه به رقابت بپردازند. ممکن است عده‌ای این تصمیم شیراک را به حساب خستگی او بگذارند ولی گروهی بر این باور هستند که فرانسه که نقش رهبری اروپا را ایفا می‌کند برای دور نماندن از انگلیس و آلمان نیاز به چهره‌های جوان‌تر دارد.

سارکوزی و رویال با وجود این که جوان‌تر از شیراک هستند و درحقیقت آنها را باید نسل بعدی سیاستمداران بزرگی نظیر شیراک و میتران به حساب آورد ولی از آنجاکه در کابینه این افراد حضور داشته‌اند از تجربه و توانایی کافی برای هدایت فرانسه در این شرایط حساس برخوردارند. **شیراک** که می‌رود به تاریخ بپیوندد در ساله‌هایی که از فروپاشی شوروی و احیای ناتو و اتحادیه اروپا می‌گذرد توانست نقش خود را به خوبی ایفا کرده و فرانسه را به جایگاهی که سالها انتظارش را داشته برساند. در زمانی که جهان دوقطبی بود اروپا و فرانسه نمی‌توانستند و قادر نبودند شانه به شانه یکی از دو قطب به رقابت بپردازند.

اما فروپاشی شوروی و گسترش ناتو و اتحادیه اروپا به شرق و برچیده شدن دیوار آهنین شرایط را کاملاً دگرگون کرده و سبب گردید کفه‌ی ترازو به نفع آنها سنگین‌تر شود.

ایفای نقش در بحران بالکان و جنگ‌هایی که در **عراق و افغانستان** در جریان است به همراه وضعیت متزلزلی که در جمهوری‌های شوروی پیشین شاهدیم موقعیت فرانسه را به همراه اتحادیه اروپا تقویت کرده و این ذهنیت را به وجود آورد که آنها می‌توانند شانه به شانه آمریکا بسایند.

شیراک که در این سالها قدرت را در فرانسه در دست داشته نقش بسزایی در پیشرفت و موفقیت کشورش و اتحادیه اروپا ایفا کرده است.

اگر روند فعالیت‌های فرانسه و اتحادیه اروپا پس از فروپاشی شوروی مورد نقد و بررسی قرار بگیرد کسی نمی‌تواند نقش شیراک را نفی کند. ولی او احساس کرده که در مقطع کنونی نیاز به چهره‌ای جوان‌تر برای هدایت کشورش است. این مساله را هم باید نشانه درایت و هوشیاری او به حساب آورد که در اوج کناره می‌گیرد و اجازه نمی‌دهد همچون میتران با افول و شکست مواجه شود.

☑ شیراک پس از ۱۲ سال ریاست جمهوری را واگذار می کند

☑ رقابت اصلی میان سارکوزی و خانم رویال است

☑ کاندیداها وعده اصلاحات در فرانسه داده‌اند

شیراک اگرچه در ۱۲ سال گذشته رئیس جمهوری بوده ولی سالها مسوولیت‌های مختلفی در فرانسه داشته و از جمله سالها شهردار پاریس بوده است. فرانسه از سال ۱۷۸۹ که انقلاب کبیر به پیروزی رسید تاکنون چندین بار شاهد جابجایی حکومت‌ها بوده، به‌گونه‌ای که سلطنت و جمهوری جای خود را عوض کرده‌اند. از دوران انقلاب کبیر که مادر انقلاب‌ها است در سال ۱۸۰۴ ناپلئون به قدرت می‌رسد و امپراتور می‌شود. در این کشمکش‌ها در سال ۱۸۴۸ رژیم سلطنتی سرنگون و جای خود را به جمهوری می‌دهد.

اما چند سال بعد در سال ۱۸۵۲ ناپلئون سوم، بار دیگر رژیم را به امپراتوری و سلطنت تغییر می‌دهد. فرانسه در سال ۱۸۷۱ یکبار دیگر جمهوری می‌شود. این سومین جمهوری بود که به جمهوری سوم معروف می‌شود.

این وضعیت ادامه می‌یابد تا در جنگ دوم جهانی فرانسه به اشغال درمی‌آید و نازی‌ها قدرت را در آن در دست می‌گیرند. پس از جنگ و شکست نازی‌ها از سال ۱۹۴۷ ریاست جمهوری ژنرال دوگل آغاز می‌شود. همزمان نیز جمهوری چهارم شکل می‌گیرد که تا سال ۱۹۵۸ ادامه می‌یابد.

جالب توجه است که در جمهوری پنجم نیز دوگل رئیس جمهوری است. این جمهوری تاکنون استمرار داشته ولی ممکن است به دلیل حضور نسل نو، این جمهوری نیز دگرگون شود. در جمهوری پنجم علاوه بر **ژنرال دوگل، ژرژ پمپیدو، والری ژیسکاردستن و فرانسوا میتران** رئیس جمهوری بوده و پس از آنها ژاک شیراک در ۱۲ سال گذشته این مسوولیت را عهده‌دار بود که از نسل همان افراد است. ولی قرار است چهره‌های جدید جای قدیمی‌ها را بگیرند. اما سوال این است که با رفتن شیراک از الیزه آیا دوران جمهوری پنجم هم به پایان خواهد رسید؟

■

آن که مردم را به خدا خواند و خود به کار نپردازد، چون تیرافکنی است که از کمان بی‌زه تیر اندازد ● حضرت امیر(ع)

سه گانه

کیان فولادی

لاغر، چاق، اسلحه

زیاد از حد چاق بودن، اشکال بزرگی است، بخصوص این روزها که انواع پژوهشهای پزشکی به ضرر افراد چاق تمام می‌شود و صدها بیماری و مشکل به دنبال عارضه چاقی نوشته شده لاغری بیش از اندازه هم گرفتاریهای خودش را دارد، البته تحقیقات پزشکی میان چاقی زیاد و لاغری بیش از حد، ظاهراً لاغری را ترجیح می‌دهند، اما درددل کسانی که بیش از اندازه لاغر هستند هم چندان کمتر از چاقها نیست! اما این اشکال بزرگ در ایران برای پسرهای جوان، فرصت جالب توجهی فراهم کرده است. چراکه از مدتها پیش براساس یکی از بندهای قانونی، پسران جوانی که به سن خدمت مقدس سربازی رسیده‌اند، درصورتی که بیش از اندازه چاق یا لاغر باشند و متخصصان پزشکی این اشکال جسمانی را در مورد آنها تایید کنند می‌توانند از رفتن به سربازی معاف شوند. معافیتی بدون زحمت که تا چند سال قبل وجود نداشت ولی پس از آنکه اعلام شد چنین شرطی هم به شروط اخذ معافیت از سربازی افزوده شده، بسیاری کسانی که فکر می‌کردند چاقی و لاغری آنها به اندازه‌ای هست که بتوانند از این تسهیلات استفاده کنند بلافاصله به مراکز نظام وظیفه عمومی مراجعه کردند. حتی شنیده شد و حتی دیده شد کسانی که اندکی چاق یا کمی لاغر بودند سعی کردند با خوردن فراوان یا نخوردن فراوان، خود را به حد نصاب لازم برسانند و از این شکل از معافیت استفاده کنند! همانطور که در مورد یکی از موارد دیگر اخذ معافیت از خدمت سربازی، مشاهده شد که برخی پدران و مادران پسرانی که به سن خدمت سربازی رسیده بودند حاضر به طلاق شدند تا فرزند عزیزشان، از رفتن به خدمت مقدس سربازی معاف شود و یکی از بندهای قانون درباره‌اش اجرا!

به این ترتیب چند وقتی با همین قاعده پیش رفت و پسران جوانی با استفاده از این شکل معافیت، توانستند از انجام خدمت سربازی معاف شوند. بسیاری از آنها پس از معافیت به فکر تشکیل خانواده افتادند و همسری اختیار کردند و بسیاری هم در این فرصت و با استفاده از تسهیلات معافیت به استخدام سازمانها و ارگانهای دولتی یا غیردولتی درآمده‌اند. این همسران و کارمندان چاق یا لاغر اما این روزها با گرفتاری جدیدی مواجه شده‌اند. نیروی انتظامی پس از مشاهده سوءاستفاده‌هایی که از این نوع معافیت انجام گرفت و عده‌ای به عمد و به هر قیمت خود را بسیار چاق یا بسیار لاغرتر از آنچه که بودند کردند، تصمیم گرفت که تجدیدنظری در این شکل معافیت انجام دهد. نامه‌ای برای کسانی که این معافیت را گرفته‌اند فرستاده شده و از ایشان خواسته شده جهت بررسی مجدد شرایط به نیروی انتظامی مراجعه کنند تا شاید در این تجدیدنظر و این بررسیهای مجدد، عده‌ای از این معافیت بی‌بهره شوند و به انجام خدمت سربازی فرا خوانده شوند. عده‌ای که برخی از آنها امروز زن و فرزند دارند و به پشتوانه داشتن معافیت سربازی، توانسته‌اند شغلی دست و پا کنند و امروز شاید تمام این برنامه‌ریزیها اشتباه از آب درآید. به هررو، چند روز پیش عده‌ای از افرادی که چندان تناسب اندامی خوبی نداشتند، مقابل دیوان عدالت اداری، جمع شده بودند و معترض بودند به این تصمیم جدید، تصمیمی که براساس مصلحت‌سنجی و جلوگیری از سوءاستفاده از قانون توسط نیروی انتظامی اتخاذ شده، اما در سوی دیگر ماجرا شاید عده‌ای را از روال عادی زندگی خارج کند، شغل آنها را از دستشان بگیرد و نظم خانوادگیشان را مختل کند. باید امیدوار بود که سرانجام این اعتراض و آن تصمیم به نتیجه کم‌دردسری پایان پذیرد، اما همه ما و همیشه از یاد نبریم که اگر تصمیمی با درنظرگرفتن تمام شرایط و عواقب آن گرفته نشود، گاه نتایجی به دنبال می‌آورد که یا اصلاً قابل جبران نیستند یا بسیار به سختی!

> **☑ میان کسانی که امروز مقابل دیوان عدالت اداری تجمع کرده‌اند، حتماً کسانی هستند که بدون سوءنیت از این قانون استفاده کرده‌اند**

بهتر از «کرباسچی»

اولین هفته و سومین دور شوراها را پشت سر می‌گذاریم. با خاطراتی بد از دوره اول شوراها و خاطراتی بهتر از دور دوم شوراها. شوراهایی که قانون جدیدی برای آنها درحال نگارش است و وزارت کشور سخت درگیر این قانون جدید.

شوراهایی که چه در قانون قدیم و چه در قانون جدید، شاید مهمترین وظیفه‌ای که بر دوش دارند، یافتن بهترین شهردار برای شهر خودشان است. در این ایام، برخی شوراها آگهی استخدام شهردار داده‌اند و برخی شهرها گرفتار برخی تخلفات شهرداران گذشته هستند و برخی هم شدید در فکرند که از میان آنها که می‌شناسند چه کسی را برای این منصب پیشنهاد کنند. شورای سوم شهر تهران در این بین بیشتر از دیگر شوراهای دیگر شهرها به چشم می‌آید و سوالات بیشتری را باید جواب دهد. از اینکه آیا قالیباف را در شهرداری تهران باقی خواهد گذارد؟ یا اینکه با حضور نمایندگانی از تمام گرایشات سیاسی مشهور، چگونه می‌خواهد روندی مطلوب و مفید را طی کند؟ شورای اول شهر تهران در اختیار یک جناح بود و شورای دوم در اختیار جناحی دیگر و مردم پس از آزمایش هر دو جناح، تصمیم گرفتند هیچ کدام را بر دیگری برتری ندهند و شورایی مخلوط را برگزینند. آینده این شورا با نگاهی به ترکیب آن نوید شورایی محترم و وزین و کارآمد می‌دهد، شورایی که شاید و باید که بتواند کسی را به شهرداری تهران انتخاب کند که سازندگی زمان کرباسچی را تکرار و نظم و دقت بیشتری هم چاشنی آن کند.

از شورایی که چند وزیر سابق، فرمانده نیروی انتظامی و چند قهرمان ورزشی را در خود می‌بیند، انتظاری جز این، انتظار اندکی است.

> **☑ از شورایی که چند وزیر سابق، فرمانده نیروی انتظامی و چند قهرمان ورزشی را در خود می‌بیند، چیزی بسیار بیشتر از شورای اول و دوم انتظار می‌رود**

آخرین نمایشگاه کتاب

مصلای ناتمام تهران، هنوز تا پایان عملیات عمرانی فاصله زیادی دارد که اعلام شد شبستانهایش برای برگزاری نمایشگاه کتاب مناسب تشخیص داده شده‌اند. ناشران کتاب هم از این مکان جدید و این تنوع استقبال کردند و بزرگترین نمایشگاه فرهنگی ایران برای اولین بار در مصلای تهران برگزار می‌شود. هر چند که چند روز قبل از شروع نمایشگاه، درحالی که ناشران مشغول آماده کردن کتابها بودند و غرفه‌ها را ترتیبی می‌دادند، بارانی سخت گرفت و کتابهای بسیاری خیس شدند، از دیگر سو، به هر دلیل منطقی و غیرمنطقی از کشورهای اتحادیه اروپا که تا سال قبل تعداد زیادی در نمایشگاه تهران شرکت می‌کردند، امسال تنها دو کشور فرانسه و سوئیس به نمایشگاه آمده‌اند، البته مشکل برخی ناشران ایرانی که قصد حضور نداشتند، تا اندازه زیادی حل شد و تقریباً همه آنهاکه سال قبل بودند، امسال هم آمده‌اند. اما با این همه نام نمایشگاه کتاب نمی‌تواند خود را از نام ترافیک خلاص کند و امسال هم با تمام تمهیداتی که اندیشیده شد و جابجایی که انجام شد بعید است که اوضاع بهتر از سالهای گذشته باشد. سالهایی که ترافیک تهران در روزهای نمایشگاه، خاطر همه شهروندان را مکدر می‌کرد. درحالی که نگاهی منصفانه به آنچه در حواشی نمایشگاه روی می‌دهد، این اطمینان را می‌دهد که می‌توان کارکرد نمایشگاه کتاب را بی‌آنکه چنین ترافیکهای بزرگی برای بزرگترین شهر ایران ایجاد کرد، به دست آورد. کتابهایی که در نمایشگاه کتاب به نمایش درمی آیند یا در سالهای گذشته وجود داشته‌اند یا تازه چاپ شده‌اند. قدیمی‌ها را که قبلاً دیده شده‌اند و اگر کسی هم درپی خریدن آنهاست بازار کتاب تهران سالهاست که جایش معلوم و مشخص است. می‌ماند کتابهای چاپ جدید که همه آنها را نیز می‌توان در چند غرفه کوچک جا داد. حتی همین غرفه‌های کوچک نیز به جای آنکه دراختیار تهرانیها باشد می‌تواند به هزینه وزارت ارشاد، سفرهای استانی داشته باشد! به شهرهای کوچک‌تر و دورتر برود تا خوانندگان شهرستانی هم از تازه‌ها باخبر شوند. هم تبعیض از بین می‌رود، هم گره ترافیک گشوده می‌شود، هم کتابها دیده می‌شود. امسال را در مصلای تهران به تماشای کتابها خواهیم نشست با این امید که این آخرین سال برگزاری نمایشگاه با شیوه گذشته باشد.

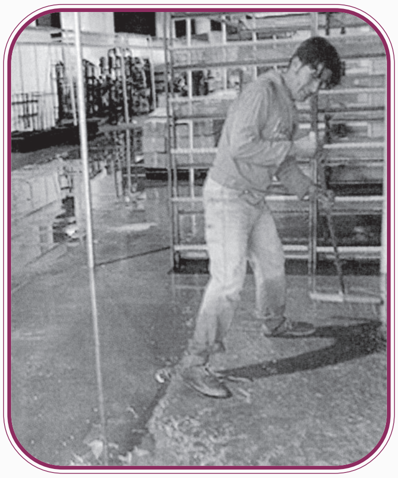

☑ **شیوه‌های بسیار ساده‌تر و مفیدتری برای برگزاری این همایش نفس گیر و شلوغ وجود دارد که اجرایش نیز بسیار آسانتر از آن چیزی است که درحال اجراست**

از: دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

ما آزموده‌ایم در این شهر بخت خویش

آیا در سالیان اخیر سالی را سراغ دارید که در آستانه فصل گرما هشدارها و خط و نشان کشیدن‌ها در مبارزه و مقابله با بدحجابی برنیامده باشد؟ و آیا سالی را در پس سال پیشین سراغ دارید که در پی این اقدامات وضعیّت بهتر شده باشد؟

اگر سراغ دارید وقت خود را در خواندن ادامه این نوشتار تلف نکنید و التفاتی بورزید و صاحب این قلم را نیز از اشتباه به درآورید. امّا اگر سؤال پیش‌گفته را در خور تأمّل می بینید با این قلم همراهی کنید.

به کار بردن واژه "مفاسد اجتماعی" کار آسانی است، امّا تحلیل محتوای این واژه کاری است دشوار که در عهده هر کسی نیست. یک رهگذر کوچه باغ، میوه فاسد آویخته به شاخه را با سنگ می‌زند امّا باغبان کارآزموده با مشاهده میوه‌های فاسد، به جای آن که با میوه‌ها خصومت ورزد به سراغ ریشه و خاک می‌رود و در بی‌صبری و عصبانیّت به جان شاخ و برگ نمی‌افتد. نمی‌خواهم من هم به کلّی‌گویی شعارگونه بپردازم که: "بله، باید با ریشه و علّت مبارزه کرد و نه با معلول!" و همین جا مطلب را تمام کنم و بر آن تأیید و تأکید بورزم(!). بلکه می‌خواهم به راستی به چند ریشه از مفاسد اجتماعی اشاره کنم که بدحجابی یکی از میوه‌ها در کنار دیگر میوه‌های آن است.

نگاهی گذرا به جامعه امروز ما بیانگر این واقعیّت است که حجم عظیمی از بدحجابی در میان جوانان و بعضاًنوجوانان دیده می‌شود و این پدیده در میان افرادی که در اواخر جوانی و آستانه بزرگسالی هستند به آن شدّت چشمگیر نیست. هر چند در میان بزرگسالان افرادی هستند که یا از سر بی‌اعتقادی و یا از سر بی‌حوصلگی مقیّد حجاب نیستند، لیکن خود را بدحجاب نمی‌نمایانند و به گونه‌ای با شرایط مقرّراتی جامعه کنار آمده‌اند. آنچه امروز از آن به مقوله بدحجابی یاد می‌شود شیوع و وفورش در جمعیّتی است که هنوز با بزرگسالی فاصله دارند و فرم و آرایش سر و ظاهر خود را در کنار دیگر نشیب و فرازهای جوانی به تجربه کشیده‌اند. می‌دانیم که بدحجابی تعریفش این نیست که مثلاً فردی مقررات و نکات حجاب شرعی را رعایت نمی‌کند، چرا که، بسیار کسان هستند که ضمن عدم رعایت مقررات حجاب شرعی، در عین حال بدحجاب به معنی مصطلح آن محسوب نمی‌شوند. نیز ممکن است کسی در نوع پوشش خود همه نکات فقهی و ظاهری در حجاب را رعایت کند و نه تار مویی هویدا گرداند و نه اندامی را به ظاهر نمایان سازد. لیک در هیأت کلّی خویش آنچنان بنماید که گوی سبقت از هر بی‌حجابی را بستاند. (که در این سالهای اخیر شگردهای اینگونه حجاب نیز از سوی اهل آن جسته و یافته شده است!) غرض من از این تفصیلات و ترسیمات(!) این است که بگویم: بدحجابی امروز نه یک مقوله اعتقادی، بلکه یک پدیده هویّتی است. به تعبیر دیگر، پدیده بدحجابی در مقیاسِ حداکثری خود نه برخاسته از آن است که فرد بدحَجاب قصد جنگیدن و مقابله با یک اعتقاد را دارد، بلکه نشأت یافته از یک اختلال هویّتی و سعی برای جبران هویّت، امّا به گونه‌ای نارواست. اگر بدحجابی در جامعه ما ریشه در بی اعتقادی داشت، قاعدتاً کافی می‌بود که افراد، تنها از حجاب شرعی سر باز زنند؛ امّا امروز می‌بینیم که بدحجابی فراتر از سر باز زدن از حجاب شرعی است و بلکه خود نوعی پدیده است که در فرم پوشش و عرض اندام و جلوه‌گری‌های جلب نظرکننده درآمده است و رهگذر این وادی، تنها بر نداشتن حجاب اکتفا نمی‌کند بلکه بر داشتن چیز دیگری نیز اصرار می‌ورزد و آن "خودنمایی" است. این مشکل ریشه در اختلال هویّت دارد و این اختلال، درمانش از عهده پلیس خارج است.

قصد دارم که در مقوله اختلال هویّت و ارتباط آن با بدحجابی در مکتوب‌های بعد بنویسم. در این باقیمانده مجال به نکته‌ای می‌پردازم که هر چند به ظاهر کم اهمیّت می‌نماید، لیک از دیدگاه کارشناسی با مقوله هویّت و اختلالات هویّتی سخت مرتبط است.

یکی از مباحث جدّی در روانشناسی، مسأله همانندسازی است. منابع الگوساز و نمونه‌پرداز برای نوجوانان و جوانان نقشی اساسی در همانندسازی آنان دارند. تفاوت همانندسازی با تقلید در آن است که اوّلی ناخودآگاه است و دوّمی خودآگاه. از اینرو می‌توان کودکی را که به تقلید، سخنان و حرکات معلّم را به سخره می‌گیرد تنبیه و ممانعت کرد، امّا همین کودک را نمی‌توان به جرم پنهان‌کاری، تظاهر و یا تملّق، که از پدر خویش در وجود خود حکّ کرده تنبیه کرد. بله، می‌توان تنبیه کرد امّا این تنبیه، آن خصیصه را از وجود وی نمی‌زداید. زدودن آن خصیصه راهکار دیگری می‌طلبد و آن عبارتست از تصحیح الگو و یا جایگزینی الگو.

کاش به همان میزان که تلویزیون ما نسبت به سانسور تار مو و دست و پنجه یک بازیگر زن در یک فیلم خارجی حسّاسیّت می‌ورزد، نسبت به سر و وضع و آرایش و اطوار بازیگران سریال‌های داخلی اعمّ از مرد و زن نیز حسّاس می‌بود. نیز کاش نسبت به ادبیّات گفتگو و متون و فیلمنامه‌های فوق ادبی(!) این تولیدات دقّت بیشتری می‌ورزید و "ادب و متانت فرهنگی" را فدای "ترش و شیرینی" سریالی نمی‌کرد. راستی اگر امروز جوانی در مواجهه با پلیس با همان ادبیاتی سخن بگوید که در پاره‌ای سریال‌ها آموخته است و یا دخترکی آنگونه با نیروی انتظامی مواجه شود که مدل‌هایش را از رسانه رسمی و ملی گرفته است بر سر او چه خواهد آمد؟ این دختر و پسر جوان کجای این بام بنشینند تا مطمئن باشند که یک هوا حاکم است؟

من از آن گروه ایده‌آلیست نیستم که بگویم اجرای همه مقرّرات اجتماعی را موکول به فراهم شدن همه زمینه‌ها و اصلاحات فرهنگی کنید، نیز از آن دسته افراطی نیستم که بگویم سریال‌ها را تعطیل کنید؛ لیک از آن گروهم که می‌گوید:

تقاص منابع همانند سازی ناسالم را تنها از جوانان کوچه و خیابان نستانید!

امام صادق(ع) ● عالم افضل است از هزار عابد و هزار زاهد و هزار مجتهد.

◇زیر نظر: محمدحسین عسگری

ارسال گزارش از: فاطمه اروجلو

نمایی از تالاب بین‌المللی «چغاخور»

بروجن: بام ایران

بروجن یکی از شهرهای استان چهارمحال و بختیاری با ۲هزار و ۲۲۵متر ارتفاع از سطح دریا، بلندترین شهر ایران است و عنوان «بام ایران» را به همراه خود دارد و همین مساله سبب شده که این شهر از نظر دارابودن گونه‌های حیوانی و گیاهی بسیار غنی و پرجاذبه باشد.

این شهر در سال‌های دور به سبب داشتن دژهای متعدد با برجهای بلند که ساکنان آن برای نگهبانی از محصولات کشاورزی و دام‌های خود ساخته بودند، «برجی ها» یا «اروجی ها» نام داشت که به مرور زمان به «اوجن» و سپس به «بروجن» تغییر نام داده است.

پیشینه تاریخی

تاریخ دقیق سکونت در بروجن مشخص نیست، قدیمی‌ترین تاریخ مستند برای این شهر را می‌توان براساس سنگ مزاری که چندی پیش در این شهر یافت شده، دانست که بر روی این سنگ مزار، تاریخ فوت متوفی سال ۱۰۰۴ هجری - قمری حک شده است.

تاریخ مرکزیت جمعیت در بروجن به حدی که بتوان آن را شهر نامید، به سال‌های پس از نهضت مشروطیت می‌رسد.

رشد جمعیت بروجن از دهه‌های سوم و چهارم قرن یازدهم هجری - قمری آغاز شده است. با توجه به موقعیت جغرافیایی ویژه‌ای که این شهر دارد و در محدوده تلاقی ۳ استان فارس، اصفهان و چهارمحال و بختیاری قرار گرفته، از زمینه بسیار مناسبی برای رشد و توسعه برخوردار است، به‌ویژه اینکه بروجن یکی از شهرهای اصلی در مسیر ترانزیتی خوزستان به اصفهان محسوب می‌شود.

ویژگیهای جغرافیایی

شهر بروجن در ۱۷ درجه و ۵۱ دقیقه طول جغرافیایی و در ۵۸ درجه و ۳۱ دقیقه عرض جغرافیایی و در بلندایی به ارتفاع ۲۲۲۵ متر از سطح دریا قرار دارد و مساحت آن ۳۵ کیلومترمربع است.

جمعیت شهر بروجن تا سال ۱۳۸۳ خورشیدی حدود ۳۵ هزار نفر بوده است.

بروجن در ۶۲ کیلومتری جنوب خاوری شهرکرد، ۶۰ کیلومتری شهرضا، ۱۳۰ کیلومتری لردگان و ۹۴ کیلومتری اردل قرار دارد.

این شهر تابستان‌هایی معتدل و زمستان‌هایی سرد دارد. بیشترین میزان گرما در تابستان ۲۴ درجه سانتیگراد بالای صفر و کمترین میزان دما در زمستان به ۲۵ درجه سانتیگراد زیرصفر می‌رسد. ضمناً میزان ریزش سالانه باران در این شهر به‌طور متوسط معادل ۴۳۰ میلی‌متر است.

این شهر با اینکه در دشت قرار دارد، اما کوه «سیاه‌سرد» در جنوب، کوه «اشکفت» در جنوب خاوری، کوه «سفید» و کوه «عبدالنبی» در خاور و کوه «برآفتاب» در باختر بروجن واقع شده است. پوشش گیاهی اطراف شهر بروجن را مراتع جنگلی تشکیل می‌دهد که چراگاه‌های مناسبی را برای دامداران پدید آورده است.

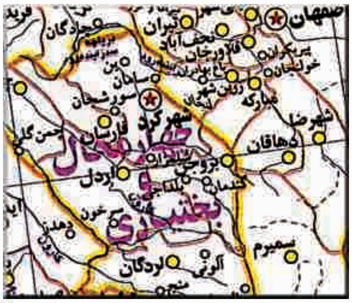

چشم‌اندازی از تالاب گندمان

گردشگاه سیاسرد

☑ آب چشمه سفید بروجن یکی از سبک‌ترین آب‌های ایران و جهان شناخته شده و در زمره آثار ملی به ثبت رسیده است

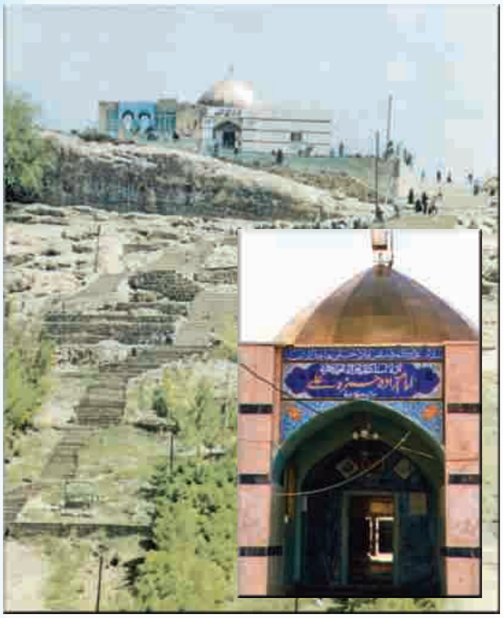

دورنمایی از مرقد امامزاده حمزه علی

جاذبه های طبیعی

در اطراف شهر بروجن چند جاذبه طبیعی وجود دارد که در نوع خود کم‌نظیر است.

● **آب سفید بروجن**: آب این چشمه یکی از سبک‌ترین آب‌های ایران و جهان شناخته شده است. ضمناً این آب یکی از سالم‌ترین آب‌های جهان است که اخیراً در زمره آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

● **چشمه سیاسرد**: این منطقه ییلاقی خوش آب و هوا در ۵ کیلومتری جنوب غرب بروجن و در انتهای جاده واقع شده است. این چشمه پرآب و گوارا سبب سرسبزی منظره‌های اطراف شده است. ضمناً در کنار این چشمه چند اصله درخت چنار قدیمی وجود دارد که جذابیت آن را دوچندان کرده است. این منطقه گردشگری هر روز توریستهای زیادی را به خود جلب می‌کند.

● **تالاب چغاخور**: این تالاب بین المللی با مساحت ۲ هزار و سیصد هکتار در دامنه ارتفاعات «برآفتاب» و «کلار» در ارتفاع ۳ هزار و ۸۳۰ متری قرار دارد. محوطه وسیع، هوای لطیف و چشم اندازهای بدیع و کم‌نظیر همراه باآواز پرندگان مهاجر و بومی این تالاب را در شمار یکی از مراکز مهم جذب گردشگر در استان چهارمحال و بختیاری قرار داده است. ویژگی منحصر به فرد تالاب چغاخور، زیست نوعی ماهی از خانواده ماهیان گامبوزیا (ماهی گورخری) در آب‌های آن است.

● **رودخانه ونک**: این رودخانه دائمی که از ریزابه‌های رودخانه کارون ایجاد شده است.

● **رودخانه کیار**: این رودخانه فصلی که ۴۵ کیلومتر طول دارد از ریزابه‌های آب جهان‌بین تشکیل شده است. حوضه این رودخانه هم خلیج فارس و دریای عمان و ارتفاع سرچشمه آن ۲ هزار و ۲۵۰ متر است.

● **رودخانه گرداب**: این رودخانه فصلی با طول ۳۰ کیلومتر از ریزابه‌های رودخانه «ربو» تشکیل شده و حوضه آن خلیج فارس و دریای عمان است. این رودخانه از دامنه کوه‌های والان و سیوک در جنوب بروجن سرچشمه می‌گیرد.

● **تالاب گندمان**: در ۸۵ کیلومتری مرکز استان.

● **باغ آورگان**: در ۶۰ کیلومتری مرکز استان.

● **گردشگاه گردبیشه**: در ۱۱۰ کیلومتری مرکز استان.

● **تنگ وستگان**: در ۸۰ کیلومتری مرکز استان.

راه‌های ارتباطی و مراکز اقامتی

● **راه‌های زمینی شهرستان بروجن عبارتند از:** بروجن - مبارکه - اصفهان، بروجن - شهرضا - اصفهان، بروجن - شهرکرد، بروجن - اردل - ایذه، بروجن - لردگان - ایذه و بروجن - سمیرم - یاسوج. همچنین فاصله بروجن تا برخی شهرهای اطراف و پایتخت به این شرح است: اصفهان ۱۶۹ کیلومتر، تهران ۵۷۱ کیلومتر، اراک ۴۵۳ کیلومتر، همدان ۶۶۶ کیلومتر، خرم‌آباد ۵۴۴ کیلومتر، اهواز ۵۰۲ کیلومتر، یاسوج ۳۲۲ کیلومتر و شیراز ۶۵۰ کیلومتر.

● **مهمانسرای جهانگردی بروجن**: این مهمانسرای درجه یک در بلوار ملت بروجن قرار دارد و شماره تلفن آن عبارتست از: ۲۳۵۸۱-۰۳۸۲۴۲

● **مهمانپذیر بروجن**: این مرکز اقامتی درجه سه، از جمله مکان‌هایی است که گردشگران می‌توانند از آن استفاده کنند و شماره تلفن آن عبارتست از: ۲۳۴۸۰-۰۳۸۲۴۲

آثار تاریخی

● **مسجد جامع بروجن**: این مسجد از آثار دوره قاجاریه و مشتمل بر صحن، رواق و یک شبستان ستون‌دار است.

شبستان‌های این مسجد دارای دو در ورودی و یک محراب بازسازی شده است. این مسجد همچنین دارای بخش‌های کاشیکاری شده است.

● **مسجد آیت‌الله‌زاده**: این مسجد در جنوب غربی بروجن و از آثار دوره قاجاریه است.

در این مسجد کتیبه‌ای وجود دارد که تاریخ ۱۲۷۷ هجری - قمری بر روی آن حک شده است.

● **بقعه امامزاده حمزه علی**: بقعه این امامزاده که از نوادگان حضرت امام زین العابدین(ع) است، در ۳۵ کیلومتری شهر بروجن و در مجاورت شهر بلداجی در بالای تپه‌ای مرتفع قرار گرفته و در اطراف آن یک دشت وسیع گسترده شده است.

بقیه در صفحه ۵۷

پارک شهر بروجن

☑ تالاب بین المللی چغاخور در ارتفاع ۳۸۳۰ متری، چشم اندازهای کم‌نظیری دارد

چشم اندازی از سیاه چشمه بروجن

دوستان را در خلوت توبیخ کنید و در ملاءعام تحسین • لاتینی

خاطرات روانپزشک

جستجوی امیلی

خستگی ناپذیرترین جستجوها، جستجو برای فرزند است

دکتر بهمن بهروزی

> ○«امیلی، همه چیز خود را از دست داده بود، مادر، پدر، زندگی خانوادگی و حتی فرزند خود را. علاوه بر اینها او بیمار هم بود، با این همه، او همچنان تلاش و کوشش خود را ادامه می داد، تلاش و کوشش برای به دست آوردن فرزندش، کسی که تنها امید و انگیزه امیلی برای ادامه زندگی بود»

جلب توجه

انسان، هنگامی که نیاز به جلب توجه پیدا می‌کند، دست به هر اقدامی می‌زند. در علم روانشناسی «جلب توجه» هم از جهات مثبت و هم از حیث انگیزه‌های منفی، مورد بررسی قرار گرفته و روانشناسان اهمیت فراوانی برای پدیده «جلب توجه» قائل شده‌اند. بررسی‌ها نشان می‌دهد، این مقوله چالشی است که بیشترین تاثیر را روی انسانها به صورت فردی و اجتماعی می‌گذارد. حتی در پاره‌ای از موارد بعضی انسانها برای «جلب توجه» مرتکب جرم هم می‌شوند و اینجا است که «جلب توجه» به یک ناهنجاری تبدیل می‌شود. در همین ارتباط نگاهی به پرونده «امیلی پاورز» می‌اندازیم.

امیلی و مددکار اجتماعی

امیلی پاورز تابستان سال ۱۹۹۵ درحالی که یک بانوی مددکار اجتماعی او را همراهی می‌کرد، به نزد ما آمد. قبل از اینکه ما با خود امیلی همکلام شویم، بانویی مددکار توضیحاتی به ما داد. او گفت، امیلی زنی سی ساله است که به دلیل دزدی از یک سوپرمارکت بازداشت شده است. قاضی پرونده، او را به یکماه بازداشت در بازداشتگاه تاءدیبی ویژه زنانی که مرتکب جرایم کم اهمیت می‌شوند، محکوم کرده بود.

بانوی مذکور برای ما توضیح داد، قیمت تمام آنچه امیلی سعی کرده بود تا بدون پرداخت بهای آنها از سوپرمارکت خارج کند، حتی به پنجاه دلار هم نمی‌رسید. درواقع رفتار توهین آمیز امیلی نسبت به یکی از کارکنان فروشگاه که سعی داشت امیلی را متوقف کند و همچنین شکایت مدیر سوپرمارکت از امیلی، سبب شده بود تا قاضی مجازاتی نسبتاً سنگینی را با توجه به جرم او، برایش درنظر بگیرد. بانوی مددکار افزود که دلیل آوردن امیلی به آسایشگاه تنها جرم و یا مجازات او نیست، بلکه رفتار بیمارگونه امیلی در بازداشتگاه تادیبی است. رفتار او در آنجا توام با افسردگی، و گریه‌های گاه و بیگاه و پرخاشگری بوده است. این نوع اعمال در رفتار امیلی، گردانندگان بازداشتگاه را بر آن داشت تا با آنکه فقط چند روز به پایان دوره مجازات او باقی مانده بود، امیلی را برای بررسی شرایط روحی و روانی به آسایشگاه اعزام کنند، تا شاید بدینوسیله او پس از آزادی، رویه جدید و مثبتی را در زندگی خود پی بگیرد.

پس از توضیحات مددکار اجتماعی، ما با امیلی مواجه شدیم. ما او را نه مانند یک بزهکار، بلکه به عنوان یک انسان معمولی درنظر گرفتیم، اما او در برابر پرسش‌های ما کاملاً سکوت کرده و به گوشه‌ای خیره شده بود و انگار چشمانش دوردست‌ها را نظاره می‌کرد و افکارش دوردست‌ها را درمی‌نوردید. در این هنگام یکی از همکاران ما بدون مقدمه از او پرسید: «از خودتان برای ما می‌گویید، آیا ازدواج کرده‌اید؟ آیا شوهر و فرزند دارید؟...»

پس از این پرسش بود که یکباره بغض امیلی ترکید و گریه‌ای دردناک را سر داد. طوری که دل هر انسانی را به درد می‌آورد. در لابلای همین گریه‌ها بود که ما متوجه سرنخی در زندگی او شدیم. پس از یکی دو دقیقه که امیلی آرام‌تر شد، ما همان سرنخ را دنبال کردیم و می‌دانستیم که دست روی نقطه حساسی گذاشته ایم. سرانجام امیلی دیگر طاقت نیاورد و داستان زندگی پررنج خود را برایمان بیان کرد.

امیلی پاورز را بشناسیم

امیلی در خانواده‌ای که از هر حیث، متوسط، محسوب می‌شدند پا به عرصه زندگی گذاشت. خاطرات مربوط به دوران کودکی امیلی پر از مهر و عواطف پدری بود. پدر امیلی انسانی فوق‌العاده مهربان بود، اما آنچه امیلی از مادرش به خاطر می‌آورد، رنجوری و بیماری بود. مادرش از زمانی که پا به سی سالگی گذاشته بود، دچار بیماری مغزی مهلکی شده بود، که سرانجام هم همین بیماری باعث مرگش شد. درواقع امیلی هنوز ده سالگی را به اتمام نرسانده بود که با مرگ مادرش مواجه شد. از آن پس، پدرش همه چیز و همه کس او شد. پدرش سعی می‌کرد تا جای خالی محبت مادر امیلی را هم پر کند. با این حال امیلی گاهی به یاد مادرش می‌افتاد و چند قطره اشک به یاد او بر گونه‌هایش جاری می‌شد. امیلی در چنین شرایطی رشد کرد و بزرگتر شد. در مقطع دبیرستان امیلی دچار سردردهایی شد و پزشک معالج، مشکل او را یکی از انواع میگرن تشخیص داد و اهمیت چندانی برای مشکل او قائل نشد و تنها به تجویز یکی دو نوع مسکن بسنده کرد. سردردهای امیلی ادامه یافت تا جایی که پس از پایان دبیرستان، او به دلیل همان سردردها از دنبال کردن تحصیل در دانشگاه صرف‌نظر کرد و پس از طی یک دوره کوتاه برای منشی‌گری در یک دفتر حقوقی به عنوان منشی استخدام شد.

ازدواج و آغاز مشکلات

امیلی ۲۵ ساله بود که فاجعه دیگری برای او رخ داد. پدرش پس از یک مبارزه طولانی با بیماری از دنیا رفت. با این اتفاق، افسردگی امیلی که اصولاً دختر شادی هم نبود، دوچندان شد. مدتی بعد با اصرار فراوان تنها دوستش که او هم در همان دفتر حقوقی به عنوان منشی مشغول کار بود، به تقاضای ازدواجی که یکی از کارکنان دفتر از دو سال پیش برای ازدواج با امیلی مطرح کرده بود، پاسخ مثبت داد و به خانه بخت رفت.

سال بعد و در ۲۶ سالگی، یگانه مایه شوق و ذوق امیلی یعنی دخترش «آنی» به دنیا آمد. تولد آنی، زندگی امیلی را دگرگون کرد و او تا حدودی از افسردگی خلاصی یافت، اما دیری نگذشت که شوهرش جان، از بی‌کسی همسرش سوءاستفاده کرد و بنای بدرفتاری با امیلی را گذاشت. جان از بی‌تفاوتی امیلی نسبت به خودش و توجه بیش از حد او به دخترشان شاکی بود. دیری نگذشت که سردردهای امیلی، دوباره آغاز شد که البته این بار شدیدتر، مزاحم‌تر و طاقت‌فرساتر از گذشته بود. گاهی این سردردها به‌قدری امیلی را ناراحت و مستاصل می‌کرد که او توان و رفتار معمول خود را هم از دست می‌داد. در این میان، جان از فرصت استفاده کرد و از دادگاه تقاضای طلاق کرد.

او در دادگاه دلیل این تقاضا را عدم توانایی امیلی برای انجام وظایف زناشویی مطرح کرد. امیلی که دل خوشی از شوهرش نداشت و از داد و فریادها و دعواهای او به ستوه آمده بود، مرتکب اشتباهی بزرگ شد و در دادگاه با تقاضای طلاق جان موافقت کرد.

اشتباه او از اینجا ناشی می‌شد که تصور می‌کرد حضانت دخترش به جهت سن کم یعنی چهار سالگی از جانب دادگاه به او واگذار خواهد شد. او خیال می‌کرد که پس از جدایی از جان با دخترش زندگی سعادتمندی خواهد داشت، اما جان که تجربه کار در دفتر حقوقی، خیلی از ترفندها را به او آموخته بود، بدون درنگ مشکل سردرد و بیماری امیلی را مطرح کرد و بلافاصله هم گواهی پزشکان را ضمیمه کرد.

پزشکان اظهار نظر کرده بودند که امیلی در صورت عارض شدن سردرد، قادر به انجام امور معمولی خودش هم نخواهد بود، چه برسد به اینکه بخواهد از یک کودک چهار ساله هم نگهداری کند.

بدین ترتیب، دادگاه ضمن اعلام حکم طلاق، سرپرستی آنی را هم به جان بخشید و این اتفاق ضربه مهلک دیگری بر امیلی وارد آورد. ضربه‌ای که به‌کلی او را از پای درآورد.

غیبت‌های امیلی از کار روزانه به دلیل بیماری و مسائل دیگر سبب شد تا او مشغله خودش را هم از دست بدهد. البته پس از طلاق، مقداری وجه نقد و برخی از وسایل زندگی به امیلی تعلق گرفت، اما از دست دادن آنی، تنها موضوعی بود که در آن شرایط برای امیلی اهمیت داشت.

افسردگی و سرگشتگی

امیلی چند ماه اول پس از جدایی‌اش را بدترین دوران زندگی خود تلقی می‌کرد. بخصوص دلتنگی برای آنی، بیشتر از هر مساله دیگر باعث ایجاد افسردگی در او شده بود. ضمن آنکه سردردهای همیشگی او را کاملاً از پای درآورده بود. درواقع افسردگی و سرگشتگی او درهم آمیخته و زندگی‌اش را به جهنم تبدیل کرده بود.

همه این تلخی‌ها و سختی‌ها سبب شد تا امیلی نسبت به اجتماع و مردم اطرافش موضعی معترض یابد. او جامعه را مملو از مردمانی بی‌رحم و متجاوز می‌دید که به هیچکس و هیچ چیز رحم نمی‌کنند و برای منافع خودشان به هر کاری تن می‌دهند. درواقع تحت تاثیر همین افکار بود که یکروز، امیلی به داخل یک سوپرمارکت قدم گذاشت. او پس از برداشتن چند شیء، بدون آنکه سعی در استتار یا مخفی‌کاری داشته باشد، سر خود را پایین انداخت و با همان اجناس در برابر چشمان متعجب نگهبان فروشگاه، و بدون پرداخت پشیزی از آنجا بیرون آمد. قدم به بیرون از سوپرمارکت گذاشتن همان و دستور توقف از جانب نگهبان همان! متعاقب آن هم تشکیل دادگاه سرپایی و مابقی ماجرا که شرح آن قبلاً رفت.

تحلیل وضعیت امیلی

پس از آگاهی از ماجرای امیلی، ما از مددکار اجتماعی همراه او خواستیم تا یکی، دو روزی او را نزد ما باقی بگذارد تا به تحلیل و تجزیه بهتری درباره شخصیت او برسیم که او هم با خوشرویی پذیرفت.

آنگاه ما، چند روزی امیلی را زیر نظر گرفتیم و سرانجام هم او را دچار افسردگی حاد تشخیص دادیم، ناراحتی‌ای که بیشتر از هر مورد دیگری، معلول از دست دادن دخترش بود. او درواقع پس از جدایی از همسرش و از دست دادن آنی به منتهای درجه تنهایی رسیده بود، او جامعه را در مورد سرنوشت خودش مقصر قلمداد می‌کرد و تنها در چنین موقعیتی بود که تنفر خود از جامعه را به واضح‌ترین شکل ممکن نشان می‌داد، اما او عامل «جلب توجه» را از بعد منفی می‌نگریست و به همین خاطر مرتکب ناهنجاری می‌شد. وی که برای ابراز نارضایتی فرصت و ابزاری در دست نداشت، به ناچار برای جلب توجه اقدام به سرقت از یک فروشگاه کرد. با این عمل نه‌تنها سودی عاید امیلی نشد، بلکه بازداشتگاه و سایر مسائلی که همراه آن بود هم به مشکلات او اضافه شد.

ابهامی از گذشته

در بررسی وضعیت امیلی، ما متوجه یک نکته ابهام‌آمیز شدیم و آن سردردهای همیشگی او بود. چند تن از همکاران ما در آسایشگاه اساساً با تشخیص‌های داده شده، موافق نبودند.

یکی از نخستین اقدام‌های انجام شده برای امیلی، قرار دادن او در اختیار چند متخصص بود. آنها درمیان تعجب فراوان ما بعد از انجام چند آزمایش خبر دادند که امیلی از یک مشکل مغزی ژنتیکی رنج می‌برد.

مطالعه پرونده مادر امیلی که بر اثر همین مشکل جان خود را از دست داده بود، ظن آنها را مبدل به یقین کرد. آنها همچنین به ما خبر دادند که در این انتقال ژنتیکی از مادر به دختر، خوشبختانه مشکل از نوع «A» که کشنده محسوب می‌شود، نیست و به گونه B» که خفیف‌تر و قابل درمان است، مبدل شده است. برای درمان این بیماری که هیچ‌گونه ارتباطی با میگرن و اقسام آن نداشت، بلافاصله داروهای ویژه‌ای برای امیلی تجویز شد که تاثیرات آن در کمتر از ده روز آغاز شد. با توجه به این تحول بزرگ در وضعیت امیلی، ما برای ورود به مرحله بعدی آماده شده بودیم.

عکس تزئینی است

آنی!

ما بلافاصله از مشاور حقوقی آسایشگاه کمک خواستیم. از او خواستیم که درخصوص پرونده آنی، با توجه به تحول روحی و جسمی امیلی اقدام کند. ما می‌دانستیم که دادگاهها معمولاً در مورد رابطه مادر و دختر و اهمیت آن برای هر دو، بسیار جدی عمل می‌کنند و تنها در مواردی که اقامت نزد مادر برای دختر کاملاً زیانبار باشد، از آن جلوگیری می‌کنند. این بار ما امیدوار بودیم که دادگاه تصمیمی عاقلانه اتخاذ کند، اگر چنین نمی‌شد دیگر هیچ امیدی به بهبود آینده امیلی نبود.

دادگاه تجدیدنظر که در نتیجه اعتراض امیلی به رأی قبلی به دلیل مدارک ناقص، و همچنین تشخیص اشتباه درخصوص بیماری امیلی تشکیل می‌شد، از شوهر سابق امیلی و وکیل او به عنوان یکطرف دعوا و از مشاور حقوقی آسایشگاه که خود یک وکیل دعاوی هم بود و همچنین پروفسور چارلتون متخصص مغز و اعصاب به عنوان طرف دیگر دعوا، خواست تا در دادگاه حضور پیدا کنند. دادگاه همچنین به شوهر سابق امیلی، امر کرده بود تا آنی را هم جهت بررسی توسط متخصص دادگاه همراه خود بیاورد.

ما در آن روز سرنوشت‌ساز، در آسایشگاه در انتظار رأی دادگاه بودیم و در این میان از همه مضطرب‌تر خود امیلی بود. و به همین منظور سعی کردیم تا او را برای هرگونه نتیجه و عواقبی آماده کنیم، اما نیک می‌دانستیم که یک شکست دیگر ممکن است چه بلاهایی بر سر امیلی آورد. ما از مشاور حقوقی آسایشگاه خواسته بودیم تا راءی دادگاه را به وسیله تلفن به اطلاع ما برساند و آنگاه ما به‌گونه‌ای که مناسب حال و وضع امیلی باشد، رأی دادگاه را به او منتقل کنیم.

چند ساعت گذشت و از تماس تلفنی خبری نشد، تا اینکه دربان آسایشگاه خبر داد که مشاور حقوقی با اتومبیل وارد محوطه آسایشگاه شده است. ما تا خواستیم به کنترل امیلی اقدام کنیم، او با سرعت خارق‌العاده‌ای قبل از ما خود را به محوطه بیرونی آسایشگاه رساند. در همین لحظه، مشاور حقوقی که مرد موقری بود از اتومبیل خود پیاده شده و به سوی ما قدم برداشت. امیلی با مشاهده مشاور آسایشگاه که به‌تنهایی به سوی ما حرکت می‌کرد، در جای خود متوقف و قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر شد. در همین لحظه ناگهان در عقبی اتومبیل باز شد و دخترکی ملوس از آن بیرون آمد که با مشاهده امیلی، فریادی از شادی برکشید:..... ماما ن... ماما ن!....

جاری شدن اشکهای امیلی همچنان ادامه داشت اما این بار اشکهای او از روی شادی و اشتیاق بود. ما هم در آن لحظه همپای امیلی و آنی، احساس شادی و سبکبالی می‌کردیم.

■

داستان زندگی

نقره داغ

براساس سرگذشت: پریسا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

روی پشت‌بام خانه آنقدر «ورجه و ورجه» کردم تا سهیلا بالاخره ناچار شد بیاید بالا، روی پشت‌بام خانه‌شان که دیوار به دیوار ما بود.

از همان نیمساعت قبل که به بهانه درس خواندن آمده بودم روی بام، سهیلا متوجهم شده بود، اما لابد برادرش در خانه بود که جرأت نمی‌کرد بیاید بالا.

سرانجام صدای باز شدن در پشت‌بام‌شان شنیده شد و سهیلا پیدایش شد. با خوشحالی آمدم روی بام خانه آنها و برای اینکه تصویرم توی شیشه پنجره خانه‌های روبرویی نیفتد و خانواده سهیلا - که همسایه دیوار به دیوارمان بودند - متوجه نشوند، نزدیک به ۱۰ متر را سینه‌خیز طی کردم تا بالاخره به «خرپشته» رسیدم و خزیدم در فضای خالی که سه طرفش را دیوار ماکس کرده و یکطرفش نیز کولر بزرگ خانواده آقای میری «پدر و مادر دختری که دوستش داشتم».

اینجا میعادگاه قدیمی من و سهیلا بود. از دوران کودکی بگیر که معنی عشق را نمی‌فهمیدیم و برای بازی‌های کودکانه به آنجا می‌رفتیم، تا این روزها - یعنی از حدود دو سال قبل - که عشق جایگزین بازی‌هایمان شده بود!

سهیلا مثل همه آن سالها، پشت به دیوار داده بود و چادرش را دور خودش پیچیده بود و چشمان نگرانش که مبادا پدر و برادرانش از راه برسند، «دو دو» می‌زد، اما به محض دیدن من و برخلاف همیشه که فقط تبسمی عاشقانه تحویلم می‌داد، این بار یکمرتبه زد زیر خنده و وقتی دید دلیل خنده‌اش را نفهمیده‌ام، با دست اشاره به لباس‌هایم کرد که کاملاً سیاه شده بود؛ آنقدر ذوق دیدنش را داشتم که یادم رفته بود پدر سهیلا چند هفته قبل آسفالت پشت‌بام را ترمیم کرده و حالا، بخاطر سینه‌خیز رفتن من، پیراهن و شلوارم کاملاً سیاه شده بود! سهیلا به سختی جلوی خنده‌اش را گرفت و گفت: «چی به روز خودت آوردی!»

با خنده‌اش تمام وجودم شاد شد. زل زدم توی چشمان مشکی‌اش و گفتم: «حالا ببین عشق تو چی به روز دلمان آورده!»

دوباره سرخی شرم نشست روی گونه‌هایش. سرش را پایین انداخت و رو به آسفالت کف پشت‌بام گفت: «بهت که گفته بودم نیا... بابام به داداشم گفته که ششدانگ حواسش بهم باشه... می‌ترسم بیاد اینجا و ببینتمون و اون وقت دیگه واویلاست...»

پوزخند زدم و گفتم: «تو فکر می‌کنی واویلاست... مگه چه خلافی کردیم؟ چه گناهی کردیم که تو اینقدر می‌ترسی؟ خدای بالاسر که شاهده من و تو حتی توی چشم همدیگه نگاه نمی‌کنیم... بعدش هم کدام گناه و خلاف شرع کردیم؟ من درست یکساعت بعد از اینکه به تو گفتم دوستت دارم و تو هم به پیشنهاد ازدواجم «بله» گفتی، آمدم خونه‌تون و باپدر و مادرت حرف زدم... دیگه چیکار باید می‌کردم که نکردم؟»

اشک توی چشمان سهیلا جمع شد و گفت:

- تو پدر و برادر منو نمی‌شناسی... مخصوصاً «داداش تیمور» که اصلاً معنی چیزی به اسم منطق رو نمی‌فهمه! تیمور همین دیروز به مادرم - که فقط اون طرفدار منه - می‌گفت: «اگر «پویا» مثل بچه آدم آمده بود جلو و خواستگاری می‌کرد، سهیلارو بهش می‌دادیم... اما مردی که اینطوری دنبال عشق و عاشقیه، معلومه از اون دختربازهای ناکس و بی‌خداست که هیچ بعید نیست وقتی آبجی مارو هم گرفت، چشمش دنبال یکی دیگه و دو تا و... ده تا دیگه نباشه!»

عصبی شدم و بی‌اختیار صدایم بالا رفت و گفتم:

- تو چی گفتی؟ همینطوری ساکت موندی تا اون هرچی می‌خواد بار من بکنه؟

سهیلا «هیس» را کشید و ادامه داد: «ساکت باش پویا... اگه الان بیان بالا خدا می‌دونه چه جنجالی راه می‌افته... بعدش هم من دارم بهت میگم توی خونه‌مون من واسه خریدن کفش و مانتوی خودم هم اجازه ندارم اظهارنظر کنم، اون وقت انتظار داری بگم «پویارو دوست دارم؟» از اینها گذشته، «داداش تیمور» داشت با مامان حرف می‌زد و جوابش رو هم مامان داد، بهش گفت: «تو اگر بیل زنی باغچه خودت رو بیل بزن، نه اینکه خودت به ده تا دختر معصوم وعده ازدواج میدی و گولشون می‌زنی، اون وقت این پسره نجیب رو به جرم اینکه عاشق سهیلا شده کافر می‌دونی...»

وقتی سهیلا حرفهای مادرش را نقل قول کرد کمی آرام شدم و با خنده گفتم: «باشه... بگذار پدر و داداشت هر کار دوست دارن بکنن. مهم اینه که تو - طبق قولی که دادی - پای من وامیسی، الان هم که دانشجو هستی و می‌تونی هر ترم کم واحد برداری و درس چهار سال و نیمه‌رو تا شش و حتی هفت سال طول بدی... مطمئن باش تا اون موقع همه چیز درست میشه... من هم که برات قسم خوردم تا موقعی که تو خسته نشی، تا لب گور هم پات وامیسم و...

- تو گ... می خوری مرتیکه ناموس دزد بی همه چیز... الان بلایی سرت میارم که هفتاد و هفت نسل‌ات هم عاشقی یادشون بره...

اینها را تیمور گفت که مثل اژدها - انگار - از توی زمین درآمد. من و سهیلا آنقدر در همدیگر غرق محبت بودیم که نه صدای پایش را شنیدیم و نه خودش را دیدیم! به خود آمدم و همانطور که او بطرفم می‌آمد گفتم: «آقاتیمور فقط یکدقیقه به حرفهام گوش بده و اگر منطقی نبود، هر واکنشی دوست داشتی...»

دست تیمور مثل گرز پایین آمد و چنان کشیده‌ای توی صورتم زد که برق از سرم پرید: «خفه شو حمال عوضی... واسه من لفظ قلم حرف می‌زنه آشغال کله بی‌پدر و مادر...»

اینها را گفت و دومی را زد، مشت‌اش آنقدر سنگین بود که دماغم را خون آورد. خودم را کشیدم کنار و با عصبانیت گفتم: «می‌خوای بزنی بزن... ولی فحش نده تیمورخان...» این مرتبه فحش ناموسی نثارم کرد و دستش را دوباره بالا برد که این بار مچش را روی هوا گرفتم: «حرمت خودت‌رو نگه دار آقاتیمور...» اما او که مرد ورزیده‌ای بود و بین بچه‌های محل به عنوان یک «بزن بهادر» شناخته می‌شد، خوب بلد بود از عهده یک بچه دانشجو مثل من بربیاید و با لگد کوبید زیر شکمم که ضعف کردم و روی زمین افتادم؛ از صورتم خون می‌آمد و از درد به خودم می‌پیچیدم، اما او که ول‌کن نبود دوباره بطرفم آمد، اما سهیلا که دلش نمی‌آمد کتک خوردن مرا ببیند فریاد زد: «داری می‌کشیش بیچاره‌رو... تورو خدا نزنش داداش...»

تیمور که تا آن لحظه از خشم حضور من، خواهرش را از یاد برده بود، ابتدا کشیده‌ای به او زد و سهیلا را به آنسوتر پرتاب کرد و سپس کمربندش را کشید و بسوی او رفت: «دختره آپارتی بی‌حیا، حالا کاری باهات می‌کنم که دیگه ازش دفاع نکنی...» اینها را گفت و با مهارت تمام هفت هشت ضربه پیاپی بر بدن و دست و پای خواهرش کوبید. با درد زیادی که داشتم برخاستم و فریاد زدم:

«تو اگه خیلی حیا سرت میشه برو جواب علی‌آقای نجاررو بده که نمی‌دونه دخترش بخاطر ننگی که تو در دامنش گذاشتی از خونه فراری شده...»

این را که گفتم دست تیمور با شلاق روی هوا خشک شد. چشمانش را خون گرفته بود. سبیل‌هایش از خشم می‌لرزید. آنچه را که من گفته بودم خیلی از اهالی محل می‌دانستند، اما یا به حرمت علی آقا که پیرمرد ناتوانی بود، یا از ترس تیمور که خشن و بی‌رحم بود، هیچکس جرأت بیانش را نداشت! و لابد همین سنت‌شکنی من بود که تیمور را دیوانه کرد و فریاد زد: «می‌کشمت آشغال عوضی» و دست‌هایش را گذاشت روی گلویم و فشار داد. یکی دو مرتبه از چنگش در رفتم و گفتم: «تیمورخان بسه» اما او که واقعاً قصد داشت مرا بکشد ول‌کن نبود و درحالی که من به هره پشت‌بام تکیه داده بودم مرتبه‌ای دیگر بطرفم دوید و آجری را که روی کولر بود برداشت و طوری دستش را پایین آورد که اگر به صورتم می‌خورد مطمئناً کشته می‌شدم. لذا با حرکتی سریع خود را کنار کشیدم و همین جاخالی دادنم باعث شد تیمور نتواند کنترلش را حفظ کند و از روی هره بطرف پایین سر خورد و درحال سقوط بود که من موفق شدم مچ پایش را بگیرم، اما وزن سنگین او و حالت قرار گرفتنش به‌گونه‌ای بود که نمی‌توانستم بالا بکشمش. سهیلا که این صحنه را دید شروع به جیغ زدن کرد. تیمور هم که وحشت مرگ در چشمانش موج می‌زد التماس می‌کرد: «منو بکش بالا... اگه بیفتم

مغزم داغون میشه... منو بکش بالا...»

من اما، تنها کاری که می‌توانستم بکنم آن بود که بدنم را به لبه پشت‌بام حائل کنم و فقط مانع سقوط او بشوم. تیمور حالا به گریه افتاده بود و هق‌هق‌کنان می‌گفت «کمکم کن پویا... جون مادرت کمکم کن...»

دو پایم را به دیوار لبه پشت‌بام تکیه دادم و گفتم:

- نگران نباش... نمی‌گذارم بیفتی.. بهت قول میدم...

کمی آنسوتر سهیلا - که به اندازه تمام عمرش ترسیده بود - انگار دچار جنون لحظه‌ای شده بود که فقط فریاد می‌کشید:

- خدا... خدا... خدا...

توانم کم‌کم داشت از بین می‌رفت. تیمور هم این را حس کرد که گفت:

- دارم می‌افتم... کمکم کن پویا...

تازه متوجه سهیلا شدم و کمکی که می‌توانست بکند. بر سرش فریاد کشیدم:

- سهیلا چیکار داری می‌کنی... بلندشو برو کمک بیار... برو...

فریاد من کشیده‌ای بود که انگار سهیلا را به خود آورد؛ مثل فنر از جا پرید و رو به آنسوی بام - که بطرف کوچه بود - فریاد کشید: «کمک... کمکمون کنین... داداش تیمور داره از پشت‌بام می‌افته... کمک...»

و سپس برگشت داخل راه‌پله‌ها و همین فریاد را برای خانواده‌اش زد: «کمک کنین... بیاین بالا داداش داره می‌افته...»

چند لحظه بعد پشت‌بام پر بود از آدم؛ از اعضای خانواده سهیلا تا بچه‌های محل و مردهای همسایه و...، که همگی بطرف من هجوم آوردند و دست و پای تیمور را که کم مانده بود از ترس سکته کند، گرفتند و آرام آرام او را بالا کشیدند.

من که خودم توانم از دست رفته بود، بخاطر فشار زیادی که دستهایم تحمل کرده بود احساس می‌کردم هر دو دستم از آرنج به پایین قطع شده است. لذا وقتی نفرات کمکی آمدند، خود را کنار کشیدم و به دیوار خرپشته تکیه دادم و به نفس نفس افتادم و... که ناگهان صدایی را شنیدم که ابتدا فکر کردم اشتباه می‌کنم:

- دیدین داشت چه بلایی سرم می‌آورد؟... خودتون که دیدین پویا داشت منو می‌کشت... اگه فقط چند ثانیه دیرتر آمده بودین الان مغزم کف خیابون پخش شده بود... در این یکدقیقه هم خدا بهم این توان‌رو داد که باهاش جنگیدم و نگذاشتم منو بندازه پایین...»

اشتباه نشنیده بودم. اینها را تیمور می‌گفت؛ همو که تا یکدقیقه قبل بهم التماس می‌کرد و اشک می‌ریخت کمکش کنم!

مات و گیج و منگ و مبهوت نگاهش کردم، به هره پشت‌بام تکیه داده بودم و درحالی که خراش‌های دست و پا و صورتش را [که در اکثر کشیده شدن روی دیوار سیمانی به وجود آمده بود] به دیگران نشان می‌داد، رو به اهالی محل کرد و ادامه داد:

- مرتیکه ناموس‌باز داشت منو می‌کشت که چرا آبجی‌ام‌رو بهش نمیدم... خدا می‌دونه اگر شماها نرسیده بودین الان جنازه‌ام چند تکه شده بود و...

تیمور همچنان می‌گفت و سعی می‌کرد دیگران را علیه من تحریک کند؛ اما خدا را شکر که آن چند نفر اول که برای کمک آمده بودند، مردان باشرفی بودند و به حرف آمدند: «آقاتیمور اون بدبخت که رگهای گردنش داشت پاره می‌شد از بس زور زده بود شمارو وسط زمین و هوا نگه داره...»

تیمور با رذالت تمام به دروغ‌هایش ادامه داد: «این حرفها چیه می‌زنین؟ موقعی که من رسیدم روی پشت‌بام کم مانده بود خواهرم‌رو از راه به‌در کنه!! و چون من صحنه را دیدم، تصمیم گرفت از بالای بام بندازتم پایین که شماها رسیدین و...»

دیوانه شدم و جلو رفتم و درحالی که جمعیت داشتند به حرفهای تیمور پوزخند می‌زدند، کنارش ایستادم و زل زدم توی چشمانش و آب دهانم را پرت کردم توی صورتش و فریاد زدم: «از یه حیوون پست‌تری تیمور... تو ختم همه نامردهای دنیایی... تو... تو اونقدر کثافت هستی که نمی‌دونم چه دشنامی بهت بدهم که لایقت باشه و...»

حرفهایم تمام نشده بود که او مثل یک گرگ وحشی خود را از میان جمعیت رها کرد و بطرفم دوید: «مرتیکه آدمکش ناموس‌باز... به خواهرم نظر سوء داشتی و منو هم می‌خواستی بکشی، حالا دوقورت و نیم‌ات هم باقیه... الان آدمت می‌کنم لاشخور عوضی...»

جمعیت تلاش می‌کردند مانع تیمور شوند، اما او که خوب می‌دانست بلوفش در مورد من [و اینکه قصه کشتن او را داشتم] نگرفته، چون نتوانسته بود پاسخ متلک‌ها و طعنه‌های مردم را بدهد بیشتر آتش گرفته بود و دلیل این خشمش نیز خالی کردن خودش بود! اما همین که به من رسید و دستهایش را گره کرد و مشتش را پایین آورد، فریادی بلند پشت‌بام را به لرزه درآورد:

- داداش کاری نکن نقره‌داغت کنم...

این را سهیلا گفت که هنوز کبودی و زخم ضربه‌های شلاق تیمور روی صورت و دست‌هایش پیدا بود. سهیلا این جمله تهدیدآمیز را با چنان تحکمی بر زبان آورد که نه‌تنها برادرش، که حتی من هم جا خوردم! تیمور اما، که نگاههای پر از سوال اهالی محل، بچه محل‌ها و همسایه‌ها را در چهره‌شان به وضوح می‌دید، درحالی که چشمانش را خون گرفته بود پشت به من و رو به خواهرش کرد و با حالتی تهدیدآمیز گفت: «تو چه غلطی کردی...؟ مثل اینکه باید سرت‌رو بگذارم روی سینه‌ات تا آدم بشی دختره بی‌حیا...»

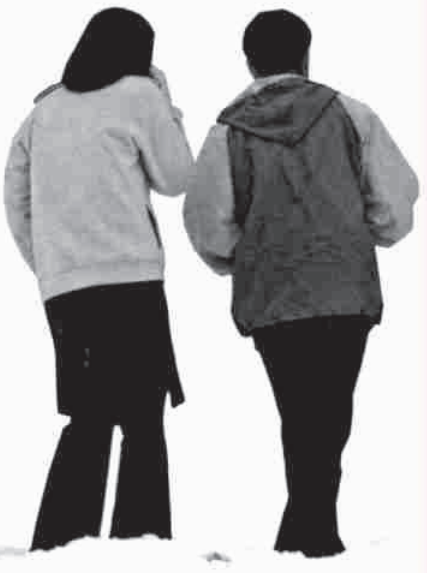

تیمور اینها را گفت و قدم به قدم به خواهرش نزدیک شد. جمعیت در حالت تردید و بلاتکلیفی مانده بود؛ دخالت در دعوای خواهر و برادر چیزی نبود که هرکس - آن هم در محله قدیمی‌ما - به خود اجازه‌اش را بدهد. اما قضیه من فرق داشت؛ من حاضر بودم بمیرم اما این کثافت دستش روی سهیلا بلند نشود. به سرعت خود را به آنها رساندم و میان خواهر و برادر ایستادم و درحالی که با دست‌هایم سهیلا را حمایت می‌کردم گفتم: «تیمورخان به روح برادرم قسم اگه روی سهیلا دست بلند کنی گردنت‌رو می‌شکنم...»

تیمور که اصلاً دوست نداشت جلوی در و همسایه کنفت شود، دست به جیب برد و چاقویش را بیرون کشید. جمعیت خواستند جلو بیایند که سهیلا از پشت من کنار کشید و رو به مردم گفت: «بروید عقب... خواهش می‌کنم نیاین جلو... این یک مساله خانوادگیه که خودمون درستش می‌کنیم... شما فقط یکدقیقه عقب وایسین، اون وقت شاید لازم باشه بیاین جلو...»

سهیلا اینها را گفت و درحالی که برای اولین بار بود که چنین اعتماد به نفسی را در او می‌دیدم، آمد و رخ به رخ برادرش ایستاد و گفت: خودت خواستی کار به اینجا بکشه تیمور... ولی اگر همین الان هم تمومش کنی به نفع خودته... [تیمور لب باز کرد تا دشنام بدهد که سهیلا پیشدستی کرد و به آرامی، طوری که جز ما کسی نشنود رو به برادرش ادامه داد] داداش فکرش‌رو بکن اگر قاسم کفاش که الان اینجاست بفهمه تو با خواهرش سر و سری داری چیکار می‌کنه... یا اگر حاج رضا خبردار بشه اون کسی که زیر پای عروسش نشست تا از پسرش طلاق بگیره تو هستی، فکر می‌کنی بگذاره از اینجا زنده بری پایین؟ محمدرضا چی؟ اون که تورو رفیق صمیمی‌اش می‌دونه اگه بفهمه تو بخاطر مادر بیوه‌اش به خونه اونها میری، از همین جا نمیندازتت پایین...؟ خودت می‌دونی تیمور اگر من لب باز کنم، همین جا تکه تکه‌ات می‌کنن... پس تمومش کن...»

تا آن روز ندیده بودم تیمور آنطور وحشت کند. حتی یک کلمه هم حرف نزد و خواست برگردد که من دستش را گرفتم و با خشونت به عقب کشیدمش و گفتم: «تیمورخان من فرداشب با خانواده‌ام میام خواستگاری خواهرت... مطمئن باش اگر باز هم بخوای سربه‌سر ما بگذاری، سهیلا نقره‌داغت می‌کنه...»

این را گفتم و تیمور برگشت. او از ترس، مانع ماندن همسایه‌ها روی پشت‌بام شد و با لحنی آرام رو به آنها گفت: «آقایون دستتون درد نکنه... زحمت کشیدین... من عصبانی بودم و یک چیزی گفتم... همانطور که خواهرم گفت: این یک درگیری خانوادگی بود که تمام شد... بفرمایین آقایون... بفرمایین...»

o

من و سهیلا سه هفته بعد عقد کردیم.

امروز من سال آخر دانشگاه هستم و سهیلا سال دوم. الان زندگیمان کمی سخت هست، اما تا دو سال دیگر که من مهندس بشوم و او دندانپزشک، هرطوری هست سختی‌ها را تحمل می‌کنیم و... و اما تیمور؛ او حالا نوکر خانه‌زاد من و خواهرش شده است. همین! ■

اشخاص عاقل روح جامعه هستند

• دانیال

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

هوای همسایه بیمار خود را داشته باشید

زن میانسالی که تصور می‌شد جان خود را از دست داده است درحالی که برای تعیین علت دقیق مرگ دستور کالبدشکافی وی صادر شده بود، با پای خود به منزلش بازگشت.

چندی پیش خانواده زن میانسالی، پیکر نیمه‌جان مادرشان را به بیمارستان منتقل کرده و تصور می‌کردند مادرشان فوت شده و به همین دلیل با مراجعه به کلانتری علیه همسایه خود شکایت کردند و گفتند همسایه ما برای یک موضوع کوچک با مادرمان به جر و بحث پرداختند و در نتیجه مادرمان ناگهان بدحال شده و سکته کرده و جان سپرده است.

درپی طرح این شکایت موضوع به بازپرس ویژه قتل اطلاع داده شد و وی به ماموران دستور داد جسد را برای انجام کالبدشکافی و تعیین علت دقیق مرگ به پزشکی قانونی منتقل کنند، پس از انتقال جسد به پزشکی قانونی، پزشکان پس از معاینه اولیه متوجه شدند او زنده است و جان نباخته و بعد از اقدامات اولیه پزشکی حالش بهبود یافته و بدین ترتیب زن میانسال با پای خود به منزل بازگشته است.

وقتی زن سیصد کیلویی زمین بخورد

یک زن ۳۱۸ کیلویی آمریکایی که در حمام خانه‌اش لیز خورد و دیگر نتوانست بلند شود، ۲۵ کمک‌رسان آتش‌نشانی آمریکا را به دردسر انداخت.

این زن جوان ۳۳ ساله چند روز پیش به هنگام استحمام، در حمام لیز خورد و به زمین افتاد و دیگر نتوانست از جایش بلند شود و با داد و فریاد از همسایگان کمک خواست و آنان هم با مرکز فوریت های پزشکی تماس گرفتند، اما این گروه نتوانستند زن جوان را از جایش بلند کنند! بنابراین مجبور شدند از آتش نشانی تقاضای نیروی کمکی کنند و بدین ترتیب ۲۵ کمک رسان به همراه سه دستگاه خودروی ویژه از جمله جرثقیل به ساختمان موردنظر رفتند و در جریان این عملیات نفس‌گیر، ماموران آتش نشانی به ناچار بخشی از دیوار حمام را خراب کردند و پنجره‌ها را برداشتند تا این زن سنگین وزن را بلند کنند و برای مداوا به بیمارستان انتقال دهند.

شعله اعتیاد مینا را گرفت

دختر نوجوانی به خاطر اعتیاد پدرش دست به خودسوزی زد.

هفته گذشته، در یک حادثه تکان‌دهنده دختر جوانی به نام «مینا» مقدار زیادی نفت به روی خود پاشید و خودش را به آتش کشید.

به دنبال فریادهای این دختر، همسایه‌ها سراسیمه از خانه‌های خود بیرون دویدند و پس از خاموش کردن آتش با پتو، مینا را به نزدیکترین درمانگاه رساندند. پس از این اتفاق ناگوار پلیس شهرستان بجنورد تحقیقات خود را آغاز کرد و مشخص شد که دختر بجنوردی از اعتیاد پدرش به ستوه آمده بود و وقتی این مرد می‌خواست به باقیمانده اثاثیه خانه‌اش هم چوب حراج بزند تا پول‌های آن را خرج خرید مواد افیونی کند، مینا به نشانه اعتراض، تصمیم به خودسوزی گرفت و خود را به آتش کشید.

هم‌اکنون پزشکان امیدوارند با توجه به اقدام‌های فوری درمانی، مینا زنده بماند. این درحالی است که سر و صورت، دست، کمر و پاهای مینا به شدت آسیب دیده و در صورت زنده ماندن نیز شاید هیچگاه نتواند روی خوش زندگی را ببیند.

یک شوهر خوب حادثه‌ساز شد

مادربزرگ ۹۸ ساله از سوی خواستگار ۴۸ ساله‌اش تهدید به مرگ شد تا به پیشنهادش جواب دهد. این پیرزن خوش چهره آمریکایی نیم قرن پیش بیوه شد و هم‌اکنون دارای چهار فرزند است و چند نوه و نبیره هم دارد.

وی هفته گذشته به اداره پلیس مراجعه کرد و گفت: مردی که از کوچکترین فرزند من هم یک سال کم‌سن‌تر است، مدتی است آسایش را از من و فرزندانم گرفته و می‌خواهد به زور شوهر من شود.

وی با نگرانی ادامه می‌دهد: البته وی این اواخر هم وقتی با جواب منفی من روبه‌رو شد، مرا تهدید به مرگ کرده است. بنا به این گزارش و به دنبال شکایت این پیرزن، خواستگار سمج دستگیر شد، اما او همچنان به این پیرزن ۹۸ ساله ابراز علاقه می‌کند و می‌گوید؛ بزرگترین آرزوی من این است که با این پیرزن خوش چهره پیمان زناشویی ببندم و مطمئن هستم تا پایان عمرش شوهر خوبی برای او خواهم بود.

معمای خود کشی دو دختر دانشجو

به دنبال خودکشی دو دختر هنرستانی با قرص برنج، پلیس تهران یک پسر را که گفته می‌شود با آنها رابطه داشته دستگیر کرد.

زنگ تلفن بازپرس کشیک جنایی پایتخت به صدا درآمد و خبر رسید، دو دختر هنرستانی در خیابان نامجوی تهران، همزمان به طرز مرموزی جان باخته‌اند. دقایقی بعد ماموران به ساختمان مورد نظر رفتند و با دیدن جنازه دو دختر خانم به نامهای «بیتا» و «رعنا» رسیدگی به ماجرا را در دستور کار خود قرار دادند.

شواهد نشان داد، این دو دختر جوان به استقبال مرگ خودخواسته رفتند و جنازه‌ها برای آزمایش سم‌شناسی به پزشکی قانونی منتقل شد.

به دنبال سرنخ‌های به دست آمده افسران دایره ۱۰ اداره آگاهی پی بردند پسر ۲۳ ساله‌ای به نام محسن با «بیتا و رعنا» رابطه دوستی داشته و بعید نیست در خودکشی این دو دختر نقش داشته باشد. بدین ترتیب محسن پس از ردیابی در پایانه مسافربری آزادی تهران دستگیر شد.

متهم در بازجویی‌ها گفت: من قرص‌های برنج را به بیتا و رعنا ندادم، بلکه پسری به نام هادی مقدمات خودکشی دختران هنرستانی را مهیا کرده و حالا هم فراری است، چراکه او با خوراندن قرص، آنها را از حالت طبیعی خارج کرده بود و در نتیجه موجب مرگ آنها شد.

بنا به این گزارش، محسن با صدور قرار بازداشت موقت، روانه بازداشتگاه شد و تحقیق برای دستگیری هادی و همچنین افشای مبهم پرونده ادامه دارد.

تحقق آرزوی جذاب بودن

بدن یک پیرمرد چینی ساکن مالزی به طرز عجیبی دارای مغناطیس است، به‌گونه‌ای که به‌راحتی تبر، ساطور، چکش و انواع ابزار فلزی را به خود جذب می‌کند.

این مرد چینی که «لیتو» نام دارد و ۷۷ ساله است، از ۶۰ سالگی متوجه شد که بدنش دارای یک جریان مغناطیسی شده است. او اولین بار هنگامی که مشغول خوردن غذا بود، متوجه تغییر جهت چنگال به سوی بدنش شد و این روزها جریان مغناطیسی ساطع شده از بدن وی چنان قوی شده که به‌راحتی ابزارآلات سنگین مانند تبر و چکش خودبه‌خود جذب بدن او می‌شوند و به سینه‌اش می‌چسبند.

البته این جریان مغناطیسی با خاصیت آهن‌ربایی که تاکنون شناخته شده، تفاوت دارد زیرا این جریان می‌تواند وسایل پلاستیکی و حتی خوراکی را نیز به سوی خود جذب کند.

اکنون این پیرمرد چینی نمایش‌های باورنکردنی از قدرت خدادادی خود ارائه می‌کند که توجه همگان را به خود جلب کرده است. بلند کردن یک سطل فلزی پر از آجر با استفاده از نیروی مغناطیسی بدن از جمله این نمایش‌ها است.

یک هفته
چند نگاه

سیدمحمد هوشی السادات

آنکارا میزبان رقص دیپلماتیک یا تفاهم هسته‌ای

دبیر شورای عالی امنیت ملی و مسوول سیاست خارجی اتحادیه اروپا به نمایندگی از گروه ۱+۵، پنجم اردیبهشت ماه در شهر آنکارا، پایتخت ترکیه دور ششم گفتگوهای خود را درباره ابعاد مختلف پرونده هسته‌ای ایران برگزار کرد.

علی لاریجانی و خاویر سولانا تاکنون پنج بار در شهرهای بروکسل،وین، برلین و آخرین بار در حاشیه کنفرانس بین‌المللی مونیخ با هم دیدار داشته‌اند که به این دیدارها باید چند گفتگوی تلفنی را نیز افزود.

روزنامه حریت چاپ آنکارا در این زمینه گزارش داد، پس از سفر منوچهر متکی وزیر امور خارجه ایران به ترکیه و دیدار وی با مقامات بلندپایه آن کشور زمینه‌های میانجیگری ترکیه میان ایران و اتحادیه اروپا فراهم شد. پس از آن عبدالله گل وزیر امور خارجه ترکیه، خاویر سولانا رئیس کمیسیون سیاست خارجی اتحادیه اروپا به صورت تلفنی گفتگو کرد و ادامه تماس‌های وی با سولانا و مقامات ایرانی مقدمات لازم را برای موافقت دو طرف با آغاز گفتگوها فراهم آورد.

درپی برگزاری دور اول مذاکرات، دکتر لاریجانی دبیر شورای عالی امنیت ملی و خاویر سولانا رئیس سیاست خارجی اروپا که پنج ساعت به طول انجامید، طرفین مذاکرات خود را سازنده خواندند که قرار شد ظرف دو هفته آنها را پیگیری کنند.

خبرگزاری‌های آسوشیتدپرس و رویترز به نقل از برخی مقامهای غربی روز چهارم اردیبهشت اعلام کردند که ممکن است آمریکا و دیگر قدرت‌های بزرگ جهان آماده باشند تا به جای درخواست از ایران برای توقف همه فعالیت‌های هسته‌ای خود اجازه دهد تا بخشی از برنامه خود را ادامه دهند به‌ویژه آنکه ایران عملاً وارد چرخه صنعتی غنی‌سازی اورانیوم شده است.

هرچند **شان مک کورمک** سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا این احتمال را رد کرد. اما به نظر می‌رسد وضعیت مطلوب آمریکا، توقف سرد است که براساس آن دستگاه‌های سانتریفیوژ ایران جمع‌آوری نشود و درعین حال فعال هم نباشند، درحالی که ایران احتمالاً با این درخواست وارد مذاکرات شده است که دستگاههای سانتریفیوژ فعال باشند و تنها برای مدت زمان مشخصی اورانیوم تولید کند.

شش کشور طرفدار مذاکره همچنین می‌خواهند ایران تعداد سانتریفیوژهای مونتاژ شده متصل به هم را به کمتر از ۱۰۰۰ سانتریفیوژ کاهش دهد، بنابراین توافق بر سر تعداد سانتریفیوژها نیز نقش مهمی در مذاکرات دوطرف داشته است.

به نظر می‌رسد در پرتو دو تحول مهم یعنی مذاکرات **لاریجانی و سولانا** و همچنین موضوع حضور ایران در نشست شرم‌الشیخ در کشور مصر که در روزهای ۱۳ و ۱۴ اردیبهشت ماه پیرامون آینده عراق برگزار می‌شود، تغییر قابل توجهی در نحوه تعامل گروه ۱+۵ به‌طور عام و کشورهای غربی بویژه ایالات متحده درحال وقوع باشد.

پس از صدور قطعنامه ۱۷۴۷، خاویر سولانا رئیس سیاست خارجی اتحادیه اروپا در اقدامی ناگهانی درخواست ازسرگیری مذاکرات با علی لاریجانی دبیر شورای امنیت ملی کشورمان را مطرح نمود. پس از گفتگوهای مثبت طرفین در شش ماه قبل که متضمن اجماع نظر بر سر یک توافقنامه بود، با بازگشت سولانا به بروکسل وی تحت برخی فشارها ضمن نادیده گرفتن توافقنامه مذکور با دیگر مواضع سابق گروه ۱+۵ دایر بر تعلیق غنی‌سازی و کلیه جنبه‌های مربوط به آن را مطرح نمود که با پاسخ منفی جمهوری اسلامی ایران مواجه شد و همین امر زمینه‌ساز صدور قطعنامه‌های تحریمی ۱۷۳۷ و ۱۷۴۷ در ماه‌های بعد از آن شد.

در مجموع به نظر می‌رسد که تغییر شرایط داخلی (غنی‌سازی صنعتی از سوی ایران)، منطقه‌ای (تشدید وخامت اوضاع عراق و نیاز به مشارکت ایران در توافقات منطقه‌ای) و بین‌المللی (عدم توافق در داخل گروه ۱+۵ برای تشدید برخوردها با ایران) موجب شده است که برخورد منعطف‌تری از گروه ۱+۵ و بویژه کشورهای غربی درقبال موضوع هسته‌ای کشورمان صورت گیرد.

انتظار تهران از مذاکرات آنکارا در دو مساله خلاصه می‌شود: اول اینکه به تعبیر لاریجانی رقص دیپلماتیک و ژست سیاسی در کار نباشد و دوم اینکه مذاکرات به بحث تعلیق غنی‌سازی کشانده نشود و منطقی به پیش برود.

اجلاس شرم‌الشیخ، تلاش بین‌المللی برای حضور ایران

حضور یا عدم حضور ایران در اجلاس شرم‌الشیخ در کشور مصر که دومین نشست پس از اجلاس بغداد در دو ماه اخیر برای گفتگو درباره ایجاد ثبات و امنیت در عراق و ابراز تمایل آمریکا برای گفتگوی مستقیم با ایران است، از محورهای اصلی دیپلماتیک در این هفته در عرصه بین‌المللی بود.

شش کشور همسایه عراق یعنی ایران، اردن، کویت، عربستان، سوریه و ترکیه به همراه بحرین، مصر، اتحادیه عرب، سازمان کنفرانس اسلامی و اعضاء دائمی سازمان ملل متحد در این کنفرانس شرکت خواهند کرد که البته حضور ایران، سوریه و ترکیه تاکنون از جانب این کشورها قطعی نشده است.

در این راستا برخی رادیوهای بیگانه از جمله رادیو فردا با وارونه جلوه دادن درخواست‌ها و شروط اصولی و منطقی ایران برای حضور در این نشست مبنی بر آزادی دیپلمات‌های ایرانی، کنار گذاشتن تلاش‌های مربوط به تشکیل ائتلاف ضدایرانی در منطقه و اعلام صریح آن، پایان دادن به اتهامات نسبت داده شده به ایران درخصوص دخالت در ناامنی‌های عراق و تایید نقش محوری دولت منتخب عراق درباره مسائل مربوط به این کشور، تلاش کردند تا این شروط منطقی را نوعی گروکشی و فشار تهران به واشنگتن ارزیابی کنند.

از آنجاکه جمهوری اسلامی ایران به عنوان یک کشور همسایه بزرگ عراق، نفوذ معنوی زیادی در میان مردم این کشور دارد و روابط دولت شیعه عراق با حکومت ایران علیرغم تمام تلاش‌های تفرقه‌افکنانه آمریکا هر روز مستحکم‌تر می‌شود به نظر می‌رسد که رسانه‌های بیگانه از هم‌اکنون تمام تلاش خود را به کار بسته‌اند که با فضاسازی درباره کنفرانس، مقامات ایران را تحت فشار قرار دهند تا با اعزام نماینده به این نشست به آن جنبه رسمی دهند زیرا حضور نیافتن ایران در این نشست عملاً اعتبار آن را زیرسوال می‌برد و تصمیمات اتخاذ شده در آن را بی‌ارزش خواهد کرد.

در این راستا رادیو آمریکا در میزگردی با حضور شهریار آهی تحلیل‌گر مسائل بین‌المللی با اشاره به سابقه تیرگی روابط آمریکا با ایران با تکرار ادعاهای قبلی خود درخصوص حمایت ایران از تروریسم و تلاش مقامات ایران برای رویارویی با جامعه بین‌المللی مدعی شد تا زمانی که ایران از نقض قوانین بین‌المللی، حمایت از تروریسم، ساخت سلاح‌های کشتار جمعی و دخالت در امور کشورهای منطقه دست نکشد، بهبود روابط واشنگتن با تهران غیرممکن به نظر می‌رسد.

رادیو بی. بی. سی نیز با تکرار ادعای مقامات آمریکا درخصوص ناپدید شدن **رابرت لوینستون** مامور سابق فدرال **اف. بی. آی** در ایران و پیوند زدن این ادعا با ناپدید شدن **علیرضا عسگری** از مقامات ارشد سابق وزارت دفاع ایران در ترکیه، تلاش کرد تا این مساله را نشانه تشدید منازعات ایران با آمریکا و افزایش تیرگی روابط دو کشور ارزیابی کند.

مقامات آمریکایی و ایران در روزهای اخیر با حضور کشور سوئیس به عنوان میانجی، پیام‌های دیپلماتیکی را در موضوعات مهم مبادله کرده‌اند که از جمله می‌توان به سرنوشت این مامور آمریکایی ناپدید شده در ایران، آینده پنج مامور ایرانی که نیروهای آمریکایی آنها را دستگیر کرده‌اند و اختلافات قدیمی امور مالی و اموال اشاره کرد.

این مطلب روشن نیست که این تغییر در رویکرد آمریکا به ایران یک تغییر بلندمدت است یا صرفاً تاکتیکی برای متقاعد ساختن ایران برای نشست منطقه‌ای هفته آتی در مورد آینده عراق در «شرح‌الشیخ». همچنین در تلاش دیگری از سوی واشنگتن، آمریکا وزیر خارجه عراق را که دارای روابط نزدیکی با ایران است به منظور تشویق ایران به شرکت در اجلاس شرم‌الشیخ به این کشور فرستاده است. هوشیار زیباری در مصاحبه‌ای تصدیق نموده است به منظور کاهش خشونت در عراق، ایران بایستی در مذاکرات شرم‌الشیخ شرکت نماید.

■

جوانمرد برای نام خودمی میرد و ناجوانمرد برای نان ● مثل ایرانی

یکی از سرگرم‌ترین و پرطرفدارترین جلوه‌های تصویری، بار دیگر خود را نشان می‌دهد

بازگشت سینمای سه بعدی

برگردان: بهروز بهرامی

جوجه کوچولو

هنگامی که در اوایل سال جاری میلادی کمپانی شرکت سینمایی والت دیسنی، آخرین ساخته خود موسوم به جوجه کوچولو را روانه پرده سینماها کرد، دوستداران سینما در تبلیغ‌ها و آگهی‌های مربوط به فیلم در روزنامه‌ها و جراید به موضوعی غیرعادی برخورد کردند. در معرفی سینماهای نمایش دهنده که اغلب فیلم مذکور را به طریقه معمولی و یا دوبعدی به نمایش می‌گذاشتند، از چند سینمای محدود هم نام برده شده بود که فیلم را به طریقه سه‌بعدی نمایش می‌دادند.

دوستداران سینما نمی‌دانستند که فیلم «جوجه کوچولو» نخستین فیلم در میان موجی از فیلم‌های جدید است که بازگشت سینمای سه‌بعدی را نوید می‌دهد. درواقع تفاوت زیادی میان آنچه ما به عنوان سینمای سه‌بعدی می‌شناسیم و سینمای سه‌بعدی آینده وجود دارد. به عبارتی قرار است سینمای سه بعدی بزرگتر، بهتر، دقیق‌تر، واضح‌تر و علمی‌تر، خود را به دوستداران سینما بنمایاند. دیگر عینک‌های رنگارنگ، ضخیم و مقوایی سردردآور که تماشاگران باید در هنگام تماشای فیلم‌های سه‌بعدی به چشم خود می‌زدند، فراموش شده‌اند و دیگر تماشای فیلم با چنین عینک‌هایی که بینایی انسان را دچار لرزش می‌کند، باعث نمی‌شود تا در سالن سینما حتی نتوانید تخمه‌های درون پاکت را پیدا کنید!

تکنولوژی دیجیتال

در سینمای سه‌بعدی جدید از آخرین دستاوردهای تکنولوژی سینمای دیجیتال استفاده شده است. لنزهای پولاریزه و سبک وزن و یا عینک‌های الکترونیک همراه با کریستال مایع هم جانشین عینک‌های مقوایی و مزاحم شده‌اند و به جای تصاویر لرزان و فاقد شفافیت و یا خالی از رنگ، به کمک یک پروژکتور سریع و دیجیتال، که دو برابر بیشتر از پروژکتورهای معمولی سرعت دارد، تصاویری زنده و بسیار شفاف ارائه می‌دهند که در نتیجه آن، نه‌تنها حیوانات، اشیاء و یا بازیگران فیلم، گویی از پرده سینما برخاسته و در سالن سینما و در برابر چشمان حیرت زده تماشاگران به حرکت درمی‌آیند، بلکه نوعی احساس عمق و بعد اضافی به تماشاگر، القامی‌گردد. چیزی که تاکنون در سینما، امکان‌پذیر نبوده است.

بنابه گفته یکی از مدیران شرکت «۳D» که ارائه‌گر این سیستم جدید و سه‌بعدی است «آنچه سیستم تازه را مطلوب جلوه می‌دهد، همانا تعادل کامل برداشت مغز از تصویر است، درحالی که در گذشته، هماهنگی میان پروژکتور و تصاویر ارائه شده وجود نداشت و این امر باعث می‌شد تا از مغز انسان بیشتر از حد لازم کار کشیده شود تا به‌گونه‌ای هماهنگی لازم را ایجاد کند، اما با سیستمی که ما ارائه کرده‌ایم، پس از دو دقیقه ابتدایی، تماشاگر، حتی فراموش می‌کند که لنزی روی چشم خود دارد.»

پایه و اساس سیستم دیجیتال

پایه و اساس سه‌بعدی دیجیتالی این است که تصاویر، جداگانه از یک پروژکتور به میزان ۴۸ کادر در ثانیه بر پرده نقش می‌گیرد. این میزان دو برابر بیشتر از فیلم معمولی و ۳۵ میلی‌متری است که ۲۴ کادر در ثانیه از پروژکتور خارج می‌شود. در تصویر سه‌بعدی، ۲۴ کادر در ثانیه برای یک چشم و ۲۴ کادر دیگر برای چشم دوم، روی پرده ارسال می‌گردد. حال برای اینکه تصویر سه‌بعدی زنده‌تر و واقعی‌تر به نظر برسد، سینماهای نمایش‌دهنده از سیستم و تکنیک فلاشی سه‌گانه بهره می‌گیرند و هر کادر را سه بار روی پرده فلاش می‌زنند.

بدین ترتیب و درواقع هر کادر در مجموع ۱۴۴ بار در ثانیه از پروژکتور بر روی پرده ارسال می‌گردد. به قصد آنکه تصاویر ارسالی را میان دو چشم تقسیم کنند، نور را به کمک سیستمی که نام آن را «پولاریزه دورانی» گذاشته‌اند، بین هر دو چشم تقسیم می‌کنند. بدین ترتیب که با چرخش نور در پروژکتور یکبار چشم راست و یکبار چشم چپ، تصویر را مشاهده می‌کنند. به همین جهت در سینماهای نمایش‌دهنده و در برابر پروژکتور، یک وسیله چرخشی قرار می‌دهند تا نور را به صورت دورانی به پرده برساند. البته ناگفته نماند که این وسیله به صورت اتوماتیک، یکبار از طرف راست و بار دیگر از طرف چپ تصویر را بر پرده می‌اندازد.

تکنیک تازه در عینک‌ها

عینک‌های جدید با توجه به طرز کار پروژکتور، تنظیم شده‌اند. بدین ترتیب که عینک‌هایی که در سینما به تماشاگران داده می‌شود، دارای فیلترهایی است که تنها تصاویر و نور ارسالی از پروژکتور را جذب می‌کنند و فیلترها هم به همان شیوه دورانی که قبلاً در مورد تصاویر ذکر شد، تصویرها را از پرده جذب کرده و در معرض دید تماشاگر قرار می‌دهند. از آنجاکه همه پروسه‌ای که ذکر شد با سرعت بسیار (۴۸ کادر در

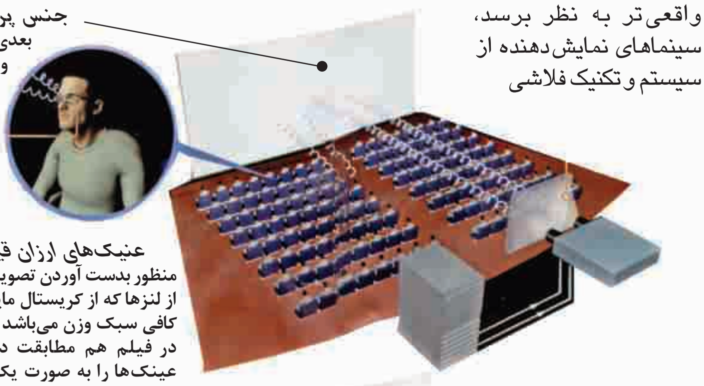

جنس پرده: پرده سینمای سه بعدی از جنس‌های پرتوگرا و انعکاس‌دار مانند آلومینیوم یا نقره ساخته می‌شود تا کاهش نور را محدود کرده و شرایط پولاریزه را حفظ کند..

عینک‌های ارزان قیمت و یکبار مصرف: به منظور بدست آوردن تصویر واضح و درست، هر کدام از لنزها که از کریستال مایع ساخته شده، به اندازه کافی سبک وزن می‌باشد و با تصویر پولاریزه شده در فیلم هم مطابقت دارد و می‌توان اینگونه عینک‌ها را به صورت یکبار مصرف بکار گرفت.

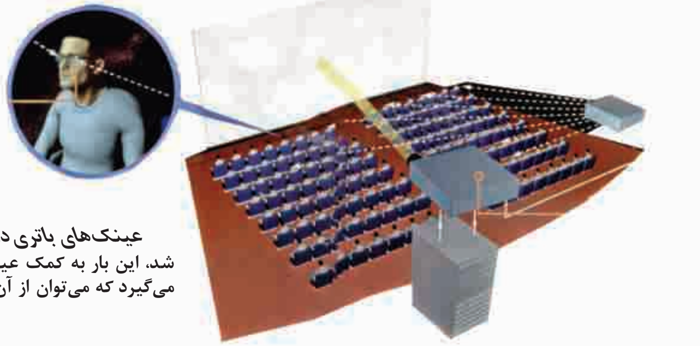

عینک‌های باتری دار: مطابقتی که در بالا ذکر شد، این بار به کمک عینک‌های باتری‌دار انجام می‌گیرد که می‌توان از آن به دفعات استفاده کرد

ثانیه) انجام می‌گیرد، مغز تماشاگر، تنها دو تصویر ارسالی (یکی برای چشم راست و دیگری چشم چپ) را جذب کرده و در نتیجه در ذهن تماشاگر، تصویری سه‌بعدی (طول، عرض و عمق) ایجاد می‌گردد.

سیستم واحد برای جهان

هم اکنون چند فیلم سینمایی که به طریقه معمولی یعنی ۳۵ میلی‌متری ساخته شده‌اند، جهت آزمایش بازار و میزان استقبال تماشاگران، به سیستم سه‌بعدی دیجیتالی نیز تبدیل شده‌اند. تنظیم‌کنندگان این سیستم، معتقدند که تنها راه موفقیت برای سه‌بعدی دیجیتالی این است که در سرتاسر جهان، سینماهای نمایش‌دهنده به این سیستم مجهز باشند.

یکی از دست‌اندرکاران در این باره می‌گوید: «معجزه واقعی سینما این است که به شکل یکسان در سرتاسر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد. یعنی اینکه می‌توان یک فیلم را در کشور شیلی تهیه کرد و فردای آن روز در کشور نپال به نمایش گذاشت. درواقع فیلم ۳۵ میلی‌متری از هر سازنده و از هر کشوری که باشد و سینما و پروژکتور نمایش‌دهنده در هر جا بوده و یا ساخت هر کارخانه‌ای که باشند، به‌راحتی با یکدیگر هماهنگ می‌شوند و برای سه‌بعدی دیجیتالی هم، تنها راه موفقیت در همین یکسان بودن سیستم و ابزار نمایش خواهد بود، وگرنه اگر هر تولیدکننده‌ای مانند سابق از سیستم سه‌بعدی متفاوتی استفاده کند، باز هم به غیر از شکست هیچ نتیجه دیگری عاید سینمای سه‌بعدی نخواهد کرد.»

خبر خوش

اما خبر خوش از سینمای سه‌بعدی و دیجیتال این که درحال حاضر هیچگونه رقابت و یا جنگ سیستم به وجود نیامده است و برتری این سیستم، بر همه اثبات شده است. درحالی که به عنوان مثال در صنعت D.V.D همچنان رقابت شدید میان دو سیستم H.D و بلو - ری ادامه دارد. بنابراین اگر سینماهای نمایش‌دهنده تغییرات لازم را در سیستم پروژکتور خود به‌وجود آورند، به‌طور قطع قادر خواهند بود تا فیلم‌های سه‌بعدی را که ساختن آنها از هم‌اکنون با انگیزه فراوان آغاز شده است، به نمایش بگذارند. هم‌اکنون کشور آمریکا با یکصد و نود سالن سینما مجهز به ابزار نمایش به طریقه سه‌بعدی، دیجیتالی، بیشترین امکان نمایش برای اینگونه فیلم‌ها را دارد.

پس از آن انگلستان با پنجاه سالن، فرانسه با ۳۳ سالن، آلمان و روسیه با بیست و یک سالن و سایر کشورهای اروپایی به انضمام کانادا و استرالیا و آفریقای جنوبی هم هرکدام با چند سالن، ابزار نمایش سه‌بعدی دیجیتالی را در اختیار خود دارند. در آسیا تنها ژاپن، چین و هند دارای سینماهای مجهز به چنین سیستمی هستند. ایران، امارات، مالزی، مصر و الجزایر هم درحال ساختن سالن‌های نمایش سه‌بعدی‌اند.

سَیر تحول نمایش سه‌بعدی

نزدیک به ۱۸۰ سال پیش طریقه نمایش سه‌بعدی برای تصاویر ثابت آغاز شد. و از آن زمان تاکنون سیر تحول نمایش تصاویر سه‌بعدی بشرح زیر است:

☑ «... دیگر عینک‌های ضخیم، مقوایی و رنگارنگ سردردآور را که باید برای تماشای فیلم‌های سه‌بعدی به چشم خود می‌زدید فراموش کنید!...»

سال ۱۸۳۸ - کشف استریو اسکوپی

یک دانشمند انگلیسی موسوم به سر چارلز ویت‌استون به کشف پدیده‌ای موسوم به استریواسکوپی نایل آمد. او این مهم را در هنگام انجام کار تجربی با آیینه‌ها انجام داد. ویت‌استون بعدها استریو اسکوپ را اختراع کرد. وسیله‌ای که به تماشاگر اجازه می‌دهد تا دو تصویر ثابت را که در کنار هم چاپ شده‌اند همچون یک تصویر سه‌بعدی مشاهده کند.

۱۹۰۳ - ورود قطار

برادران لومیر، فیلم مشهور خود یعنی «ورود قطار» را در پاریس به نمایش گذاشتند. نمایش این فیلم در سالن سینما باعث شد تا تماشاگران به تصور اینکه قطار واقعاً وارد سالن شده و آنها را زیر خواهد گرفت، از سالن سینما پای به فرار گذاشتند! درواقع این نخستین تاثیر سه‌بعدی روی تماشاگر سینما در تاریخ شناخته می‌شود، درحالی که فیلم در اصل به‌شکل سه‌بعدی تهیه نشده، و به صورت عادی فیلمبرداری شده بود.

۱۹۱۵ - نخستین عینک

نخستین فیلمی که تماشاگران برای تماشای آن باید از عینک مخصوص استفاده می‌کردند «مرد قلمی» نام اشت که در آمریکا به نمایش درآمد.

۱۹۳۳ - نخستین فیلم رنگی و سه‌بعدی

«هماهنگ با فردا» نام نخستین فیلم رنگی و سه‌بعدی بود که در آمریکا به نمایش درآمد. نکته مهم اینکه این فیلم توسط شرکت پولاروید تهیه شد، و در سیر تحول تصاویر سه‌بعدی پولاروید نقش پراهمیتی را ایفا کرد.

۱۹۵۲ - نخستین فیلم سینمایی و سه‌بعدی

دهه پنجاه شاهد نخستین سری فیلم‌های داستانی به نام «شیطان» بوانا» بود که به طریقه سه‌بعدی تهیه شد. این فیلم‌ها که مشهورترین آنها «حباب» نام داشت، از فیلترهای پولاروید استفاده کرده و برخی از آنها مورد استقبال فراوانی هم قرار گرفتند. درواقع حباب به یکی از صد فیلم پرفروش تاریخ سینما تبدیل شد.

۱۹۸۶ - ورود آی ماکس

آی‌مکس نوعی طریقه نمایش سه‌بعدی بود که کار خود را در این سال در کانادا آغاز کرد. چند اثر مستند سینمایی از جمله فیلم مشهور جیمز کامرون موسوم به «ارواح در ورطه» به طریقه آی‌مکس تهیه شد. این طریقه علی‌رغم وضوح تصاویر، به دلیل پرده بسیار عظیم و مخارج غیرقابل تحمل، برای کار روی فیلم‌های داستانی، مورد قبول واقع نشد.

۲۰۰۵ - سه‌بعدی دیجیتالی

و سرانجام سیستم سه‌بعدی دیجیتالی که در این مطلب شرح آن رفت، توسط شرکت والت‌دیسنی با فیلم مشهور «قطار سریع‌السیر قطبی» کار خود را آغاز کرد و با فیلم جوجه کوچولو، خود را به عنوان راه آینده برای نمایش سه‌بعدی تثبیت کرد.

فیلم‌های سه‌بعدی سال ۲۰۰۷

فیلم‌هایی که کار روی آنها پایان گرفته و یا در شرف پایان هستند و به طریقه سه‌بعدی دیجیتالی ساخته شده‌اند، عبارت‌اند از:

- خانه هیولا ساخته گیل کتان
- با رابینسون‌ها ملاقات کنید ساخته استیو اندرسن
- پروژه ۸۸۰ ساخته جیمز کامرون
- سفر، ساخته اریک برویگ
- جنگ‌های ستاره‌ای

بازسازی جنگ‌های ستاره‌ای به طریقه سه‌بعدی ساخته جرج لوکاس و سرانجام کینگ‌کنگ، ساخته پیتر جکسون که این بار به طریقه سه‌بعدی روانه پرده‌های سینما خواهد شد.

■

همانقدر که دشمنان زیادند، دوستان کم و انگشت شمارند ● لرد آویبوری

مشاوره خانواده

مشاوره تحصیلی و تلفنی:
خانم زهرا طرقیان(کارشناس مشاوره) یکشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج: دوشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵

در انتخاب رشته دبیرستان تردید دارم

فکر و خیال مربوط به گزینش رشته مناسب در دبیرستان، به یکی از دغدغه‌های مهم فکری دانش‌آموزان تبدیل شده است. این قشر نوجوان پس از ورود به دبیرستان، هنگامی انتخاب رشته تحصیلی خود، گاهی آنچنان دچار سردرگمی می‌شوند که قادر نیستند آن رشته‌ای را که با توان فکری و جسمی و استعداد آنان مطابق است، انتخاب کنند. در این زمینه، مشاوران دلسوز و باتجربه نقش بسیار مهمی دارند و می‌توانند کاملاً گره‌گشا و کارگشا باشند و دانش‌آموزان عزیز را در پیدا کردن راه و رشته مناسب همراهی کنند.

در این نوشتار خانم زهرا طرقیان کارشناس محترم مشاوره تحصیلی به تردیدهای یک دانش‌آموز سال اول دبیرستان در زمینه انتخاب رشته پاسخ داده است.

○○○

○دانش‌آموز سال اول دبیرستان هستم و امسال می‌خواهم تعیین رشته کنم، به نظر شما کدامیک از رشته‌های کامپیوتر یا الکتروتکنیک در شاخه فنی - حرفه‌ای برای ادامه تحصیل من بهتر است؟

○○دانش‌آموز عزیز! هردو رشته تحصیلی که از آن نام برده‌اید، برای ادامه تحصیل خوب و مناسب است، بستگی به این دارد که شما در چه رشته‌ای استعداد و توان لازم را برای ادامه تحصیل داشته باشید. آنطور که نوشته‌اید شاخه تحصیلی فنی، حرفه‌ای را توانسته‌اید تا به حال برای ادامه تحصیل خود درنظر بگیرید، با ورود به این شاخه و با راهنمایی مشاور، خواهید توانست رشته‌های گوناگون را در این شاخه شناسایی کنید. همچنین براساس نظر خودتان و نظر مشاور و نظر والدین خود و با توجه به نیاز جامعه و نیاز بازار کار، یکی از رشته‌ها را برای ادامه تحصیل در هنرستان در نظر بگیرید. ضمناً اطمینان دارم که تاکنون با کامپیوتر و کاربرد روزانه آن در اجتماع و زندگی کنونی آشنا شده‌اید و احیاناً در خانه شما کامپیوتر وجود دارد. دو گرایش مهم نرم‌افزار و سخت‌افزار در این رشته تحصیلی وجود دارد که می‌توانید برحسب علاقه و استعداد، آن را انتخاب کنید.

در رشته الکتروتکنیک هم با تکنیک‌های مختلف الکتریکی و ساخت وسایل مربوط به آن آشنا می‌شوید که این هم شاخه‌ای فنی و کاربردی به‌شمار می‌رود، بنابراین هر دو رشته کامپیوتر و الکترونیک خوب و مناسب است، منتهی شما باید با شناسایی کافی و با توجه به توان خود، رشته تحصیلی را که می‌خواهید ادامه بدهید، دنبال کنید.

در این مورد بهتر است از خودتان بپرسید که در آینده می‌خواهید چه کاره شوید و چه شغلی داشته باشید. بسیاری از دانش‌آموزان ما به این پرسش توجه نمی‌کنند یا آن را مدنظر قرار نمی‌دهند، اگر می‌خواهید در حد یک مهندس کامپیوتر و با دریافت مدرک لیسانس به عنوان مدرس یا کارمند شرکت یا کارخانه و واحد تولیدی مشغول به کار شوید، خوب است تا همین مقطع درس بخوانید، یا در گرایشهای جدیدتر همانند «آی.تی» و غیره ادامه تحصیل دهید. به هرحال دنیای کامپیوتر که با آن می‌توان به شبکه جهانی از طریق اینترنت دست یافت، دنیای بی‌انتهایی است که روزبه‌روز داده‌های نوینی در آن کشف می‌شود و گرایشهای جدیدی به ظهور می‌رسد که برای نسل فردا و فرداها می‌تواند جذاب و پرکشش باشد.

مشاوره و آموزش

الهام ولی‌نژاد

دختری ۲۳ ساله هستم و مدت یکسال است که به عقد مردی ۳۰ ساله درآمده‌ام. همسرم در هیچ امری با من مشورت نمی‌کند و با این که هنوز در منزل پدرم هستم، برای رفتن به منزل فامیل، حتی خاله‌هایم باید از او اجازه بگیرم. که او معمولاً اجازه نمی‌دهد. با این همه خیلی او را دوست دارم و تحت هیچ شرایطی دوست ندارم که او را از دست بدهم و از طرفی هم مایل به زندگی مشترک همراه آرامش، تفاهم، تصمیم‌گیری مشترک و هماهنگ هستم. نمی‌دانم با این وضعیت چه کار کنم. لطفاً کمکم کنید.

پاسخ:

- متاسفانه بسیاری از زوجین به طرف مقابل خود با دیده مالکیت نگاه می‌کنند و در اولین برخورد سعی دارند برای به برتری وجود خود با اعمال قدرت و کنترل طرف مقابل آن را ثابت کنند و معمولاً بخشی از مشکلات از این همین جا شروع می‌شود. با این عبارات: بدون اجازه من، حق بیرون رفتن از منزل را نداری و... اگرچه هنوز هم زندگی مشترک شروع نشده باشد. در درجه اول، شما سعی کنید که با او دوستانه صحبت کنید و انتظارتان را از یک زندگی مشترک برای او بیان کنید. اگر افاقه‌ای نکرد با والدین او یا حتی با کسی که از او حساب می‌برد نه اینکه بترسد، بلکه احترام خاصی برای او قائل است، صحبت کنید.

راه حل دیگر اینکه اصولاً تمام زوجین باید به مطالعه کتاب در زمینه مسائل آموزشی خانواده بپردازند و یا در کلاسهای آموزشی خانواده و مشاوره شرکت کنند. البته شما هم در این مسیر باید همکاری لازم را داشته باشید. سعی کنید که بهانه دست او ندهید و اعتماد او را روزبه‌روز به خودتان بیشتر کنید. موفق باشید.

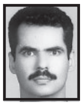

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد(وکیل پایه‌یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

خودروی بی سند!

خلاصه سوال: چند ماه پیش در سفری که به شمال کشور داشتم اتومبیل یکی از آشنایان خود را خریداری کردم و با توجه به اعتمادی که به وی داشتم همه قیمت اتومبیل را به او پرداختم. قرار بود در اولین فرصت بعد از تنظیم قولنامه به محضر برویم و ماشین به نام من شود، اما به سبب مشکلاتی که برای من پیش آمد مجبور شدم به تهران بازگردم. بعد از حدود یک ماه که به آن شهر مراجعت کردم متوجه شدم که وی به خارج از کشور رفته و قصد بازگشت ندارد. اینک نمی‌دانم که چگونه باید سند اتومبیل را قانوناً به نام خود نمایم یا اینکه چگونه و در کجا شکایت خود را مطرح کنم؟ زیرا ماشین را در نوشهر خریده‌ام درحالی که فروشنده در مبایعه‌نامه نشانی منزل خود را در تهران ذکر کرده و حالا هم در خارج از کشور است. لطفاً مرا راهنمایی کنید چگونه و در کدام شهر بر علیه او شکایت نمایم.

تقاضای سند

خلاصه پاسخ: آنچه باید انجام شود این است که دادخواستی به خواسته الزام به تنظیم سند رسمی اتومبیل خریداری شده را در دادگاه مطرح کنید. این کار را هم در نوشهر و هم در تهران می‌توانید به مرحله عمل درآورید. زیرا هم دادگاه نوشهر و هم تهران صلاحیت رسیدگی به دعوی شما را دارند. در این خصوص مفاد ماده ۱۱ قانون دادرسی مدنی مقرر داشته است:

«دعوا باید در دادگاهی اقامه شود که خوانده، در حوزه قضایی آن اقامتگاه دارد و اگر خوانده در ایران اقامتگاه نداشته باشد، در صورتی که در ایران محل سکونت موقت داشته باشد، در دادگاه همان محل باید اقامه گردد و هرگاه در ایران اقامتگاه یا محل سکونت موقت نداشته ولی مال غیرمنقول داشته باشد، دعوا در دادگاهی اقامه می‌شود که مال غیرمنقول در حوزه آن واقع است و هرگاه مال غیرمنقول هم نداشته باشد، خواهان در دادگاه محل اقامتگاه خود، اقامه دعوا خواهد کرد.»

مشاور دندان پزشکی

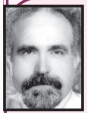

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴/۳۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

ضمناً آقای اکبر خوبکردار وکیل دادگستری نیز در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ تا ۱۵ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود

مشاوره خانواده و ازدواج:
آقای محمدرضا دژکام (روانشناس و مشاور) روزهای پنج شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال‌های شما عزیزان خواهد بود

می خواهم با مردی که ۲۷ سال از من بزرگتر است، ازدواج کنم!

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین‌سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی)
شنبه‌ها: مشاوره تلفنی از ساعت ۸ الی ۱۱ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰ و مشاوره حضوری از ساعت ۱۲ الی ۱۴ با هماهنگی قبلی

تفاوت سنی زیاد بین زن و شوهر، می‌تواند مشکلات جدی را برای هر ۲ نفر ایجاد کند.

البته معمولاً در سال‌های اول ازدواج، این مشکلات چندان مهم به نظر نمی‌رسد، اما پس از گذشت چند سال، این مسأله به طور جدی خود را نشان می‌دهد.

در این نوشتار با موردی آشنا می‌شوید که طی آن یک دختر ۲۰ ساله می‌خواهد با مردی که ۲۷ سال از او بزرگتر است ازدواج کند یا به تعبیر دیگر با مردی همسن پدرش که یک مرد ۴۷ ساله است!

دختری ۲۰ ساله، فرزند دوم خانواده و هم‌اکنون دانشجو هستم، من خانواده خوب و آرامی دارم و باید اعتراف کنم که تا حدود ۷ ماه قبل برای آینده‌ام برنامه‌های امیدوارکننده‌ای داشتم و همه چیز به خوبی پیش می‌رفت، اما از آن زمان تاکنون دچار مشکلی شده‌ام که من را دچار سردرگمی کرده و اهداف من را تحت تاثیر قرار داده است.

○می‌توانید در باره مشکل بوجود آمده بیشتر توضیح دهید؟

○○حدود ۷ ماه پیش یکی از بستگان دور پدرم از خارج از کشور به خانه ما آمد و مدتی را در خانه ما میهمان بود، وی که ۴۷ ساله و دارای همسر و ۲ فرزند است، در زمان حضورش در خانه ما نسبت به من اظهار علاقه و درخواست ازدواج کرد، وی گفت که از مدتها پیش با همسرش مشکلات زیادی داشته و در آستانه جدایی از یکدیگر قرار دارند و فرزندانش نیز بزرگ شده‌اند و می‌خواهند مستقل زندگی کنند.

وی در مدت حضورش در ایران هدایای زیادی برایم خریداری کرد حتی یک بار دیگر هم به خاطر من به ایران آمد، اما این بار ضمن مطرح کردن دوباره درخواست ازدواجش، برای اینکه خانواده‌ام مجبور شوند با ازدواج ما موافقت کنند، پیشنهادهای زیادی به من داد که البته من قبول نکردم. اکنون دیگر نمی‌دانم باید چه کار کنم؟ تمام ذهنم به این موضوع مشغول شده است بطوریکه تمرکز ندارم و نمی‌توانم درس بخوانم، در ضمن خیلی منزوی و بی‌حوصله شده‌ام و دوست دارم که در یک گوشه تنها باشم و به این موضوع فکر کنم.

○چه احساسی نسبت به این مرد داری؟

○○خیلی دوستش دارم، دائم به او فکر می‌کنم و برایم مهم نیست که او ۲۷ سال از من بزرگتر است و همسن دخترش هستم، خود وی می‌گوید این حرفها در ایران مهم است در خارج از کشور سن برای ازدواج اهمیت ندارد.

○از این ارتباطی که با هم برقرار کرده‌اید، کسی هم اطلاع دارد؟

○○خیر، کسی در خانواده از ماجرای ما اطلاعی ندارد فقط این موضوع را با یکی از دوستانم در میان گذاشته‌ام.

○این مرد چه ویژگیهایی دارد؟

○○وی بسیار مهربان، خوش برخورد و ولخرج است و به راحتی احساساتش را به من ابراز می‌کند و بسیار هم پولدار است.

○آیا تا به حال با مردی دوست شده‌ای؟

○○خیر، این مرد نخستین تجربه دوستی من است، من قبل از آشنایی با ایشان، بیشترین فکرم رسیدن به برنامه‌ها و اهدافم بود و اهل دوست گرفتن نبودم.

○فکر می‌کنی که چه دلیلی باعث شده که در باره این مرد با کسی غیر از یک دوست صحبت نکنی؟

○○من خودم ابتدا فکر می‌کردم که کارم بسیار بد است و سعی می‌کردم که از او اجتناب کنم، زیرا فاصله سنی ما خیلی زیاد است و در ضمن ایشان از بستگان دور ما است که نمی‌خواستم افراد فامیل این موضوع را بفهمند، به خاطر همین خجالت می‌کشیدم که این مساله را با کسی در میان بگذارم.

○ارتباط شما با اعضای خانواده به خصوص پدرتان چگونه است؟

○○من با مادرم صمیمی هستم و او را دوست دارم و بسیاری از خصوصیات خوب همانند گذشت و صبر را از وی یاد گرفته‌ام، اما با پدرم که خیلی سخت‌گیر و خشک است و به من توجهی ندارد، ارتباط خوبی ندارم.

○موافقی که با هم واقعیت این ارتباط را بررسی کنیم؟

○○بله

○واقعیت است که شما به فردی به تدریج علاقه‌مند شده‌ای که یکی از بستگان پدرت و همسن و سال او است، از طرفی چون آن مرد، فرزند همسن و سال شما دارد، در این مدت به شما توجه زیادی نشان داده و با مهربانی و خوشرویی رفتار کرده است و... اما آیا واقعاً فکر کرده‌ای که در این جریان چه اتفاقی افتاده است که پیامدش باید اشتغال ذهنی، بی‌حوصلگی، سردرگمی و در میان نگذاشتن آن با دیگران و به خصوص مادرت باشد؟ در حالی که اگر از ابتدا موضوع را با مادر خود در میان می‌گذاشتی، در همان مراحل اولیه به تو آگاهی لازم را می‌داد...

بنابراین موردی را که باید به طور جدی به آن فکر کرده و در موردش تصمیم بگیری، ۲ نکته مهم است که توجه و بررسی آن کمک زیادی به شما می‌کند، اول اینکه خودت به طور ناخودآگاه می‌دانی که این ارتباط، درست نیست، زیرا احساس و رفتاری که درست باشد، حتماً پیامد آن هم درست و خوشایند خواهد بود، در حالی که نتیجه کار تو منجر به درگیری ذهنی و بوجود آمدن احساس خجالت و ناراحتی.. شده است. البته من فکر می‌کنم خودت بهتر از هر کسی می‌دانی که این ارتباط، عاقبت و نتیجه خوبی را به دنبال ندارد، اما از آنجاکه دوست نداری به این نتیجه‌ها توجه و فکر کنی، همچنان می‌خواهی خودت را عذاب بدهی، در حقیقت اینطور می‌توان گفت که این مرد برای تو کمبود و جایگاهی را که همیشه دوست داشتی احساس کنی، پر کرده است و آن جایگاه مهم پدر شما است.

○آیا دوست داشتی که پدرت ویژگیهای این مرد را داشت؟

○○بله، خیلی زیاد و مواقعی هم که با این مرد حرف می‌زدم، نسبت به او احساسی را داشتم که یک دختر به پدرش داشت، حتی بعضی وقت‌ها دوست داشتم در چشمانش پدرم را ببینم.

○**دقیقاً همین طور است شما در این ارتباط به طور ناخودآگاه به دنبال ترسیم ارتباط خود با پدرت بوده‌ای**، نکته مهم دیگر اینکه در هر ارتباطی که شکل می‌گیرد یکی از عامل‌های مهم آن تعهد است، در حالی که این شخص نه به خانواده خود و نه به خانواده شما به خصوص پدرتان متعهد نبوده است.

در حقیقت او با پاک کردن صورت مساله و توجیه این مورد که دیگر سن و سال جایگاهی در ازدواج ندارد، سعی در عادی نشان دادن این موضوع داشته که این هم در جای خود باید مورد بررسی قرار بگیرد.

من پیشنهاد می‌کنم هر وقت که آمادگی داشتید. بیایید تا به اتفاق یگدیگر به صورت دقیق و جزیی این موارد را مورد بررسی قرار دهیم، زیرا در آن صورت شما به بینشی خواهید رسید که پیامد آن هم ترسیم ارتباط شما با پدرتان خواهد بود و هم اینکه رفتار شما را نسبت به این مرد تحت تأثیر قرار می‌دهد و نتیجه‌اش را روی تحصیل و یافتن انگیزه قبولی خود به خوبی درک خواهید کرد.

دوستی را به عمری فراچنگ آرد نشاید که به یکدم بیازارند ● سعدی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

کینه ای که از عشق شروع شد

قسمت اول

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات کلانتر

- من نه سیاسی هستم و نه طرفدار این حزب و آن گروه! اما به عنوان یک آدم حقوق‌بگیر - حالا پلیس بودنش و اینکه جانم بیشتر از یک کارمند و کارگر حقوق‌بگیر در خطره به کنار - به این فرمول مالیات گرفتن معترضم؛ کجای عدالت تایید می‌کنه که از حقوق شندرغاز من، قبل از اینکه حتی به دستم برسه، مالیاتش رو کسر کنند! اما اون آقای بازاری و فلان تاجر که درآمد یک ماهشون برابر با حقوق پنج سال و شاید ده سال منه، با هزار کلک و دفترسازی و دست بردن توی حسابها و رشوه دادن به این و آن، کمپلت مالیاتی که پرداخت می‌کنه، درنهایت ده برابر مالیات منه! من به این روش اعتراض دارم. والسلام ختم کلام!

اینها را استوار کریمی گفت. با حرارت و تا حدی هم با عصبانیت اینها را گفت و لیوان چای را که روی میزش بود جرعه‌ای نوشید. محسن اما، که اگر روزی استوار بهش سوژه نمی‌داد مریض می‌شد، چشمکی به من زد و رو به او گفت:

- خیلی خطرناک شدی استوار... این حرفها بوی قرمه سبزی میده... من مجبورم گزارش این حرفهات رو به مقامات بالاتر بدهم! و اون موقع پرونده‌ات را میارن بیرون تا ببینند در طول این بیست و چهار، پنج سال خدمتت دیگه چه اعمال سیاسی داشتی؟!

استوار که کاملاً لحن طنز محسن را درک می‌کرد، خندید و گفت: «اتفاقاً خیلی دوست دارم این کار بشه، چراکه وقتی پرونده‌ام را ورق بزنند ببینند که در این بیست و چند سال چیزی جز تشویقنامه و تقدیرنامه بهم ندادن، اون وقت شاید خودشان دلشون بسوزه و کاری کنند که مالیاتم بخشیده بشه!»

خندیدم و گفتم: «البته تو راست میگی استوار، ولی من موضوع را به شکل دیگری تفسیر می‌کنم. به نظر من مالیاتی که از کارمندها و کارگران - و بطور کلی حقوق‌بگیرها - دریافت میشه، اصلاً و ابداً ناحق نیست و هیچ بی‌عدالتی در موردشان وجود نداره، اما اگر اجحافی داره رخ میده اینه که مالیاتی که از مشاغل آزاد [و خصوصاً گردن کلفت ها] می‌گیرند، آنقدر ناچیزه که به جماعت حقوق‌بگیر اجحاف میشه!»

بحث مالیات و شغل آزاد و حقوق‌بگیران و... ادامه داشت تا اینکه گروهبان پورهمت داخل اتاق شد و پا کوبید و احترام گذاشت و سلام کرد و گفت:

- کلانتر یک نفر که برای شکایت آمده، با شما کار داره...

چند دانه از «توت خشک» که داخل قندان روی میزم بود به پورهمت تعارف کردم و پرسیدم: «یعنی اینکه شکایتش به من مربوط میشه، یا اینکه می‌خواد شکایتش را با من مطرح کنه؟»

گروهبان توت خشکه‌ها را داخل جیبش ریخت و پاسخ داد: «همین دومی که گفتین کلانتر... یعنی یک خانم مسن، یا درحقیقت یک پیرزن است که می‌خواد از یکنفر شکایت کنه، اما میگه فقط با کلانتر صحبت می‌کنم...»

خواستم حرفی بزنم که محسن گفت: «اوه اوه اوه... خدا به مغزت رحم کنه کلانتر... فکر کنم از اون پیرزن غرغروها باشه که مثلاً آمده از همسایه‌اش شکایت کنه که چرا صدای تلویزیونش بلنده و یا از رفتگر شهرداری شاکیه که چرا شبها دیر زباله‌هارو می‌بره و...»

- یاالله... من خودم آمدم تو کلانتر...

این صدای پیرزنی بود که اول صدایش داخل شد و بعد خودش؛ سن‌اش بالای ۸۰ سال به نظر می‌رسید. بسیار نحیف و استخوانی بود و به سختی قدم برمی‌داشت. از سر و وضعی که داشت و لباسی که پوشیده بود می‌شد حدس زد که بیوه یک بازنشسته است که با حقوق بازنشستگی شوهرش دارد روزگار می‌گذراند!

آرام آرام جلو آمد و کنار گروهبان پورهمت که رسید، عصایی را که در دست داشت گذاشت روی شکم گروهبان و گفت: «اگر یکمرتبه دیگه به من بگی پیرزن، بلایی سرت میارم که به سرنوشت شمر [که مختار شکمش رو سفره کرد] حسرت بخوری....»

پیرزن این را گفت و درحالی که چشمان پورهمت از تعجب به اندازه همه صورتش از حدقه بیرون زده بود، از کنارش گذشت و به همکاران دیگر رسید که به احترام او از جا برخاستند. پیرزن ابتدا سری برایشان تکان داد و سپس ناگهان و یکمرتبه عصایش را بلند کرد و ضربه‌ای غافلگیرانه به پشت زانوی محسن کوبید و غرولندکنان گفت: «یادت باشه من پیرزن غرغرو نیستم و از همسایه و از رفتگر محل هم شکایت ندارم.»

محسن که درد ضربه عصا را از یاد برده و با تبسمی پرمعنی خیره پیرزن بود که حالا سه، چهار متری از آنها دور شده و نزدیک میز من ایستاده بود.

استوار که مانند من و محسن و پورهمت از رفتار پیرزن خنده‌اش گرفته بود، به آرامی و با صدایی بسیار زیر که من هم به سختی می‌شنیدم [و کاملاً بدیهی بود که پیرزنی هشتاد ساله و نحیف این صدای آرام را از چند متر فاصله نشنود] گفت: «ماشاءالله عجب گوشی داره...» درمیان حیرت دوباره ما، پیرزن سر برگرداند و رو به استوار گفت: «چون ماشاءالله گفتی کاری باهات ندارم... بچه که بودم مادرم، و قبل از اینکه شوهرم در سن ۷۱ سالگی جوانمرگ بشه [محسن دوباره زد زیر خنده و پیرزن ادامه داد] او هم مثل مادرم می‌گفت: صدیقه گوش مار داره... خدابیامرزها راست میگفتن... من هم گوش تیزی دارم و هم چشمی قوی که الان توی این سن عینک نمی‌زنم [پیرزن دوباره عصایش را برای محسن به علامت تهدید تکان داد و به ادامه گفت] اینهارو گفتم تا به تو بگم اگه یکبار دیگه بخندی یا به دوستانت چشمک بزنی، با همین عصا می‌کوبم توی ملاجت!

محسن و استوار - و حتی خود من - با اینکه از خنده درحال انفجار بودیم، اما دیگر جرأت این کار را نکردیم. آنها فقط گوش دادند تا من سوال را مطرح کنم: «ببخشین مادر می‌تونم بپرسم...» پیرزن نگذاشت حرفم تمام شود و با اخم گفت: «حالا اگه اون جوون که خیلی پرروئه - اشاره به محسن کرد - به من بگه مادر یک چیزی، ولی تو که خودت پیرتر از من هستی؟!»

لبهایم را فشردم تا خنده‌ام پیدا نشود و حرفم را عوض کردم: «بله، ببخشین... حق با شماست سرکار خانم...» پیرزن ول‌کن نبود و دوباره معترض شد: «دیگه هم حق نداری به من بگی سرکار خانم... یعنی از قیافه‌ام پیدا نیست که من باکره هستم و ازدواج نکردم؟ اگه می‌خوای منو صدا کنی بگو دوشیزه مهرانگیز...»

اولین مرتبه که هنگام صحبت با یکنفر کم آورده بودم. محسن که دید نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد، به این بهانه که کار دارد و باید از اتاق خارج شود، تا جلوی در رفت و آن را باز و بسته کرد و سپس رفت پشت کمد پرونده‌های بایگانی شده تا بتواند به‌راحتی حرفهای «مهرانگیز» را بشنود و در صورت نیاز، بی‌صدا بخندد!

سینه‌ای صاف کردم و گفتم: «بسیار خب دوشیزه مهرانگیز، بفرمایین چه کاری از دست ما ساخته است که شما تشریف آوردین اینجا...؟»

مهرانگیز به پشتی صندلی تکیه داد و گفت: «آمدم

اینجا تا از قاتلم شکایت کنم...! از کسی که نقشه قتل منو کشیده و...»

پیرزن نگاهی به من که سراپا گوش بودم انداخت و پرسید: «پس چرا نمی‌نویسی؟ مگه وقتی یکنفر میاد پیش پلیس تا از یک قاتل شکایت کنه حرفهاش رو نباید بنویسین؟ پس این فیلم‌های تلویزیون و داستانهای آلفرد هیچکاک تمامش دروغه؟!»

جا خوردم، اما خود را از تک و تا نینداختم و به استوار اشاره کرد؛ «همکارم داره تمام حرفهاتون رو می‌نویسه... شما ادامه بدهید...»

دوشیزه مهرانگیز تا خواست سر برگرداند، کریمی به سرعت خودکار روی میز را برداشت و مشغول خط‌خطی کردن کاغذ پیش رویش شد. محسن نیز از فرط خنده بی‌صدا مثل مار دور خودش می پیچید و پیرزن ادامه داد: «عرض می‌کردم خدمتتون که یکنفر می‌خواد منو بکشه... یعنی همان نمک‌نشناسی که توی خونه‌ام زندگی می‌کنه و من شکمش رو سیر می‌کنم... تازه ناکس بی‌معرفت مثلاً همخون منم هست... یعنی نوه برادر مرحومم که خودش هشت سال قبل فوت کرد و این حرام‌لقمه‌رو انداخت به جون من تا امروز مثل چنگیز مغول، تشنه خون من بشه...»

با این تصور که پیرزن دچار اوهام شده و تخیلاتش را به زبان می‌آورد پرسیدم: «ببخشین خانـ.. [خیلی سریع کلمه را عوض کردم] دوشیزه مهرانگیز شما برای اثبات ادعاتون که نوه برادرتون قصد به قتل رساندن شمارو داره، مدرکی هم دارین؟»

پیرزن دوباره اخم کرد و با ناراحتی کیسه پلاستیکی را که در دست داشت بالا آورد و گفت: «لابد فکر کردین دیوونه و خل و چل هستم و دچار اوهام شدم... اگر می‌خواین مطمئن بشین، از توی این کیسه مدرک‌های منو دربیارین...»

دست داخل پلاستیک کردم و درحالی که محسن و استوار هم سرک می‌کشیدند، دو بسته پلاستیک پیچ شده را بیرون کشیدم و به محض اینکه نگاهم به یک گربه مرده و یک قمری مرده افتاد، طوری چندشم شد که دستم را نیم متر عقب کشیدم و خودم هم عقب رفتم! اما پیرزن خنده‌ای کرد و با تمسخر گفت: «به‌به... پلیس مملکت‌رو ببین... ناسلامتی به شما میگن کلانتر... یعنی صبح تا شب باید با صدتا جنازه سروکار داشته باشی... اون وقت از یک گربه مرده و یک «یاکریم» بی‌جون می‌ترسی...؟»

این بار محسن دیگر نتوانست خنده‌اش را کنترل کند و پرصدا خندید، اما برای اینکه مورد غضب مهرانگیز قرار نگیرد، بلافاصله در را باز و بسته کرد و ادای کسی را درآورد که خارج از اتاق چیزی شنیده و تداوم خنده‌اش به داخل اتاق کشیده! و رو به من گفت: «کلانتر ببین این سرگرد صادقی چی داره از بچه کوچکش تعریف می‌کنه...»

- حالا اگر خنده‌تون تمام شد من ادامه بدهم...

این را پیرزن گفت. محسن هاج و واج ماند. مهرانگیز هم ادامه داد: «نمی‌خوای کلانتر سوال کنی این دوتا زبون بسته چرا مردن و من چرا اینهارو به عنوان مدرک آوردم؟»

جا خوردم و گفتم: «چرا... اتفاقاً می‌خواستم همین رو سوال کنم... قضیه این دوتا حیوون چیه؟»

و مهرانگیز توضیح داد: «این نوه ناخلف برادر من، از اونجایی که به شندرغاز پولی که از شوهر خدابیامرزم برام مونده و یک خونه خرابه‌ای که دارم چشم طمع داره... چند وقتیه که قصد کشتن منو داره... یک‌بار کاری کرد که دستم به سیم لخت برق بخوره و خشک بشم که خدا خواست و سیم جرقه زد و فهمیدم... مرتبه دوم هم سنگ مرمر بالای در ورودی منزلم‌رو شل کرد که وقتی من عصر برای قدم زدن از خانه خارج میشم، اون سنگ مرمر بخوره توی سرم که این اتفاق افتاد، اما سنگ افتاد بغل پام... اون دفعه فکر کردم اتفاق بود، تا اینکه چند روز قبل که توی اتاقم بودم و داشتم آشپزخانه را نگاه می‌کردم، دیدم که اون نانجیب یک چیزی ریخت توی خورشت قرمه‌سبزی - که من خیلی دوست دارم - شستم خبردار شد که می‌خواهد مسمومم کند! واسه همین موقعی که ظرف غذا را گذاشت توی اتاقم و رفت، منم دور از چشم او یک تکه گوشت را از وسط خورش قرمه درآوردم و انداختم جلوی گربه‌ام «می‌می» که حیوون بیچاره تا گوشت را خورد، کمی پایین و بالا شد و دراز به دراز افتاد وسط اتاق... ببین چه سم مهلکی بوده که به این سرعت حیوان را کشت! از ترس اینکه نوه برادرم بفهمه و عصبانی بشه و خودش خفه‌ام کند... کمی از روغن سبز رنگ قرمه سبزی مالیدم به دست و چانه‌ام، و بعد آه و ناله کردم و اینطور نشان دادم که تا دو لقمه خوردم استفراغ کردم... این قضیه مال دیشب بود و من تا صبح از ترس خوابم نبرد، که مبادا نصف شب بیاد و بالش‌رو بگذاره روی دهنم و خفه‌ام کنه! صبح که شد بهانه دیدن یکی از اقوام‌رو گرفتم و گفتم می‌خوام برم بیرون، اما مگه این قاتل بالفطره گذاشت؟ هزار تا بهانه جور کرد و یکبار گفت خودم می‌برمت... مرتبه دوم گفت آژانس ماشین نداره و... تا خلاصه ظهر شد و برام ناهار آورد، این بار هم عدس پلو که دوست دارم، اما همین که از اتاق رفت بیرون، یک مشت برنج رو ریختم توی بالکن که پرنده‌های بیچاره هر روز میان اونجا و ته‌مانده برنج و نان و غذا را می‌خورند، شانس خوب اونها بود که فقط دوتا قمری آن لحظه توی بالکن بودن، که یکیشون با خوردن چند دانه برنج حالش بد شد و موقعی که خواست بال بزنه و بره روی آسمان سقوط کرد و مرد، اما دومی - همین پرنده بدبخت - روی همان بالکن افتاد و مرد. منم زود قایمش کردم و در عوض «عدس پلو»ها را ریختم توی پلاستیک و از پنجره انداختم بیرون و به نوه برادرم گفتم غذا را خوردم، بعد هم فیلم بازی کردم و گفتم حالم بده و توی رختخواب خوابیدم، اونم با این تصور که من دارم می‌میرم، از خونه رفت بیرون که موقع مردنم جای دیگری باشه که بتونه ثابت کنه در کشتن من نقشی نداشته! منم همین که دیدم از خونه بیرون رفت، کفش و کلاه کردم و زدم بیرون و آمدم اینجا تا ماجرا را برای شما تعریف کنم که بیاین و اون قاتل رو دستگیر کنین!»

حرفهای پیرزن به اینجا که رسید چاره‌ای جز پیگیری ماجرا نداشتیم. همراه او و محسن سوار ماشین شدیم و بسوی خانه او راه افتادیم. جلوی در منزلش که پیاده شدیم فکر کردم اشتباه آمده‌ایم. آنجا یک قصر بود و نه «خونه خرابه‌ای» که مهرانگیز می‌گفت! وقتی پیرزن کلید انداخت و داخل خانه شدیم، صدای تلویزیون ما را به اتاقی در گوشه خانه کشاند. پیرزن توی چارچوب در ایستاد و گفت: «اوناهاش... اون قاتل خونخوار اونجا نشسته و داره تلویزیون می‌بینه... برین دستگیرش کنین و ببرینش و اعدامش کنین...»

روبروی تلویزیون مبلی قرار داشت و یکنفر داخلش نشسته بود که در پاسخ مهرانگیز گفت: «از توی پنجره دیدم که برام پلیس آوردی «باجی خانم»... منتظر بودم، موقعی که رفتم بیرون و یکساعت بعد برگشتم، وقتی پلاستیک برنجارو توی پلاستیک، پشت پنجره خونه دیدم، حالی‌ام شد که دوباره از تو پیرزن باهوش و نابغه رودست خوردم! حالا هم آماده هستم تا همراه این آقایان بروم زندان...»

گوینده این حرفها جمله‌اش را تمام کرد و از روی مبل - که پشتش به ما بود - برخاست و رخ به رخ ما که ایستاد، تازه فهمیدیم او دختری ظریف و جوان و زیباست! محسن با تعجب گفت: «مگه شما نگفتی نوه برادرت یک مرد است و...»

- من چنین چیزی نگفتم، اصلاً مگه فرقی هم داره؟ شادی می‌خواسته منو بکشه و باید اعدام بشه!

این را پیرزن گفت. محسن سکوت کرد. من به سوی شادی رفتم و پرسیدم: «شما تمام حرفهای ایشان را تایید می‌کنین؟»

شادی که ساک خود را هم بسته و آماده رفتن بود گفت: «بله... درسته... هرچی باجی‌خانم در مورد اینکه «من می‌خواستم مسمومش کنم و تهدیدش کنم که می‌کشمش» گفته درسته!»

حرف دختر جوان را قطع کردم و گفتم: «نه... چیزی که ما شنیدیم این نیست که شما میگین... مهرانگیز ادعا می‌کند که...» و سپس تمام حرفهای پیرزن را که شکایت کرده بود برای دختر جوان تعریف کردم، اما شادی یکمرتبه صورتش سرخ شد و تا دید مهرانگیز می‌خواهد از اتاق بیرون برود، خواست بطرفش حمله کند که محسن مانعش شد و دختر جوان فریاد زد:

- پیرزن عجوزه خدانشناس، تو چقدر دروغگو و پست فطرتی... این چه کینه شتری و عمیقیه که نسبت به من و خانواده‌ام داری... چرا این دروغهارو به هم بافتی.... مگر سهم من از این خونه که ارث پدری‌ام هست چقدر ارزش داره و مگه یک دهم از تمام ثروت تو هست که به خاطرش الان هم که پات لب گوره داری عاقبتت‌رو می‌فروشی؟ دنیات رو که با نابود کردن پدر من از بین بردی، حالا می‌خوای با نابود کردن من عاقبتت‌رو هم به لجن بکشی؟

دختر جوان اینها را گفت و به سختی گریست. مهرانگیز اما بی‌تفاوت روبروی تلویزیون نشست و برای خودش چای ریخت و توجهی هم به حرفهای نوه برادرش نکرد. حرفهای شادی ماجرای حیرت انگیزی بود که به سختی می‌شد باور کرد...

ادامه و پایان ماجرا در شماره آینده

لبخند پژمرده حاصل افکاری لاغر و روحیه‌ای زده شده است

●عرفان

درس زندگی

دردسرهای زن دوم!

از: کیانا نصرت‌زاده

نمی‌دانم چرا دست به این کار زدم! نمی‌شد اسمش را هوس گذاشت. در ۵۲ سالگی چیزهای دیگری هم در زندگی وجود دارد...

زندگی ساده و آرامی داشتم که به نظرم تا حدی کسالت‌آور می‌آمد. مخصوصاً از وقتی دو دخترم ازدواج کردند، عملاً خانه سوت و کور شد و رابطه من و همسرم رو به سردی گذاشت. نمی‌گویم همیشه مثل لیلی و مجنون زندگی می‌کردیم، ولی دیگر بعد از سی سال به هم عادت کرده بودیم.

تا اینکه یک روز اتفاق عجیبی افتاد. همین حرفها را به عنوان درددل به اصغر، دوست قدیمی‌ام می‌زدم و از هر دری سخنی می‌گفتیم که یکدفعه، اصغر گفت:

- چرا دوباره ازدواج نمی‌کنی... با یک زن جوان‌تر!....

اولش شوکه شدم. فکر کردم شوخی می‌کند، اما بعد گفت: نه بابا، شوخی چرا، همه رفیقهایمان یا زن دوم دارند، یا یک زن صیغه کرده‌اند. مگر نمی‌دانی، احمد، علی سلمونی، همین برادرزنت جعفر... همه‌شان یکی را دارند. خب، توی این سن و سال اگر زندگی رنگ و لعاب تازه نگیرد که آدم می‌پوسد... مخصوصاً این که تو هم وضع مالی‌ات خوب است و آب از دل زن و بچه‌ات تکان نمی‌خورد...

در وهله اول این حرف به نظرم آنقدر مضحک آمد که اصلاً در موردش فکر هم نکردم، اما چند روز که گذشت، بیشتر توی نخ زندگی اطرافیانم رفتم و دیدم، شاید متعهدترین مرد، من باشم! ... که البته زنم هیچ وقت از این بابت قدردانی نمی‌کرد و تازه آن را وظیفه من می‌دانست و همیشه از تنبلی و ریخته پاشیدگی من هم ایراد می‌گرفت... هیچ روزی نبود که به یک چیز من گیر ندهد و ایرادها را ردیف نکند.

چند دفعه دیگر با اصغر حرف زدم، دیدم خودش هم یک زن بیوه جوان را صیغه کرده، و هم خرجش را می‌دهد و هم به زندگی خودش شور و هیجان داده است!

کم‌کم به صرافت این کار افتادم و تالب ترکردم، اصغر یک زن مطلقه بسیار جوان را به من پیشنهاد کرد. یکی، دوبار من را برد منزل همسر دومش و آن زن هم آمد. ... بسیار زیبا و جوان بود، اما به شدت نیازمند سرپناه و حمایت یک مرد ... بعد از چند جلسه که حرفهایمان را زدیم، قرار شد، برای مدتی به عقد موقت من دربیاید و...

زندگی دوم من به همین سادگی شروع شد، اما چشمتان روز بد نبیند. یک شبه همه آسایش و آرامشم را از دست دادم... من که یک عمر راحت و آسوده می‌رفتم و می‌آمدم ، حالا باید با کلی دوز و کلک از خانه بیرون می‌زدم. مدام حواسم جمع بود که مبادا کسی از این ماجرا بو ببرد....، زندگی با آن زن جوان، آنقدرها هم که تصور می‌کردم، خوب و آرامش‌بخش نبود. تازه می‌فهمیدم که من با همسرم در طی این سی سال چه موانعی را رد کرده‌ایم که حالا نه حوصله‌اش بود و نه توانش که با این همسر جوانم طی کنم.

توقع‌های هر دو ما هر روز بیشتر و بیشتر می‌شد. جر و بحثهای کودکانه‌ای داشتیم و من هیچ شبی به راحتی سر بر بالش نمی گذاشتم که مبادا کسی از این ماجرا بو ببرد.

بالاخره بعد از هشت ماه، همسرم به من شک کرد و مراقب رفتارهایم شد. چشمتان روز بد نبیند، وقتی مطمئن شد، زن دیگری در کار است نمی‌دانید چه غوغایی به پا کرد.

به قهر رفت خانه دخترم... حالا دیگر دامادها و دخترهایم هم از ماجرا باخبر شده بودند. همه جور دیگری به من نگاه می‌کردند... دیدم نه، همه آن چیزهایی که اصغر می‌گفت، وجود خارجی ندارد. خود اصغر هم بارها و بارها دچار همین مشکل شده بود. تازه فهمیده بود که هیچ کدام از بچه‌هایش رابطه خوبی با او ندارند و حاضر نیستند پدرشان را ببینند... به خودم که آمدم، دیدم هیچ چیز در این دنیا به دیدار دخترهایم نمی‌ارزد. تازه فهمیده بودم، در طول آن سالها، چه خانواده خوبی داشتم و چقدر خوشبخت بودم و از این خوشبختی غافل شده بودم. گاهی خوشبختی آنقدر به انسان نزدیک است که آن را نمی‌بیند.

خلاصه، تصمیم گرفتم از همسر دومم جدا شوم و به خانواده اصلی خودم رجوع کنم، اما کار به این آسانی هم نبود. همسرم باید مرا می‌بخشید و این بخشش از عهده هر کس برنمی‌آمد.

دلم می‌خواست بچه‌هایم مثل گذشته با من مهربان باشند و به من به همان چشم نگاه کنند و زندگی‌ام روال گذشته را پیدا کند، اما خیلی طول کشید که به آنچه داشتم، دوباره برسم.

با کلی التماس، همسرم را به خانه برگرداندم. سعی کردم، محبتم را به او مضاعف کنم تا بتواند قلباً مرا ببخشد... دخترهایم تا مدتها دلشان نمی خواست مرا ببینند و ...

و حالا از آن روزها، پنج سال می‌گذرد. ده سال که به سختی گذشت تا رابطه‌ام با خانواده‌ام مثل گذشته گرم و صمیمی باشد. با وجود این، باز از همسر و دخترهایم سپاسگزارم که مرا بخشیدند....

■

شکوفه‌های زندگی

امیرعباس رحیمی

سروناز آقایی

علی اکبرزاده

سایمون وُلف

محمدحسین غیاثی

امیرحسین حسین پور

امیرمحمد مرادی

پوریا ورسعیدی

حسین سلگی

محمد آقابزرگ

علیرضا محقق

یزدان وفایی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی(روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۹ تا ۱۱
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

مستاصل میان منطق و احساس

دختری ۲۲ ساله و دیپلمه هستم که در زندگی خود با اشکالی بزرگ مواجه شده‌ام. من به جوانی که سه سال از من بزرگتر است علاقه‌مند شده‌ام و دلم می‌خواهد با او ازدواج کنم، تاکنون هم چندین بار با هم ملاقات کرده‌ایم، اما او به دختری از اقوامش علاقه دارد و می‌خواهد با او ازدواج کند.

در شهر کوچک ما ازدواجهای فامیلی تقریباً رواج دارد و به همین دلیل او هم دوست دارد با یکی از اقوامش ازدواج کند! با این حال من خبردار شده‌ام که دختر مورد علاقه او مانند خودش به بیماری خونی مبتلاست. البته بیماری خودش خفیف است. پزشک معالج دختر، ازدواج فامیلی را برای او ممنوع کرده است و به همین دلیل هم آن دختر به مرد مورد علاقه من جواب رد داده است. راستش، من هنوز نمی‌دانم که او به من علاقه‌مند است یا نه و کلاً نظرات او در مورد من، برایم مجهول است. از آنجا که نمی‌خواهم مبنای ازدواج و زندگی آینده‌ام فقط احساس باشد و می‌خواهم در این زمینه از عقل و منطق استفاده کنم، لطفاً مرا راهنمایی کنید تا در مورد او و خودم و زندگی آینده‌ام، دست به انتخاب درست بزنم و با یاری خداوند به اوضاع خودم سامان بدهم. من به خداوند بزرگ ایمان دارم و هر کاری را با توکل به او انجام می‌دهم.

س - از مازندران

پاسخ ویژه:

سرکار خانم س از مازندران:

☐تفاوت میان احساس و منطق ☐

شما در ابتدای نامه خود احساس‌تان را بیان کرده و سپس اظهار تمایل کرده‌اید تا در حل مشکلاتتان از روش منطقی استفاده کنید. همه اینها درحالی است که در بسیاری از موارد و مواقع، تفاوت میان احساس و منطق کاملاً مشخص و مشهود است. اتفاقاً یکی از این موارد، مصداق خواسته شما است. درواقع شما در چند مقطع، با این تفاوت مواجه شده‌اید. یکی اینکه به پسری علاقه‌مند شده و به او دل بسته‌اید که خودش به فرد دیگری علاقه‌مند است. دیگر اینکه، پسری را دوست دارید که دچار بیماری خونی است. با اینکه از جزئیات این بیماری چیزی نگفته‌اید، اما قدرمسلم این است که ازدواج با چنین فردی می‌تواند نوعی ریسک باشد و نکته دیگر اینکه، به پسری علاقه‌مند هستید که به هیچ‌وجه از احساس او نسبت به خودتان مطلع نیستید، با این وصف شما، گزینه اول برای او از نظر عاطفی، نیستید. بنابراین متوجه می‌شوید که در مورد ازدواج تفاوت میان احساس و منطق در شما وجود دارد.

☐ارزش و قدر خودتان را بدانید☐

به عقیده من شما به عنوان یک عامل اساسی و زیربنایی باید در درجه اول، قدر و ارزش خودتان را بدانید. آنچه شما در مورد علاقه خود و مقوله ازدواج درنظر گرفته‌اید، درواقع شرایط و خواسته‌های او است. اینکه او به چه کسی علاقه‌مند است، اینکه به خواستگاری آن دختر رفته است، اینکه آن دختر دچار بیماری است، اینکه خود او هم دچار نوعی بیماری است و سرانجام اینکه به او پاسخ رد داده‌اند. درواقع آنچه در این میان برایتان مهم شده، فقط او است. پس خودتان چه؟ سرنوشت شما چه می‌شود؟ آیا شما حاضرید درحالی که او مهر کسی دیگری را در دل دارد، با شما پیوند زناشویی ببندد. متاسفانه تا زمانی که «او» در ذهن شما مهمتر از هر عاملی باشد، چنین فاجعه‌ای امکان‌پذیر می‌شود. با این حال یک پدیده امیدوارکننده در شما وجود دارد و اینکه می‌خواهید منطقی و خارج از احساس تصمیم اتخاذ کنید و سرانجام اینکه به خدای بزرگ ایمان دارید.

☐شانس‌های خود را بیازمایید☐

راه‌حل منطقی و خارج از احساس در امر ازدواج، این است که شما نباید دیدگاه یکسویه داشته باشید و باید منافع خود را هم درنظر بگیرید. درواقع مثل هر دختری، شانس‌های خود را بیازمایید، شما باید خواستگارهای دیگری را هم بپذیرید و سپس از میان آنها، بهترین فرد را انتخاب کنید.

شما استحقاق یک شوهر سالم، موفق و وفادار را دارید. به عبارت دیگر داشتن چنین تفکری منطقی و خارج از احساس است. برای رسیدن به چنین تفکری، تنها خودتان هستید که می‌توانید مشوق خود باشید. فراموش نکنید که بهترین راه برای رسیدن به تفکر منطقی، این است که تفکر را با عمل تکمیل کنید. یعنی آنچه را که می‌اندیشید، مثلاً «پذیرفتن خواستگارهای مختلف» را به عمل تبدیل کنید. زمانی که چنین کردید، می‌توانید مطمئن شوید که به یک انسان منطقی تبدیل شده‌اید.

به یاد داشته باشید که آینده در برابر شما است و نباید آینده‌ای را انتخاب کنید که با شک و تردید و خدای ناکرده بیماری همراه باشد. این هم تفکری منطقی است که باید آن را با عمل درآمیزید. من تردیدی ندارم که شما با توجه به توان فکری خوب خود سرانجام آنچه را که برایتان منطقی و عملی است انتخاب خواهید کرد و به سوی آینده‌ای روشن قدم برخواهید داشت.

موفق و پیروز باشید

یک پاسخ کوتاه:

سرکار خانم م - ص از بوشهر

اختلاف یک زن با شوهر خود چندان غیرعادی نیست، اما کشیده شدن آن به خشونت - از هر طرف که باشد - امری غیرعادی است.

به نظر می‌رسد که شما و همسرتان علی‌رغم سعی و تلاشتان در حل اختلافهای خود ناموفق بوده‌اید. در چنین مواردی بهتر این است که اختلاف خود را نزد مشاور خانواده، مطرح کنید و اگر مشاور در دسترس نبود، مشکلات را نزد بزرگترهای خود مطرح کنید، تا اینکه نتیجه بهتری عایدتان شود.

این درست است که هر دو سعی کرده‌اید تا دیگران از جمله آشنایان و فامیل در ازدواج و مشکلات شما دخالت نداشته باشند، اما برخی اوقات دخالت یک بزرگتر می‌تواند آرامش لازم را برای شما ایجاد کند.

در مورد وضعیت فرزندان هم، حرف شما کاملاً درست است. چنانچه آنها در معرض مرافعه‌های شما قرار بگیرند، شدیداً متاثر خواهند شد و تاثیرات منفی این جنجالها، زندگی و شخصیت آینده آنها را مختل خواهد کرد.

باز هم تکرار می‌کنم، اختلافهای شما در حدی نیست که یک عقل سلیم به عنوان مشاور و یا بزرگتر، نتواند با میانجیگری به آنها خاتمه دهد. من اطمینان دارم در صورت اقدام به چنین عملی، نتیجه مطلوب عایدتان خواهد شد.

موفق و پیروز باشید

دوست صادق آن است که خوشبختی ما را دو برابر کند و یک نیمه از رنجمان را بدوش کشد ● بیکن

ماجراهای خواستگاری

در به در به دنبال شوهر!

از : کورش کاشانی

اقوام برای پیدا کردن یک شوهر مناسب من، متحد شده بودند!

نزدیک به سی سال داشتم و به نظر پدر و مادرم، دیگر داشت برای ازدواج من دیر می‌شد! هر سال، تعطیلات که به ایران می‌آمدم، مادر در اولین خلوتی که با من پیدا می‌کرد، می‌پرسید: خواستگار نداری؟ کسی بهت پیشنهاد ازدواج نداده؟

سالهای اول، این سوال رنگ و بوی دیگری داشت. مادر مدام نصیحتم می‌کرد که مبادا بایک پسر خارجی ازدواج کنم! کم‌کم این سوال تبدیل به این شد که با هر کس که می‌خواهم می‌توانم ازدواج کنم، به شرط آنکه مسلمان شود. و خلاصه آن تابستان، مادر آنقدر دلواپس بود که از من پرسید، آیا واقعا خواستگار ندارم؟ یا دارم سخت‌گیری می‌کنم؟

از هجده سالگی رفته بودم انگلستان. برادر بزرگترم آنجا بود و خیلی اصرار داشت من هم به آنجا بروم. در خانواده ما چندان عرف نیست که دخترها به خارج بروند و در آنجا سکونت کنند، ولی اصرار برادرم این قانون را در خانواده شکست...
چند سالی درس خواندم و وقتی شغل مناسبی پیدا کردم از برادرم جدا شدم و زندگی مستقلی را شروع کردم. خانواده‌ام انتظار داشتند بعد از تمام شدن درسم به ایران برگردم، ولی من دیگر به آنجا عادت کرده بودم. مخصوصا که در رشته تحصیلی‌ام کاملا تبحر پیدا کرده و در حال پیشرفت بودم.

آن تابستان، اما مادر و خاله‌ها به تکاپو افتاده بودند، برای من شوهر دست و پا کنند. هر وقت به ایران می‌آمدم تازه یادم می‌افتاد که سن ازدواج من دارد تمام می‌شود ولی در آن محیط اصلا- این دغدغه را نداشتم.

هنوز چند روزی از آمدنم نگذشته بود که خاله‌ها و عمه‌ها شروع به گرفتن میهمانی های آنچنانی کردند و من مجبور بودم در همه میهمانی‌ها شرکت کنم. توی آن جمع، کسانی بودند که من اصلا آنها را نمی‌شناختم. با این حال من با کلی تعریف و تمجید معرفی می‌شدم. کم‌کم به اصل قضیه پی بردم. در واقع داشتند برای من دنبال شوهر می‌گشتند. دوستان و فامیلهای دور که برادر و یا پسر مجرد داشتند را دعوت می‌کردند تا بلکه یکی از آنها از من خوشش بیاید.

در نتیجه این میهمانیها، چند نفری مرا پسند کردند و حالا نوبت مراسم خواستگاری رسیده بود. چای به دست وارد مجلس می‌شدم و همان حرفهای تکراری مطرح می‌شد و... یکی می‌خواست من برگردم و همین جا با هم زندگی کنیم. آن یکی اصرار داشت از طریق اقامت من، به آنجا بیاید و کلی رویاپردازی می‌کرد. یکی دیگر از من می‌خواست علاوه بر اینکه به ایران برگردم، قید کارکردن بیرون از خانه را هم بزنم... خلاصه هیچکدام مورد پسند من نبود. تا اینکه مجید به خواستگاری من آمد.

مجید چند سالی از من بزرگتر بود، ولی حسن قضیه در این بود که این دفعه خودش من را پسندیده بود، نه اینکه به توصیه مادر یا خواهر یا خاله‌اش آمده باشد. همان جلسه اول تکلیفش را روشن کرد.

به من گفت: از شما خوشم آمده، ولی نه اهل زندگی در خارج از کشور هستم و نه اینکه دلم می‌خواهد شما را به زور بیاورم اینجا و مجبورتان کنم با من زندگی کنید. باید فرصتی به هم بدهیم که بیشتر با هم آشنا شویم. این آشنایی اگر منجر به عشق و علاقه فراوان شد، بالاخره یکی از ما دو نفر از آن یکی بیشتر دلبسته می‌شویم و تن به خواسته‌های آن یکی می‌دهیم.

حق با او بود. چند هفته باقی مانده از سفرم را بیشتر با او گذراندم، به سینما می‌رفتیم، در میهمانی های خانوادگی آنها شرکت کردیم. به خانه دوستان تازه ازدواج کرده‌اش رفتیم و خلاصه از هر دری حرف زدیم. مجید با بقیه خیلی فرق

در پیچ و خم دادگاه

لج و لج بازی آقایان

از : راشین مختاری

در حالی که شوهرم را دوست دارم، اما مجبورم زیر ورقه طلاق را امضا کنم

یک دفعه یا بهتر است بگویم یک شبه، همه چیز خراب شد. هفت سال در آرامش نسبی با هم زندگی می‌کردیم. نمی‌گویم عاشق و معشوق بودیم، اما مثل خیلی از زوج ها، زندگی آرامی داشتیم. البته کدورتهای کوچکی پیش می‌آمد، ولی به هر حال، حل می‌شد و زندگی جریان داشت.

یک دختر چهار ساله داشتیم و به فکر بچه دوم بودیم که یک روز شوهرخواهرم به دیدن امیر (شوهرم) آمد و به او پیشنهاد یک کار پرسود را کرد.

زمین‌های موروثی شوهر خواهرم در محدوده شهری قرار گرفته و کلی روی قیمتهایش رفته بود. او بنا داشت در آنجا ساختمان‌سازی کند و چون امیر مهندس راه و ساختمان بود، به او پیشنهاد کرد این کار را انجام بدهد.

چند شب تا دیروقت با هم حرف می‌زدند، حساب و کتاب می‌کردند و در رویاهای خودشان غرق می‌شدند. از شما چه پنهان ، من و خواهرم هم ذوق زده بودیم. فکر می‌کردیم یکدفعه همه چیز عوض خواهد شد و زندگی‌مان تغییر می‌کند. به همین خاطر، آنها را تشویق هم می‌کردیم. بالاخره بعد از کلی صحبت و حساب و کتاب به این نتیجه رسیدند که باید هر چه پول دارند، در این کار بگذارند. از هفته‌های بعد افتادند، دنبال جواز و کارهای قانونی. امیر شروع کرد به نقشه‌کشی.

خانه‌هایمان را برای فروش گذاشتیم. همه پس‌اندازمان را هم وارد کار کردیم. چند ماه بعد، کار به طور جدی شروع شد. هنوز یک سال از این اتفاق نگذشته بود که یک روز امیر عصبانی و خشمگین به خانه آمد و شروع کرد به ناسزا گفتن به شوهرخواهرم....

کار خوب پیش نرفته بود و شوهرخواهرم دیگر حاضر نبود، پولی بدهد. اما امیر گران شدن مصالح را مطرح می‌کرد. برادرم هم که یک آپارتمان پیش‌خرید کرده بود، دیگر حاضر نشد، پول بدهد. کار خوابید و امیر حسابی کلافه بود.

بعد از چند هفته ، جنگ و دعوا، پدرم میانجی‌گری کرد تا قال قضیه کنده شود. همه به امین بودن پدرم ایمان داشتند و تمام دفتر و دستکها را به او دادند تا کارها را بررسی کند.

پدر بعد از چند روز، علی‌رغم تصور امیر، حق را به بقیه داد و گفت: هزینه‌هایی پرداخت شده که اصلاً لازم نبوده و ...

نمی‌دانید امیر چقدر عصبانی شد. چون حرمت پدر را نگه می‌داشت، شروع به بدرفتاری با من کرد... بهم می‌گفت، همه فامیل من دزد هستند. طبیعتاً من هم از خانواده‌ام دفاع می‌کردم. این قضیه آنقدر بالا کشید که امیر وسایلش را جمع کرد و از خانه رفت.

اولش فکر می‌کردم، بعد از چند روز برمی‌گردد، اما با دادگاهی شدن قضیه، رابطه من و امیر هم وخیم‌تر شد. به طوری که دیگر حتی خرجی هم نمی‌داد و هیچ سراغی از من و بچه‌مان نمی‌گرفت. یکی، دو بار رفتم خانه خواهرش تا با او صحبت کنم، اما حاضر نشد من را ببیند.

لج و لجبازی مردها شروع شد، شکایت پشت شکایت... ساختمان نیمه‌ساخته باقی مانده بود. همه عملاً تمام اموالشان را از دست داده بودند. سرمایه‌ای که برای این کار گذاشته بودند، خیلی کمتر از کل هزینه‌ها بود و امیر هم چون، هیچ وقت تجربه کارهای بزرگی مثل این را نداشت، در اول کار زیادی ولخرجی کرده بود.

شش ماه گذشت. دیگر کلافه شده بودم. همه پس‌اندازم را خرج کرده بودم، صاحب خانه جوابم کرده بود و امیر هم هیچ خبری از ما نمی‌گرفت.

تا اینکه تصمیم گرفتم، از طریق دادگاه وادارش کنم به خانه برگردد، ولی اوضاع بدتر شد. آنقدر دچار بدبینی شده بود که فکر می‌کرد، حتی این کار هم یکی از مکر و حیله‌های خانواده من است و می‌خواهند به هر قیمتی شده او را راهی زندان کنند.

هر چه خواستم برایش توضیح بدهم که من و بچه هیچ گناهی در این میان نداریم، فایده‌ای نداشت. اصلاً دلش نمی‌خواست به حرفهای من گوش بدهد. کاری نتوانستم انجام بدهم و مجبور شدم به خانه پدرم نقل مکان کنم و مبلغ پولی که پیش صاحب خانه داشتیم را بگیرم و خرج امور زندگی‌ام کنم. درست است که آن پول ، بیش از هزینه‌های من بود، ولی با این داستانی که پیش آمده بود خدا

داشت، دلش می‌خواست من را کامل بشناسد. بالاخره وقت رفتن بود. مجید خیلی دلش می‌خواست من بیشتر می‌ماندم. خودم هم به او عادت کرده بودم و دوری از او برایم سخت بود، ولی مرخصی‌ام تمام شده بود و باید هرچه زوتتر برمی‌گشتم. به یکدیگر یک ماه فرصت دادیم تا تصمیم نهایی خود را بگیریم. توی آن یک ماه آنقدر فکر کردم که دیگر مصمم شده بودم کوله‌بارم را جمع کنم و به ایران برگردم. به خاطر مجید حاضر بودم این کار را بکنم، اما گویا مجید هم به همین نتیجه رسیده بود! روز موعود، یعنی اول دسامبر، صبح خیلی زود مجید به من زنگ زد. قبل از اینکه چیزی بگویم، گفت: همه فکرهایم را کرده‌ام. حاضرم به خاطر تو بیایم خارج... اما به شرط اینکه به پیشنهاد من جواب مثبت بدهی.

خنده‌ام گرفته بود. به او گفتم: امروز می‌خواستم استعفانامه‌ام را به رییسم بدهم و بعد بروم یک بلیت یک‌طرفه بخرم و...

مجید باورش نمی‌شد. خود من هم باور نمی‌کردم. هر دو حاضر بودیم به خاطر آن یکی، این کار را انجام دهیم.

درست یک هفته بعد، ایران بودم. مجید تدارک همه چیز را دیده بود. همان روزی که رسیدم، رفتیم آزمایشهای مورد نیاز را انجام دادیم و چند روز بعد به عقد هم درآمدیم...

■

* * *

می‌دانست امیر کی به خانه برمی‌گردد. برای همین پول را به برادرم دادم تا با آن کار کند و ماهیانه مقداری پول به من بدهد!

اما انگار هر کاری می‌کردم، اوضاع خراب‌تر می‌شد. وقتی امیر باخبر شد که من این کار را کردم، از من بیشتر نفرت پیدا کرد. تصورش این بود که من هم به او کلک زده‌ام و پولش را به برادرم داده‌ام تا...

توضیح این مسائل در آن جو پرتنش و بدگمانی خیلی سخت بود. تا اینکه یک روز احضاریه دادگاه آمد دم در خانه پدرم. باخبر شدم که امیر تقاضای طلاق کرده و می‌خواهد من را طلاق بدهد. باورم نمی‌شد، اوضاع تا این حد خراب است. هر چه پیغام فرستادم که از خر شیطان پایین بیاید. فایده‌ای نداشت. انگار مرغش یک پا داشت و به هیچ قیمتی حاضر نبود، نظرش را عوض کند.

امروز که به دادگاه آمدم، خبردار شدم، سهمش را در آن آپارتمان نیمه‌ساخته فروخته و همه پول برادر و شوهر خواهرم را هم پس داده، اما می‌دانم که دیگر چیزی برای خودش نمانده است.

حالا دارد زن و بچه‌اش را هم از دست می‌دهد. امیر حسابی دست از زندگی شسته ... نمی‌توانم جلویش را بگیرم، فقط خدا به او رحم کند. او حتی توی دادگاه تعهد کرد، مهریه من را هم بدهد.

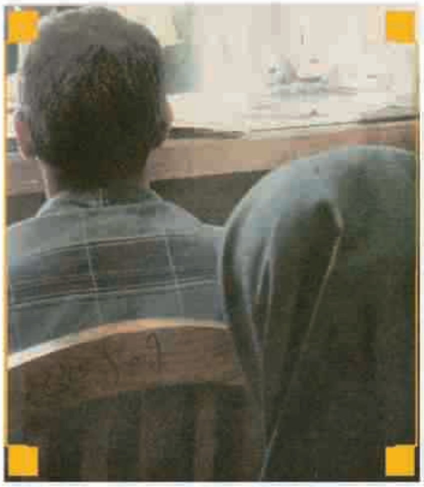

نمی دانم خودش از حالا به بعد چطور می‌خواهد زندگی کند؟! دلم خیلی گرفته است، شاید کمتر زنی در این سالن دادگاه حضور داشته باشد که حال من را بفهمد. در حالی که شوهرم را دوست دارم و خیلی نگرانش هستم، مجبورم زیر طلاق‌نامه را در جلسه بعد امضا کنم.

■

شکوفه‌های زندگی

رضا حسین‌زاده

امیر فلاح‌نیا

هوداد احمدی

سحر بدری

روژان بدری

سمکو بدری

سارا پناهی

عرفان پیغمبردوست

لادن طاهری

مطهره نژادفاضلی

محمدرضا جربان

امیرحسین خسروآبادی

سحر یاوری

محمدکیان انشاییان

مهدی نیک‌افکار

محمدحسین عبدالله‌زاده

امید مقیمی

مریم مرادی

دوستان خانواده‌ای هستند که اعضای آن را به اختیار انتخاب کرده‌ایم

• آلفونس کار

سلسله گزارشهای زندان

هان ای دل عبرت بین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

شروع دوباره یک زندگی

این هفته: زندان مرکزی ورامین

روز به نیمه رسیده بود، دومین مصاحبه‌ام را تمام کرده و در انتظار سومین مددجو بودم. در طول دو مصاحبه قبل متوجه سرک کشیدن پسر جوانی شده بودم که هرازچندگاهی از پشت پنجره کتابخانه به داخل سرک می کشید. گویا منتظر بود که فرصتی پیش بیاید و او را به داخل دعوت کنم. اگرچه بعد از مصاحبه اول، این موضوع را فراموش کردم اما بعد از مصاحبه دوم، از مددکار محترم زندان خواهش کردم او را که سرش شکسته و باندپیچی شده بود، به داخل دعوت کند!

کمی بعد، مرد جوان به همراه مددکار وارد کتابخانه شدند، مرد بعد از سلام و احوالپرسی گرمی که داشت، خودش سرصحبت را باز کرد و گفت:

-از صبح منتظر بودم که وقتی مصاحبه اول را تمام کردید، بیایم داخل، اما دیر رسیدم و شما مصاحبه دوم را شروع کرده بودید!

لبخندی زدم و گفتم:

○ اما من متوجه شدم و خودم پیشقدم! حالا چرا برای مصاحبه داوطلب شدید؟

- می دانم که این حرف را از خیلی ها شنیده اید، نمی گویم من خلافکار نیستم، اما این بار خلاف نکرده‌ام!

○ یعنی بی دلیل روانه زندان شدید؟

- بی دلیل که نه! ولی دلیل آن خیلی قانع‌کننده نیست!

○ متوجه نمی شوم، یعنی شما را به دلیلی که قانع‌کننده نیست به زندان فرستاده اند!

-تقریباً بله!

○ و این پاسخ مرا قانع نمی کند! پس بهتر است از اول شروع کنیم تا زودتر نتیجه بگیریم.

سری تکان داد و ما مصاحبه را آغاز کردیم و مثل همیشه از او خواستم ابتدا راجع به زندگی قبل از زندانش بگوید و بعد با هم مرور کنیم که چه شد که سر از زندان در آورد. مرد جوان لحظاتی سکوت کرد و بعد گفت:

-اگرچه فقط ۳۰ سال دارم، اما دو بار زندان را تجربه کرده‌ام! هر دو این تجربه‌ها برایم سخت و دردناک است، وقتی به زندگی اطرافیان توجه می‌کنم می‌بینم بین آنها فقط من بودم که زندگی‌ام را تباه کردم.

من در خانواده پرجمعیتی به دنیا آمدم، چهار خواهر و سه برادر داشتم و من آخرین فرزند خانواده بودم. پدرم نجار بود و مادرم خانه‌دار، درآمد نجاری پدرم کفاف زندگی ۱۰ نفره ما را نمی‌داد، به دلیل همین فقر و تنگدستی، من نتوانستم درس بخوانم. دوره راهنمایی را که تمام کردم، وارد بازار کار شدم.

بعد از فوت پدرم، سرپرستی مادر پیر و ناتوانم به عهده من افتاد و من شدم مرد خانواده. باید کار می‌کردم تا بتوانم از پس مخارج زندگی بربیایم. شرایط زندگی برای من آنقدر دشوار بود که حتی نتوانستم به خدمت سربازی بروم. در چنین وضعیت نامناسب و سختی، مادرم اصرار می‌کرد که زودتر ازدواج کنم، از این می‌ترسید که خدای ناکرده از دنیا برود و دامادی مرا نبیند.

بالاخره آنقدر اصرار کرد و مرا به زمین و زمان قسم داد که راضی شدم ازدواج کنم. خودش از قبل دختری را برایم درنظر گرفته بود، طبق رسم و رسومات رفتیم خواستگاری و بعد از گرفتن جواب مثبت، مراسم عقد و عروسی ساده‌ای برگزار شد و ما زندگی جدیدمان را آغاز کردیم.

اوایل زندگی همه چیز خوب و عالی بود، اما بعد از مدتی با برملا شدن بعضی حقایق، زندگی ما شد بدتر از عاقبت یزید!

موضوع از این قرار بود که ما قبل از ازدواج راجع به خانواده عروس خانم خیلی تحقیق نکردیم. مختصر پرس‌وجویی و بعد هم ازدواج. اما کمی که زمان گذشت متوجه شدم خانواده همسرم اعتیاد دارند و متاسفانه برای آنکه مخارج اعتیادشان را تامین کنند، به هر راهی متوسل می‌شوند، از فساد اخلاقی گرفته تا استفاده از منزلشان برای استعمال مواد مخدر توسط معتادانی که از آنها مواد می‌خریدند!

> ■ وقتی در خانه بودم احساس می‌کردم، چهار دیوار اتاق گام به گام جلوتر می‌آیند و هر لحظه ممکن است مرا در خود بگیرند!

فهمیدن این مسائل اثر بسیار بدی روی من گذاشت، از همسرم خواهش کردم کمتر با خانواده‌اش رفت و آمد کند، اما او اصلاً توجهی نکرد. چون به شدت تحت تاثیر خانواده‌اش بود. خانواده‌اش وقتی متوجه شدند که من خیلی تمایل به رفت و آمد با آنها را ندارم، بهانه آوردند که من نباید مانع رفت و آمد تنها دختر آنها شوم! اما موضوع به اینجا ختم نشد. آنها به نوعی دست به کار شدند تا مرا معتاد کنند. من که حتی دود سیگار برایم قابل تحمل نبود، در عرض مدت کوتاهی اعتیاد پیدا کردم. البته نمی‌گویم فقط آنها مقصر بودند، چرا که خود من هم از نظر روحی چنان در فشار قرار داشتم که خیلی دلم می‌خواست به هر وسیله‌ای که شده، کمی آرامش پیدا کنم، چون فکر می‌کردم که مواد برای مدت کوتاهی هم که شده این احساس آرامش و راحتی را ایجاد می‌کند. اما پس از مدتی نه‌چندان طولانی بدن به مواد عادت می‌کند و دیگر مصرف مواد آن حالت را ایجاد نمی‌کند، بنابراین فرد معتاد ناچار است یا مقدار مواد مصرفی‌اش را زیاد و فاصله استعمال را کم کند یا به ماده مخدر قوی‌تری روی بیاورد! اما این تغییر، مستلزم پرداخت هزینه بیشتر است، که اگر معتادی پول کافی نداشته باشد - که اغلب هم ندارد - ناچار به هر راهی متوسل می‌شود تا پولی فراهم کند و از درد خماری خلاص شود! وقتی مواد در زندگی یک نفر رخنه کرد، دیگر جای همه چیز را می‌گیرد، زن، فرزند، مادر، پدر، برادر و خواهر دیگر معنا ندارد، فقط یک چیز مهم است و آن مواد است. متاسفانه ترک اعتیاد خیلی سخت است و از طرفی اراده‌ای می‌خواهد تا در مقابل نفوذ مواد مخدر مقاومت کند!

من نمونه بارز این وضعیت هستم، باور کنید خیلی تلاش کردم تا از چنگال اعتیاد فرار کنم، اما نشد. هرگاه بعد از مدتها تلاش، به خیال خودم ترک کردم، بلافاصله بعد از ارتباط، دوباره شروع می‌کردم، به همین دلیل می‌گویم اعتیاد خانمانسوز است!

باید از آن دوری کرد چون واقعاً رها شدن از چنگال آن کار هر کسی نیست. به هرحال از ماجرا خیلی دور نشویم، من هم مثل خیلی از معتادها، اعتیادم از سیگار شروع شد و به کراک رسید. همه مواد مخدر را هم تجربه کردم، تجربه‌ای که آخر و عاقبت نتیجه‌اش زندان شد!

زمانی که اعتیادم خیلی زیاد نشده بود و کار می‌کردم خرج اعتیادم را درمی‌آوردم، اما وقتی قیافه‌ام چنان تابلو شد که از دور هم هر کس مرا می‌دید متوجه اعتیادم می‌شد، کارم را از دست دادم. البته من دست روی دست نگذاشتم، دنبال کار رفتم، اما هر کس قیافه‌ام را می‌دید، حتی یک لحظه هم فکر نمی‌کرد و همان لحظه بیرونم می‌کرد.

تامین مخارج خانه از یک طرف و هزینه اعتیاد از طرف دیگر مرا آنقدر مستاصل کرد که تصمیم گرفتم سرقت کنم. حدوداً چهار یا پنج سال قبل بود، آن زمان قرص مصرف می‌کردم. یک روز بعد از مصرف مواد مخدر، متوجه شدم که نه پول دارم و نه قرص! از آنجا که همیشه از خماری می‌ترسیدم به تکاپو افتادم که پولی تهیه کنم. همینطور که داشتم به این موضوع فکر می‌کردم، یادم افتاد که پسر همسایه دوچرخه‌ای دارد که اگر آن را بدزدم و بفروشم، خرج چند روزم درمی‌آید. با این انگیزه به پشت‌بام رفتم تا دوچرخه را بردارم، اما از آنجا که ناشی بودم و می‌گویند دزد ناشی به کاهدان می‌زند، از بالای پشت‌بام افتادم داخل خانه همسایه و بیهوش شدم. آنها هم بلافاصله به پلیس تلفن زدند و مامورها مرا - درحالی که بیهوش روی ماسه‌های کنار دیوار همسایه افتاده بودم - به کلانتری بردند. بعد هم دادگاهی شدم و به جرم ورود به حریم خصوصی به نیت سرقت، به چهار ماه و خرده‌ای تحمل حبس محکوم شدم.

همان موقع فهمیدم که آخر و عاقبت اعتیاد،

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

بدبختی و طناب‌دار است، اما آنقدر در این باتلاق لجنزار فرو رفته بودم که دیگر بیرون آمدن از آن برای خودم هم محال بود.

چند سالی به سختی و بدبختی گذشت، همسرم در تمام این مدت به خاطر وجود بچه، همه مشکلات مرا تحمل کرد، اما یک روز دیگر کارد به استخوانش رسید. اگرچه او خودش در خانواده خوبی بزرگ نشده بود، اما نمی‌خواست زندگی خودش هم همانقدر تیره و تار باشد!

او بارها و بارها از من خواست به خودم بیایم و دست از این کارها بردارم، اما متاسفانه در من نه انگیزه‌ای برای اینکار بود و نه اراده‌ای! یک روز به خودم آمدم که برگه احضاریه دادگاه در دستم بود و در مقابل قاضی نشسته بودم. همسرم به علت اعتیاد و پرداخت نکردن نفقه از من شکایت کرده و تقاضای طلاق کرده بود! بعد از اثبات اعتیاد من در دادگاه، حکم طلاق صادر شد و حضانت بچه هم به دلیل کفایت نداشتن من، به مادرش واگذار شد! با صدور این حکم، دنیا آوار شد روی سرم! دیگر هیچ بهانه‌ای برای زندگی نداشتم. همسرم اجازه نمی‌داد که فرزندم را ببینم! خانه خالی برایم جهنم شده بود، یک لحظه نمی‌توانستم چهره همسرم و بچه‌ام را از مقابل چشم‌هایم دور کنم. وقتی در خانه بودم احساس می‌کردم، چهار دیوار اتاق گام به گام جلوتر می‌آیند و هر لحظه ممکن است مرا در خود بگیرند! این فشار سخت روحی باعث شد که مصرفم بالاتر رود، گاهی آنقدر کراک مصرف می‌کردم که احساس مرگ به من دست می‌داد، اما با این وجود باز هم توبه نکردم! تا اینکه یک شب با خودم خلوت کردم، با وجود اینکه حال طبیعی نداشتم، اما با این حال می‌توانستم خوب و بد را تفکیک کنم، به خودم نهیب زدم که من به خاطر اعتیاد، همسرم، فرزندم، شغلم و خانواده‌ام را از دست داده‌ام اما در عوض چه چیزی را به دست آورده‌ام؟ هیچ! یک داغ بدنامی، یک سوءسابقه و انسانی که در نگاه اول همه می‌فهمند که چقدر سست اراده است.

■ یک روز به خودم آمدم که برگه احضاریه دادگاه در دستم بود و در مقابل قاضی نشسته بودم

عزمم را جزم کردم و تصمیم گرفتم به مرکز بازپروری مراجعه کنم و این مساله - اعتیاد را - به صورت علمی و اصولی ترک کنم. در این مرکز بازپروری که به کمپ معروف است، تعدادی از معتادان دوره ترک اعتیاد را می‌گذرانند. آنجا علاوه بر سم‌زدایی، به معتادان فرصت کار کردن می دهند تا با تحرک بیشتر، سموم حاصله از مواد مخدر را از بدن بیرون کنند. فضای قشنگی است، خصوصاً وقتی با معتادان هم‌صحبت می‌شویم، از خیلی از آنها خیلی چیزها می‌آموزیم!

چند وقتی که گذشت، احساس کردم واقعاً حالم خیلی بهتر شده از این تغییر و دگرگونی واقعاً لذت می‌بردم. اما فکر نمی‌کردم در این شرایط خاص و دوست داشتنی، دچار چنین مشکل غیرمنتظره‌ای شوم. ماجرا به حدود دو هفته قبل از دستگیری‌ام بازمی‌گردد.

آن روز قرار بود ما را به کارگاهی ببرند تا چاله اره حفر کنیم. حتماً می‌پرسید چاله اره چیست؟ در کارگاههای چوب‌بری در قسمت زیر دستگاه اره، چاله‌ای حفر می‌کنند که هنگام اره کردن چوبها، خاک اره در آن بریزد! من به اتفاق چند نفر از بچه‌های کمپ به کارگاه - که اتفاقاً در محل زندگی خودمان بود - رفتیم و بعد از حفر چاله اره و نصب اره به کمپ برگشتیم، چند روزی از این ماجرا گذشت که یک شب ماموران کلانتری وارد کمپ شدند و من و آن چند نفری را که برای حفر چاله اره رفته بودیم، دستگیر کردند و به آگاهی بردند. من اصلاً از ماجرا سر درنمی‌آوردم و هیچ کس سوالهایمان را جواب نمی‌گفت! تا اینکه رسیدیم به اداره آگاهی و طی بازجویی‌های مکرر متوجه شدم مقدار قابل توجهی - حدود سه تن یا بیشتر - شمش آلومینیوم از آن کارگاه سرقت شده است. چون من معتاد بودم و قبلاً هم سابقه سرقت داشتم، بنابراین اول مظنون پرونده من شدم. هرچه توضیح دادم که اولاً کسی در محل خودش سرقت نمی‌کند و درثانی من داخل کمپ بودم و روحم از وجود شمش‌ها خبر نداشت کسی باور نمی‌کند! آنها معتقدند که اگر من شمش‌ها را نبرده‌ام، از داخل زندان به بیرون گرا دادم و آنها شمش‌ها را سرقت کرده‌اند.

بازجویی‌های طولانی مدت و کسل‌کننده چنان مرا به هم ریخت که یک روز دل را زدم به دریا و به دروغ اعتراف کردم تا از بازجویی‌های مکرر خلاص شوم، اما در دادگاه حتماً به قاضی می‌گویم که تحت چه شرایطی چنین اعترافی کرده‌ام.

این بار من فقط به خاطر بدنامی و اعتیادم دارم تاوان پس می‌دهم. قبول دارم یک بار اشتباه کردم و تاوان آن را دادم، اما به خدا نه سارقم و نه تا به حال اسلحه دیده‌ام که به سرقت مسلحانه متهم شده‌ام، اما چون اسم ما در محل به عنوان دزد و معتاد دررفته، هرگاه در محل سرقتی اتفاق می‌افتد، اول مظنونان من هستم. شاید باور نکنید در اداره آگاهی وقتی نتوانستم بی‌گناهی‌ام را ثابت کنم، رگ دستم را با تیغ جراحی زدم تا خودم را خلاص کنم اما نشد! و متاسفانه زنده ماندم. می‌دانم اگر از اول درست زندگی کرده بودم هیچ وقت این مشکل برایم پیش نمی‌آمد. الان یک ماه و اندی است که من زندانم و تاکنون سه مرتبه به اداره آگاهی اعزام شدم. با خودم عهد کرده‌ام که اگر خدا خواست و از این اتهام تبرئه شدم، دیگر به هیچ وجه گرد خلاف نچرخم و زندگی را از اول شروع کنم. یک زندگی تازه و جدید که در آن هیچ وقت هیچ خلافی انجام نشود.

O در پرانتز:

(همه ما در زندگی گاهی دست به انتخاب‌های نادرست می‌زنیم. اما برای تغییر این انتخاب نادرست، اگر اشتباه دیگری مرتکب شویم، کمی شک‌برانگیز است.

این جوان در انتخاب همسرش اشتباه اول را مرتکب شده! به عبارت دیگر سنگ بنا اشتباه را از آنجا شروع کرده! اما بعد از اینکه متوجه شد که خانواده همسرش خلافکار هستند، دومین اشتباه را مرتکب شد، یعنی آلوده شدن به مواد مخدر! این اشتباه بزرگ، تاوان سنگینی داشت و آن از دست دادن همسر و فرزند بود!

طبیعی است که این وضعیت باعث برهم خوردن تعادل روانی هر کسی که اندکی مهر و عاطفه داشته باشد، می‌شود! اما او برای جبران این لطمه روحی باز هم به دامان اعتیاد پناه برد! طبیعی است که چنین تصمیمی نه‌تنها به بهبود اوضاع کمکی نمی‌کند، بلکه خود، مشکل‌ساز می‌شود!

اگر این جوان، در انتخابهایش دقت بیشتری داشت و برای حل یک مشکل به بدترین راه‌حل متوسل نمی‌شد، امروز به اتهام جرم انجام نداده[به قول خودش] به حبس نمی‌رفت! او وقتی تصمیم به سرقت گرفت، و هنگامیکه اولین بار مصرف مواد مخدر را آغاز کرد. آبرویش را به حراج گذاشت. آبرو قطره قطره جمع می‌شود و با کوچکترین اشتباه، ناگهان از دست می‌رود و بدست آوردن دوباره آن و جلب اعتماد و اطمینان مردم، مستلزم تلاش برای پاک زندگی کردن است که

افسوس؛ یگانه سوالی که هیچکس نمی تواند پاسخی به آن بدهد اینست؛ سعادت چیست؟
• برادلی

پیاده در شب

مهدی مختارنامه ـ شیراز

* اشاره:
«پیاده در شب» نوشتهٔ «مهدی مختارنامه» داستانی است «معنامحور» که تمام امتیاز آن بازمی‌گردد به سردی و سادگی زبان و نوع روایتی که در ظاهر بدون هیچ انگیزهٔ نیرومندی واقعه را بازمی‌گوید. مهدی مختارنامه کارشناس عمران است و در دورهٔ اول این مسابقه هم داستان دیگری از او به چاپ رسیده است.

خانم منشی نگاهش را از صفحهٔ مانیتور گرفت و خطاب به مرد جوان گفت:

ـ «کدوم قسمت کار می‌کنید؟»

مرد جوان از روی صندلی بلند شد و گفت: «کارگر کارگاه شماره ٦ هستم» خانم منشی چند تا از کلیدهای کامپیوتر را زد و بعد از روی صفحهٔ مانیتور خواند: «حقوق این ماهتون با اضافه‌کاری‌ها میشه ١٥٠ هزارتومان» و بعد از اندکی مکث ادامه داد: «پول نقد نداریم چک مسافرتی بهتون بدم ؟»

ـ «عیبی نداره آبجی، امشب به این پول احتیاج دارم.»

مرد جوان چک مسافرتی را از منشی گرفت و بعد از اینکه یکی دو بار اینطرف و آنطرفش را نگاه کرد، آن را توی کیفش گذاشت و بدون اینکه حرفی بزند و یا خداحافظی کند از شرکت بیرون رفت. پنج‌شنبه شب بود و طبق معمول خیابانها مملو از جمعیت. به طرف مغازه‌ای که قبلاً نشان کرده بود رفت. مدتی بود که قصد داشت عروسک زیبایی را که هر روز پشت شیشهٔ ویترین مغازه می‌دید، برای دختر کوچکش بخرد. خیلی خسته بود. ابتدا تصمیم داشت که بلافاصله پس از خریدن عروسک مستقیم به خانه برود ولی وقتی چشمش به انبوه جمعیت که توی هم می‌لولیدند افتاد دو دل شد. پیش خودش فکر کرد: «امشب جون میده برای پیدا کردن سوژه!»

مدت زیادی بود که به قول خودش یک سوژهٔ چاق و چله پیدا نکرده بود. روبروی مغازه اسباب بازی فروشی ایستاد و به عروسک موردنظر خیره شد. می‌توانست تصور کند که دخترش ساناز با دیدن عروسک چه قدر به شوق می‌آید و خوشحال می‌شود. بی اختیار لبخندی بر لبانش نقش بست. بر سر دوراهی مانده بود. درست نمی‌دانست چه کار باید بکند، می‌توانست همین الان وارد مغازه شود و عروسک را بخرد و مستقیم برود خانه و حسابی خستگی درکند. با این فکر به طرف مغازه رفت و در آستانه در شیشه‌ای مغازه ایستاد. مغازه‌دار نگاهی به سرتاپای مرد که کاملا بی‌ریخت می نمود، انداخت و با لحن سرد و خشنی گفت: –

ـ «هی آقا، اگه چیزی نمی‌خوای برو بیرون!»

مرد بهش برخورد. سرش را پایین انداخت و از مغازه دور شد. چشمانش بی‌اختیار به دنبال سوژه می‌گشت. مردم بعضی با گام‌های آهسته و بعضی با قدم‌های تند اینطرف و آنطرف می‌رفتند و او چشمانش را تیز کرده بود تا سوژه‌اش را پیدا کند. زنها همیشه سوژه‌های مناسبی برای او بودند.

وقتی که مدتها روبروی مغازه‌های طلافروشی می‌ایستند و با چشمهای سرشار از شوق و حسرت به سینه‌ریزها و النگوهای درخشان خیره می‌شوند فکر می‌کنند که چه قدر به آنها می‌آید؟ یا وقتی که روبروی فروشگاههای لوکس لباس زنانه می‌ایستند و خودشان را مجسم می‌کنند که اگر در میهمانی آن لباسها را بپوشند همه زیبایی آنها را تحسین خواهند کرد.

مرد جوان یکی دو ساعتی میان جمعیت به اینطرف و آنطرف رفت. کم کم داشت عصبی می‌شد که ناگهان چشمش به سوژه مناسبی افتاد. سوژه مردی بود شیک‌پوش با کت سفید کوتاه و کیف سامسونت مشکی ـ حدود یک سوم از کیف پولی که توی جیب عقبش گذاشته بود از جیبش بیرون آمده بود و این کار مرد جوان را آسان‌تر می‌کرد. با حرکتی خیلی عادی به مرد شیک‌پوش نزدیک شد و با استفاده از یک فرصت کوتاه و مناسب در میان ازدحام جمعیت، با دو تا انگشتش خیلی آرام و ماهرانه کیف مرد را بیرون کشید. آب از آب تکان نخورد. در دلش لبخند زد و فوری تغییر جهت داد و به آنطرف خیابان رفت. هنوز کاملا از عرض خیابان عبور نکرده بود که صدای «آی دزد! آی دزد! مرد را شنید. قلبش شروع کرد به تند زدن و نفسش به شماره افتاد. اتفاقی که همیشه از آن وحشت داشت در شرف وقوع بود. تصور کتک مفصلی که خواهد خورد و این فکر که بعد از آن هم باید مدتها توی زندان بماند، تنش را لرزاند. فکر زن و بچه‌اش بیشتر اعصاب او را برهم می‌ریخت. ابتدا تصمیم گرفت که شروع به دویدن کند، ولی جرأت این کار را هم نداشت. با پاهای لرزان به طرف یک مغازهٔ روبرو رفت و سعی کرد از توی شیشهٔ مغازه آنطرف خیابان را ببیند. مرد شیک‌پوش این طرف و آنطرف می‌دوید و داد می‌زد. مرد جوان یکباره آسوده خاطر شد. خطر دور شده بود. لبخندی زد و به راهش ادامه داد و وارد اولین کوچهٔ فرعی شد. اواسط کوچه که رسید کیف را درآورد و با عجله آنرا باز کرد. سمت راست کیف پر بود از کاغذهایی که یک عالمه شماره تلفن روی آنها نوشته شده بود و سمت چپ کیف پر بود از بلیت اتوبوس. تنها چیزی که توانست پیدا کند یک عدد اسکناس پنجاه تومانی له شده بود. بدجوری عصبانی شد. اسکناس پنجاه تومانی را هم برنداشت و کیف را با همهٔ چیزهای داخلش بست و آنرا با یک لگد به وسط جوی آب شوت کرد: «دو سه ساعت وقتم رو هدر دادم. اصلا امشب باید مستقیم می‌رفتم خونه. شانس که نباشه همین وضع پیش میاد!»

به طرف مغازهٔ عروسک فروشی حرکت کرد. چند دقیقه بعد به آنجا رسید. نگاهی دوباره به عروسک انداخت. لبخندی زد و وارد شد. صاحب مغازه نگاهی سرد از گوشهٔ چشم به او انداخت. مرد جوان نفس بلندی کشید و گفت:

ـ آقا، من اون عروسک توی ویترین رو می خوام.

= قیمتش رو میدونی؟

چشمانش را به چشمان فروشنده دوخت و با صدای تحقیرآمیز و بلندی گفت: «قیمتش برایم مهم نیس آقا!»

مغازه‌دار که جا خورده بود، انتظار این برخورد را نداشت. به آرامی به طرف ویترین رفت و عروسک را آورد. او با لحنی خسته و بی‌حوصله گفت:

ـ می‌خوام برام خیلی قشنگ عروسک را داخل بهترین کاغذ کادو بپیچی!» مغازه‌دار عروسک را در جعبهٔ زیبایش گذاشت و کاغذ کادوی قشنگی نیز دور آن پیچید و جلوی مرد جوان گذاشت.

ـ چند میشه؟

ـ بیست هزار تومن.

مرد جوان دستش را توی جیبش کرد تا چک مسافرتی را به مغازه‌دار بدهد. اما ناگهان درجا خشکش زد. با ناباوری جیبهای دیگرش را هم گشت، ولی بی‌فایده بود. مستأصل و مات ماند. با چشمانی که از تعجب و عصبانیت از حدقه درآمده بود، به مغازه‌دار که به او زل زده بود خیره شد. فروشنده پرسید:

ـ «چیزی شده؟»

مرد جوان آهسته و جویده جویده گفت: «کیفم .... کیفم رو زدند.!»

فروشنده با حیرت پرسید: «چی؟!»

مرد جوان فریاد زد: «کیفم رو زدن... کیفم رو زدن..!»

دستپاچه و گیج از مغازه خارج شد و به اینطرف و آنطرف نگاه کرد. ولی دیگر به تلخی دریافته بود که کار از کار گذشته است.

چراغ‌های دو طرف خیابان به نظر می‌رسید که تا بی‌نهایت ادامه دارند. دستهای زمختش را توی جیبهای خالیش چپاند و با قدمهای آهسته شروع به حرکت کرد. از آنجا تا خانه‌اش باید چندین ساعت پیاده راه می‌رفت.

■

مسابقه داستان‌نویسی
پیام و پاسخ

دومین دوره مسابقه بزرگ داستان‌نویسی «اطلاعات هفتگی» که از آغاز سال جدید شروع شده است، با درخشش و رونقی فزاینده ادامه دارد. بی‌گمان حاصل کار در این عرصه تاکنون بیشتر و فراتر از آن چه در آغاز پیش‌بینی می‌شد، از هر لحاظ و برهر سویه، امیدبخش و نوید دهنده است. این مسابقه در واقع زمینه و امکانی فراهم ساخته تا بسیاری از نویسندگان نوقلم و خوش قریحه، طبع خود را بیازمایند و داستان‌هایشان را در معرض داوری و عیارسنجی قرار دهند. با تأمل بر واقعیت‌ها و مروری کوتاه برتجربه‌های این عرصه، می‌توان پیش‌بینی کرد که از میان چهره‌های شرکت‌کننده در این مسابقه نسلی از داستان نویسان حرفه‌ای و به اصطلاح شش دانگ به میدان خواهند آمد تا جریان تولید فکر و فرهنگ را به نوبه خود قوت و قدرت ببخشد.

به هر تقدیر، در ادامه دور دوم مسابقه بزرگ داستان‌نویسی اطلاعات هفتگی، بار دیگر برای آن عده از عزیزان که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، یادآوری می‌کنیم که یگانه شرط شرکت در مسابقه بزرگ داستان‌نویسی مجله شما این است که ـ به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات ـ هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتا بیشتر از دو صفحه مجله را به خود اختصاص دهد. همراه با هر داستان هم شرحی مختصر ازمیزان تحصیلات، شغل و سوابق فعالیت‌های ادبی‌تان را به انضمام یک قطعه عکس خود، برای چاپ در کنار داستان‌تان ارسال کنید.

همه داستان‌های ارسالی، و از جمله داستان‌هایی که در سال گذشته برای شرکت در دوره اول این مسابقه فرستاده شده‌اند، کماکان و به نوبت خوانده و بررسی می‌شوند.

دوستان و نویسندگان عزیزی که برای این مسابقه داستان می‌فرستند مطمئن باشند که آثارشان با دقت و علاقه خوانده می‌شود، تا در صورت دارا بودن شرایط چاپ شوند؛ یا در ستون «پیام و پاسخ» به حاصل کار و تلاششان پاسخ لازم داده شود.

اکنون چند پیام و پاسخ:

***خانم آرزو رحیمی مقدم ـ مشهد**

من هم به تو دخترم سلام می‌گویم و از ابراز لطف صمیمانه و بی‌شائبه‌ات بسیار سپاسگزارم. نامه‌ات را چند بار خواندم و داستانک‌هایت را هم با دقت و علاقه مطالعه و مرور کردم. بدون هیچ تعارف مثلاً تشویق‌آمیز، باید با تاکید برایت بگویم که خوشبختانه ذوق و قریحه‌ای نیرومند برای داستان‌نویسی داری. با رجوع به چند نوشته‌ای که برای این مسابقه فرستاده‌ای و همچنین با تأمل برنامه‌ای که در آن به اختصار از وضع و موقعیت خودت حرف زده‌ای، می‌توان به روشنی دریافت که اساساً ذوق هنری و گرایش و انگیزه‌ای درونی و ذاتی برای خلق معنا و زیبایی داری. قدر این موهبت را بدان. خیلی صریح باید برایت بگویم که بسیاری از نویسندگان، وقتی به سن و سال تو بوده‌اند، کم و بیش با وضع و حال و شرایطی شبیه به شرایط اوضاع و احوالی که فعلاً تو را احاطه کرده، درگیر بوده‌اند. همه آنها به لطف پشتکار، شکیبایی و حفظ امید و انگیزه درخود، راه دشوار و نه چندان هموار «نویسنده» شدن را طی کرده‌اند. تو می‌توانی ـ همان طور که خودت هم اشاره کرده‌ای ـ با صبر و متانت کار «نوشتن» را جدی بگیری و ادامه بدهی.

عجالتاً توصیه‌ام این است که داستان‌ها و رمان‌های نویسندگان برجسته و کارکشته را بخوانی و بازخوانی کنی. بخوان، بخوان، بخوان و بنویس. در انتظار داستان‌های بهتر و کامل‌تری که خواهی نوشت، برایت شادی، سلامتی و سرفرازی آرزو می‌کنم.

*درخواست از برندگان دوره اول

همراه با گرم‌ترین سلام‌ها و آرزوی شادی و سرفرازی، از آقایان: غلامرضا شیری و تورج حسینی منجزی، و سرکار خانم فرزانه نعلبندی ـ برندگان دوره نخست مسابقه بزرگ داستان نویسی اطلاعات هفتگی ـ درخواست می‌شود شماره حساب بانکی‌شان را اعلام کنند تا مبلغ تعیین شده جوایزشان در اسرع وقت به حساب‌هایشان واریز شود. علاوه‌براین، برای هر یک از این دوستان نویسنده «لوح تقدیر» و یک جلد «فرهنگ معین» ارسال خواهد شد. با سپاس از مهر و لطف و صفایتان.

به کار و پیشه‌ای پرداز که نامت، سبک و سنگین نشود ● بزرگمهر

محبوب ترین و پرفروش ترین کتاب روز: زیبایی صورت

خانم ها، آقایان! جذاب باشید!

چگونه زیباتر به نظر برسید؟

تمام افراد جذاب دنیا یک راز مشترک دارند و آن هم این است که سعی دارند چهره‌ای بی نظیر داشته باشند.
ظاهر شما، پیام هایی درباره شخصیت، احساسات و افکار شما به دیگران مخابره می‌کند و می‌تواند از شما، فردی جذاب و دوست‌داشتنی یا افسرده و نچسب بسازد. به طوری که روانشناسان معتقدند: نداشتن علاقه به ظاهر از نشانه های اولیه افسردگی است.

● معتبرترین و پرفروش ترین کتاب در زمینه زیبایی صورت
کتاب «زیبایی صورت» با همکاری مرکز تحقیقات دانشگاه علوم پزشکی ایران تقدیم علاقه‌مندان گردیده و با استقبال فراوان هموطنان مواجه شده است.

● زیبایی، هر نگاهی را به خود جلب می کند
✓ اگر می‌خواهید چهره و ظاهری جذاب و منحصر به فرد داشته باشید...
✓ اگر به بهبود روابط زناشویی، عاطفی، اجتماعی و کاری خود می اندیشید...
✓ اگر می‌خواهید با اصل نسبت های طلایی آشنا شوید (و از طریق آن، به راحتی میزان زیبایی و جذابیت خود و دیگران را بسنجید)
✓ اگر می‌خواهید اعتماد به نفس خود را چندین برابر کنید...
✓ اگر در هر سن و سالی حتی بعد از ۴۰ سالگی می‌خواهید زیبا جلوه‌کنید...
✓ اگر می‌خواهید به کسی که دوست دارید یک کتاب سودمند هدیه بدهید...
✓ اگر بینی یا چانه شما با سایر اجزای صورتتان هماهنگ نیست...
✓ اگر نگران طاسی، ریزش موها و یا شادابی پوست خود هستید...
✓ اگر حتی عیوب ظاهری مادر زادی دارید ....
✓ اگر قصد جراحی زیبایی صورت (بینی، چانه، پلک چشم، جایگزینی مو، لاله گوش و...) را دارید...
✓ اگر می‌خواهید بهترین جراح های زیبایی در ایران را بشناسید...
و سرانجام: اگر می‌خواهید در هر جمعی بدرخشید!
شما به این کتاب نیاز دارید

● چگونه این کتاب منحصر به فرد را تهیه کنید؟
در تهران فقط با یک تماس تلفنی با شماره ۴۴۳۰۱۲۸۸ (موسسه انتشاراتی شوکا) این کتاب+ کتاب همراه و یک عدد CD چهره جذاب، یک ساعته برای شما ارسال می‌شود. قیمت مجموعه کتاب ها و CD ۵۶۰۰ تومان است که هزینه پیک به آن افزوده می‌شود.
شهرستانی های محترم نیز می‌توانند جهت تهیه این مجموعه منحصر به فرد با مراجعه به هر یک از شعب بانک صادرات مبلغ ۶۳۰۰ تومان (بابت کتاب ها + CD + هزینه پست) به حساب سپهر شماره ۰۲۰۰۳۰۷۷۶۴۰۰۰ به نام آقای شهاب شهرزاد واریز نمایند و رسید بانکی را با پست پیشتاز به نشانی موسسه ارسال کنند تا بلافاصله برای ایشان از طریق پست سفارشی فرستاده شود.
لطفا آدرس خود را خوش خط بنویسید و حتما قید کنید مربوط به مجموعه‌های زیبایی صورت.
نشانی موسسه انتشاراتی شوکا: تهران- بالاتر از میدان دوم شهران، شماره ۸۹، طبقه سوم، موسسه شوکا
تلفن جهت سفارش کتاب در تهران: ۴۴۳۰۱۲۸۸
نمایندگی کرج(شمس) ۰۹۳۲۹۴۳۶۱۴۹
نمایندگی ساوه ۰۲۵۵-۲۲۲۷۲۸۹
(محققی) ۰۹۱۲۱۵۵۱۳۷۰
نمایندگی شهرری ۵۵۹۵۲۲۵۲
(آخوندی) ۰۹۱۲۵۹۹۵۴۶۴
نمایندگی اسلامشهر (مهدوی) ۰۹۱۲۶۹۵۳۷۲۰
نمایندگی شیراز (شهریاری) ۰۹۱۷۷۰۰۴۱۹۹
نمایندگی اهواز (احمد پور) ۰۶۱۱-۲۲۲۷۸۳۶

با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ ارشاد اسلامی

جدید

زیبایی صورت

دستپخت عدسی

محمد طاهری

خدا را شکر، نان فراوان است!

گرچه از زمانی که تعداد نان فانتزی فروشی‌های تهران، از تعداد ستارگان موجود در کهکشان راه شیری هم فراتر رفته، مصرف نان باگت در پایتخت افزایش یافته و آمار مصرف فست‌فود سر به جهنم گذاشته است، اما این دلیل نمی‌شود که نان‌های قدیمی خودمان را فراموش کنیم و بخصوص نان بربری، این یار وفادار سفره‌های ایرانیان را منزوی کنیم!

دوست عزیز، آقای **محمود جعفری کوهبنانی** برایمان عکس آقای علی گلشنی نانوای جوان روستایشان را فرستاده و در متن نامه از نانوایان محترم خواسته، مبادا با بی‌دقتی در پخت نان، زحمت کشاورزان را هدر دهند و به جای نان مرغوب، کربن خالص را روانه معده مردم بکنند!

نگارنده ضمن تائید صحبت‌های آقای جعفری، خدا را شکر می‌کند که در نزدیکی محل زندگی خود به هر پنج نان معروف (سنگک، بربری، تافتون، لواش و باگت) دسترسی دارد و مجبور نیست، مثل بعضی از بالای شهرنشینان عزیز، برای رسیدن به نزدیک‌ترین نانوایی تاکسی سوار شود و کلی نان بخرد که درون فریزر بگذارد تا در موقع لزوم با مایکروویو آنها را گرم بکند و بخورد.

کافی است ابوی تهدید به ضبط اموال هبه شده به اینجانب را بکند، آن موقع است که بنده با کمال میل حتی شده ساعت دو نیمه شب، برای شخص ایشان، نان بربری کنجدی تازه گیر می آورم. حالا از کجا؟ خدا عالم است!

آشی برای مونث‌ها

تاکنون در صفحه دستپخت عدسی، درباره همه چیز و همه کس از دکتر و کاپیتان و مربی فوتبال گرفته تا سایر اقشار و اصناف مطلب داشته‌ایم، الا این مورد تازه! **خانم مهندس شادی فلاح چای** از لاهیجان که هنوز از بابت برنده شدن در مجله نوروزی اطلاعات هفتگی از خوشحالی در پوست خودشان نمی‌گنجند، کلی خلاقیت به خرج داده و تصویر شبنم خانم، عروسک مورد علاقه‌شان را به همراه چند شاخه گل پلاستیکی، سه فروند پایان‌نامه دانشجویی و یک کاسه آش رشته! برایمان فرستاده و از ارتباط این اشیاء با جوانان نسل سوم، سخن‌ها گفته و کلمات قصاری را بیان داشته‌اند!

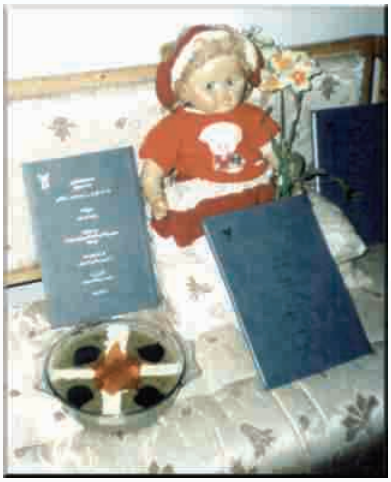

شادی خانم فرموده‌اند: بعد از تحویل دادن پایان‌نامه به مسوولان دانشگاه، سه راه پیش روی دخترها و پسرها وجود دارد:

۱ رفتن به سربازی (لابد کنایه‌اش همان ظرف آش کذایی است!) برای مذکرها!

۲ چیدن گل و ظرف شستن و به دنیا آوردن شیران نر (شاید هم ماده!) برای مونث‌ها!

۳ سر کار رفتن (این یکی دیگر مونث و مذکر نمی‌شناسد!)

نگارنده معتقد است، مدرک، البته چیز بسیار خوبی است و شاهد زنده‌اش خود مخلص که اگر عمرش کفاف دهد، در ماههای آینده به اخذ مدرک پرطمطراق و دهن‌پرکن فوق دیپلم مفتخر خواهد شد، ولی با این حال جزو کسانی است که قصد دارند، آش مورد نظر خانم مهندس را سر بکشند و فوری به خانه بخت بروند و اگر زنده ماندند، سرکار هم بروند.

راستش اگر دست بنده بود، سربازی را برای خانم‌ها هم اجباری می‌کردم (البته فقط سه چهار ماه، آخر گناه دارند!) تا ریشه نازپروردگی و نازک‌نارنجی بودن بعضی‌هایشان زده شود تا سر چیزهای کوچک، زندگی را برای شوهر فلک زده خود جهنم نکنند!

چه کسی سطل آشغال را دزدید؟!

زباله از جمله مباحثی است که از زمان تاسیس صفحه «دستپخت عدسی» تاکنون، همواره سوژه بوده و در مواقع اضطراری، تنور این صفحه را گرم نگه داشته است!

دوست عزیز آقای **مسعود ذوالفقاری** از قائم‌شهر برایمان عکس جایگاه سطل زباله را ارسال کرده و در مورد به خطر افتادن بهداشت عمومی و نظافت شهری مطالبی را مرقوم داشته است. در این باب باید گفت که گرچه از دو سال پیش که سروکله سطل‌های بزرگ خاکستری رنگ در همه نقاط تهران پیدا شد و با بکارگیری جاروهای مکانیکی برای نظافت معابر (البته آلمانیها از ۳۰ سال پیش از این تکنولوژی استفاده می‌کردند!) دیگر کمتر روی ماه رفتگران شهرداری را می‌بینیم و تعداد مراجعات آنها برای گرفتن «ماهیانه» بشدت کاهش پیدا کرده است! ولی امان از هنگامی که همانند این عکس، سطل زباله سر کوچه نباشد و کوه آشغال‌های تلمبار شده از ارتفاع قله کلیمانجارو هم بالاتر رود و در همین حال است که بوی تعفن، محله را برمی‌دارد و گربه‌های ولگرد به مناسبت انباشت زباله‌ها، «آشغال پارتی» می‌گیرند! نتیجه می‌گیریم که اگر زباله‌ها ساعت ۹شب جمع‌آوری نشود، ساعت ۲ نیمه شب جمع‌آوری خواهد شد و اگر ساعت ۲ جمع نشود، قطعاً تا ساعت شش و نیم صبح سرانجام قال قضیه کنده می‌شود!

فرزند بیشتر زندگی بهتر!

گذشت آن دورانی که می‌گفتند هرکس که دندان دهد نان دهد! و به این بهانه عیال مربوطه را وادار می‌کردند مثل ماشین جوجه‌کشی مدل به مدل بچه تولید کند و کار به آنجا می‌کشید که زمانی که دختر خانواده عروس می‌شد و مدتی بعد بچه‌دار می‌شد، تازه خبر می‌رسید که مادر عروس پا به ماه است! بدبختی اینجاست که امروزه از لحظه تولد نوزاد که پدر بچه باید به دنبال خرید اقلام مورد نیاز بیمارستان بدود تا واکسن زدن و ۲ سالگی و پنج سالگی و مدرسه رفتن و دبیرستان رفتن و کلاس کنکور رفتن و دانشگاه رفتن و عروس شدن و داماد شدن و... پدر مجبور است گونی گونی پول خرج کند و الی آخر آنوقت بعضی‌ها خیال می‌کنند که بچه بیشتر، خوشبختی می‌آورد و شعارشان فرزند بیشتر زندگی بهتر است!

یادش بخیر شبی که مخلص پا به این دنیای خاکی گذاشتم (چون ساعت ۲ نیمه شب به دنیا آمدم!) پدرجان برای خرید ملزومات نوزاد به سمت داروخانه شبانه‌روزی رفت و سگ‌های ولگرد دنبالش کردند و حالا ندو کی بدو! از اینجا نتیجه می‌گیریم که بچه‌دار شدن (مخصوصاً اگر بچه انسان نیمه شب به دنیا بیاید!) موجب تقویت عضلات پا و فراگیری ورزش دو چهارصد متر می‌شود!

به مناسبت ۲۵ فروردین، روز عطار

معصومه مسلمی‌فر

هفت شهر عشق را عطار گشت

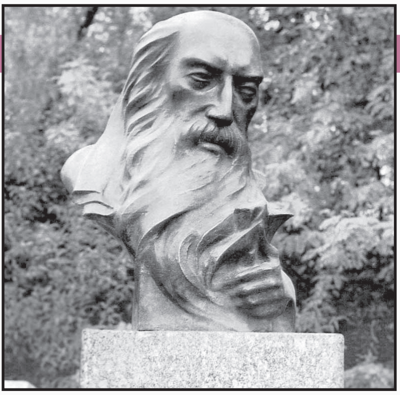

از جمله بزرگانی که هنوز هم می‌تواند برای عصر ما و نسل ما الگو باشد و همنشینی با او و از لذت بخش‌ترین فایده‌های روحی برخوردار است عطار نیشابوری است که ۲۵ فروردین ماه مصادف بود با سالروز وفات او.

عطار صاحب نوشته‌های بسیاری است که شاید بتوان گفت «منطق‌الطیر» و «تذکره الاولیا» از مشهورترین آنها هستند. از کتاب‌های او می‌توان به «الهی‌نامه»، «مصیبت‌نامه»، «اسرارنامه» و... اشاره کرد.

به نقل بیشتر مورخان نام او محمد است. کنیه او به گفته محمد عوفی - که همزمان شیخ بوده - «ابوحامد است. درباره لقب «فریدالدین» اختلافی نیست و خود شیخ نیز گاهی در غزل‌ها و قصایدش تخلص «فرید» آورده است، اما در غالب آثارش او از خود به نام «عطار» یاد می‌کند و معاصران و دیگران نیز او را بدین نام می‌شناسند. علت اشتهار آن است که وی داروفروش بوده و طبابت می‌کرده و در عرف چنین کسی را عطار می‌خوانده‌اند و اکنون نیز می‌خوانند.

نام پدر شیخ، ابراهیم و کنیه‌اش ابوبکر بوده است. از قرائن برمی‌آید که پدر شیخ عمر دراز داشته و گویا هنگام سرودن اسرارنامه در قید حیات بوده است. مادر شیخ به گفته وی به هنگام مرگ پدر زنده بوده است:

پدر این گفت و مادر گفت: آمین
وز آن پس زو جدا شد، جان شیرین

عطار در باره او می‌گوید:

چو محرم نیست، این غم با که گویم؟
غمی کز مرگ او آمد به رویم
نبود او زن که مرد معنوی بود
سحرگاهان دعای او قوی بود

جامی در نفحات الانس سبب گرایش عطار به صوفیان را این‌گونه بیان می‌کند:

«روزی در دکان عطاری مشغول معامله بود. درویشی آن جا رسید و چند بار «شیٔلله» گفت. وی به درویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنان که تو خواهی مرد. گفت: تو همچون من می‌توانی مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه‌ای چوبین داشت، زیر سر نهاد و گفت: الله. و جان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان بر هم زد و به این طریق درآمد...»

این سخن دور از واقع می‌نماید زیرا عطار - به قول خودش - از کودکی با این سخن انس داشته و دردآشنا بوده است. نکته دیگر آن که آغاز الهی‌نامه و مصیبت‌نامه از همان داروخانه نگاشته شده است.

عشق عطار به پیامبر اسلام مثال‌زدنی است. وی محمد(ص) را مظهر تام و تمام حق‌تعالی دانسته و عاشقانه به او عشق می‌ورزد. و دریای عشق محمدی در روح و جانش می‌خروشد و می‌جوشد.

باارزش‌ترین ویژگی آثار منظوم و منثور عطار آن است که در روزگاری که بیشتر شاعران شعر و سخن خود را در مدح و هجو و هزل به نمایش می‌گذاشتند، عطار برای راهنمایی و ارشاد جامعه بشری شعر سروده و لب به سخن گشوده است.

عطار فرزندانی داشته که به ظاهر یکی از آنها در سن سی و دو سالگی به دیار باقی شتافته و این معنی از دو رباعی که در مختارنامه آمده برداشت می‌شود.

دردا که بر چون سمنت می‌ریزد
زلف سیه پرشکنت می‌ریزد
ای سی و دو ساله من آخر بنگر
کآن سی و دو در از دهنت می‌ریزد

از روایت ابن الفوطی قدیمی‌ترین مأخذ درباره پایان زندگی عطار روشن می‌شود عطار به مرگ طبیعی وفات نیافته و شربت شهادت نوشیده و محل شهادت وی شهر نیشابور بوده است.

به نقل بیشتر مورخان، مغول به علت کینه‌ای که از مردم نیشابور - به دلیل قتل داماد چنگیز تغاجار گورکان - داشت، آن شهر را به‌گونه‌ای ویران ساختند که زمین‌های کشاورزی را صاف و هموار ساختند و در کینه‌جویی حتی سگ‌ها و گربه‌ها را نیز به قصاص قتل وی از دم تیغ گذراندند و تمام نیشابوریان را نیز. جز چهارصد نفر را که به نام پیشه‌وری به ترکستان بردند. بنابراین تصور این که عطار را زنده گذاشته باشند بعید است. عمر او ظاهراً بیش از هفتاد و کمتر از ۸۰ بوده است.

از مشهورترین داستان‌های عطار که طولانی‌ترین قصه منطق‌الطیر (مشتمل بر چهارصد و هفت بیت) نیز هست، داستان شیخ صنعان و دختر ترساست که به روایت عطار چنین است: شیخ صنعان که زاهدی صاحب کرامت بود، پنجاه سال با چهارصد مرید خود به ریاضت مشغول بود و از نفس او بیماران شفا می‌یافتند، تا آن که شبی در خواب دید که از شهر مکه به روم افتاده و در آن جا بتی را سجده می‌کند. او با خود گفت، این نشانه آن است که در سیر و سلوکم کامیاب نیستم. پس باید بدانم مشکل چیست؟ از این‌رو با مریدان گفت سوی روم می‌روم تا آن چه در خواب دیده‌ام تعبیر شود. پیر در روم در برابر دریچه‌ای بر بدنه عمارتی بلند دختری ترسا دید، بسیار زیبا که هر کس او را می‌دید دین و ایمان برباد می‌داد و زنار می‌بست (زنار زلفش هر زمان صد خون ترسا ریخته) پیر به یکباره به دام عشق آن بت رومی گرفتار شد:

عشق دختر کرد غارت جان او
کفر ریخت از زلف بر ایمان او
شیخ ایمان داد و ترسایی خرید
عاقبت بفروخت رسوایی خرید

مریدان که چنین دیدند دانستند که او از دست شده است. مرتب او را نصیحت کردند و راه نشان دادند، اما هیچ کدام فایده نمی‌کرد. او به راه دختر نشست و عتاب‌های دختر ترسا هم او را بازنگرداند. پس دختر از او چهار کار خواست:

سجده کن پیش بت و قرآن بسوز
خمر نوش و دیده را ایمان بدوز

شیخ فقط خوردن می را پذیرفت، اما در اثر خوردن شراب آن سه کار دیگر را هم انجام داد. یاران او که چنین دیدند او را ترک کردند و بدون او به مکه بازگشتند. در بازگشت، آنها یکی دیگر از یاران شیخ را دیدند که به هنگام سفر در مکه بود. هنگامی که از احوال شیخ پرسید، یاران داستان را گفتند. اما آن یار به آنها تاخت که چرا رسم وفا به جا نیاوردید و شیخ را در چنین شرایطی تنها گذاشتید و اگر از شیختان دوری جستید چرا از در حق بازگشتید. اگر به درگاه او زاری می‌کردید خداوند به خاطر زاری شما و با مشاهده بی‌قراریتان شیخ را بی‌اختیار بازمی‌گرداند.

پس مریدان زاری‌کنان دوباره رهسپار روم شدند و در آن جا چهل شبانه‌روز به عبادت و زاری ایستادند تا سرانجام دعای امام آن قوم به ثمر نشست و پیامبر را در خواب دید و حکایت بگفت و درخواست را عرضه داشت، پیامبر فرمود «رو که شیخت را برون کردم زبند» به شفاعت من آن غبار اکنون برخاسته و گناه شیخ به آب توبه شسته شده است. مرد این مژده را به دیگر یاران داد و آنها گریان و دوان دوان جانب شیخ رفتند و دیدند که او از دختر ترسا دل برداشته و به زاری و تضرع افتاده و در سجده گریه می‌کند. به شیخ گفتند که چه خوب است میغ از پیش خورشید به کناری رفت بدان که رسول(ص) شفاعت کار تو شد. شیخ غسلی کرده خرقه پوشید و با اصحاب خود رهسپار حجاز شد. اما پس از رفتن شیخ دختر ترسا به خواب دید که آفتاب به او می‌گوید از پی شیخ روان شو و مذهب او گیر و خویشتن را هیچ و ناچیز پندار و چون او صادقانه به راه او برو. دختر از خواب برخاست و در خود احساس عجیبی می‌کرد. نعره زد و جامه درید و نالان در بیابان به دنبال شیخ شد. در این هنگام شیخ به نور باطن آگاهی یافت که دختر از ترسایی به در آمده. پس دوباره جانب او رفت. دختر مدهوش بود چون به هوش آمد به شیخ گفت جانم سوخت. اسلام عرضه کن تا همدم و همراهت شوم. شیخ بر وی اسلام عرضه داد، دختر چون ایمان آورد. بی‌قرار شد و گفت ای شیخ طاقت من طاق گشت و توان فراق ندارم و آرزومند و مشتاقم که هرچه زودتر به معشوق بپیوندم. این است که با تو وداع می‌کنم بر من ببخشای.

این بگفت آن ماه دست از جان فشاند
سینه جانی داشت بر جانان فشاند

و آفتابش زیر ابر پنهان شد همانگونه که روزگاری خورشید شیخ زیر ابر پنهان گشته بود.

شیخ را گفتند ای پی برده راز
میغ شد از پیش خورشید تو باز

این داستان علاوه بر شرح عشق بیشتر تاکید بر تاثیر دعا و توبه دارد و آموزش می‌دهد که نباید به طاعت و عبادت مغرور بود که عاقبت معلوم نیست. نکته دیگر آنکه اگر کسی بدنام شد و به دام فتنه افتاد نباید به او به دیده حقارت نگریست چه‌بسا لطف حق او را اصلاح کند. ■

دل دوستان آزردن مراد دشمنان بر آوردن است • سعدی

از گوشه و کنار جهان

اسکندر هم...

تاکنون سه اثر مختلف درباره زندگی اسکندر توسط فیلمسازان خارجی ساخته شده و در همه آنها قسمت عمده‌ای از فیلم به پرداخت سینمایی جنگ اسکندر با ایرانیان اختصاص داده شده است. در این تصویر، یکی از صحنه‌های مربوط به حضور اسکندر در ایران نشان داده شده است. مشکل بزرگ این فیلم مثل سایر فیلم‌های تاریخی که غربی‌ها تاکنون ساخته‌اند، خیال‌پردازی و دروغ‌بافی سازندگان آنها است. طوری که حتی مورخان غربی را به اعتراض واداشته است.

در همین فیلم اسکندر، حمله او به امپراتوری ایران درزمانی تصویر شده که اسکندر تنها بیست سال دارد! همین نکته با اعتراض مورخان غربی روبرو شده است. در تاریخ آمده که جنگ‌های خسته‌کننده با ایران، مقدمات بیماری اسکندر و پناه آوردن او به مشروبات الکلی را فراهم کرده بود، درحالی که نویسندگان فیلم به جای طرح واقعیت، هجوم طاقت‌فرسای او به هند را عامل بیماری و الکلی شدن اسکندر نشان داده‌اند. واقعیت این است که در حمله به هند به‌ندرت مقاومتی در برابر سپاه اسکندر صورت می‌گرفت، چه برسد به اینکه باعث خستگی و بیماری اسکندر شود!

روند تازه تحصیلات عالی در آلمان

تصویری را که مشاهده می‌کنید، مربوط به جشن فارغ التحصیلی یکی از دانشگاههای آلمان است. از یک دهه پیش، تحصیلات عالی در این کشور از روشهای سنتی فاصله گرفته و شیوه‌ای نوین جایگزین آن شده است. در طرح جدید کلاسها کوچکتر و دوره‌ها کوتاهتر شده و نظارت بهتری برای جهت دهی بین المللی رشته‌های مختلف صورت گرفته است. در سالهای اخیر تحصیلات عالی در کالج‌های خصوصی و کوچک با مدیریت و نظارت حرفه‌ای و بسیار سازمان یافته اجرا می‌شود. استقبال از طرح نوین زیاد و نتایج به دست آمده هم دلگرم‌کننده بوده است. اگرچه هزینه تحصیل در اینگونه کالج‌ها به‌مراتب بیشتر از دانشگاههای دولتی است، اما در عوض این کالج‌های کوچک با قابلیت انعطافی که دارند، امکانات بیشتری را دراختیار دانشجویان بویژه دانشجویان خارجی قرار می‌دهند.

کایت ها پرقدرت تر می شوند

بادبادک‌ها و کایت‌های دوران کودکی خود را به خاطر دارید که تا چه اندازه سبک و شکننده بودند و برای ساختن آنها تا چه اندازه زحمت متحمل می‌شدید؟ دیگر آن دوران گذشت، چراکه اکنون کایت‌ها - همانگونه که در تصویر هم مشاهده می‌کنید - به صورت پیش‌ساخته به بازار عرضه می‌شوند. برخی از کایتها به‌قدری قدرتمندند که قادرند شخص کنترل‌کننده را نیز با خود به آسمانها بکشانند! طراحی کایت‌های تازه مانند بال هواپیما است، تا باد از بالا و سپس از زیر آنها عبور کرده و در نتیجه فشار از بالا کم شده و کایت به آسمان کشیده شود. اندازه‌های کایت‌ها نیز متفاوت است و از دو متر برای کودکان تا هجده متر برای بزرگسالان و حرفه‌ای‌ها ساخته می‌شود. سرعت باد برای کودکان و کسانی که به‌تازگی پرواز دادن کایت را آغاز کرده‌اند، باید در حدود ۱۲ تا ۱۴ کیلومتر در ساعت باشد، اما طبیعی است که این سرعت برای بزرگسالان باید بیشتر و حتی تا سه برابر باشد. قیمت و هزینه کایت‌های جدید نیز با گذشته تفاوت فراوانی پیدا کرده است و کایت‌های کوچکتر از ۵۰ تا ۸۰ دلار و بزرگترها از یکصد تا دویست دلار قیمت دارند.

بلندگوهای فوق مدرن

دو بلندگویی راکه در تصویر مشاهده می‌کنید، حرف آخر را در صنعت بلندگوسازی می‌زنند! این بلندگوها توسط گیلیان اندرسون ساخته و به بازار عرضه شده‌اند، اما آنچه باعث تعجب شده، قابلیت‌های تازه این بلندگوها است. هر کدام از این بلندگوها به تنهایی تنظیم و کنترل می‌شوند به طوری که زیر و بم، بلندی و کوتاهی صدا و همچنین کم و زیاد بودن قدرت کوبه آنها قابل کنترل است.

نکته جالب عمل کردن بلندگوها به عنوان کامپیوتر است و آنها قابلیت پذیرش قطعات حافظه و امثال آن را نیز دارند. این بلندگوها با اقسام دستگاهها و دیسک‌هایی مانند ام.پی.۳ مطابقت دارند.

گیلیان اندرسون هر کدام از این بلندگوهای همه کاره و فوق‌مدرن را با قیمتی معادل پنجاه دلار به بازار عرضه کرده است.

کاشف پرقدرت!

وسیله‌ای که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک اسباب‌بازی کودکانه از نوع مدرن و پیشرفته نیست، بلکه آخرین برگ برنده کاشفان و حفارانی است که در حیطه باستان‌شناسی به کاوش مشغولند. نام این وسیله را «اهرام رُور» (بر وزن کندرور) گذاشته‌اند، چراکه نخستین بار آن را در سال گذشته برای کشف نقاط کور و پنهان اهرام مصر با موفقیت به‌کار گرفته‌اند.

این وسیله دارای چند قابلیت است، نخست آنکه از راه دور کنترل می‌شود، دوم اینکه روی آن و در زوایای مختلف، دوربین‌هایی کار گذاشته شده که درحین حرکت، اطراف و اکناف را برای حفاران توسط صفحه مانیتور نشان می‌دهد و سرانجام اینکه این وسیله دارای ابزاری برای کند و کاو و پس زدن خاک و سنگ است.

از هنگام استفاده از اهرام رور در سال گذشته، برخی از پنهان‌ترین و دورافتاده‌ترین زوایای اهرام مصر، توسط حفاران کشف شده و اطلاعات تازه و گرانبهایی در مورد این آثار تاریخی به دست آمده است.

مرد یخی در آلپ

برای سالم و تازه نگهداشتن جسد کسی که پنج هزار سال پیش در ارتفاعات آلپ، جان خود را از دست داده باشد، نیاز به مومیایی کردن نیست، چراکه یخ و سرما، همان‌گونه که نمونه‌اش را در تصویر مشاهده می‌کنید، جسد را سالم نگه می‌دارد. کاشفان پس از پیداکردن جسد یک مرد یخی با آزمایش شواهد و مدارک اطراف او، به این نکته پی بردند که او در یک مبارزه کشته شده است. زیرا جای نیزه در بدنش وجود دارد و در اطراف او، خون چهار نفر دیگر نیز کشف شده است. سن مرد یخی را بین ۴۰ تا ۵۰ سال و طول قد او را یک متر و شصت سانتی‌متر تخمین زده‌اند.

نکته جالب اینکه، حتی آخرین غذای صرف شده توسط او را نیز در آزمایش‌های دقیق شناخته و پی برده‌اند که او قبل از مرگ، از گوشت گوزن قرمز و مقادیری جو و میوه‌جات برای تغذیه استفاده کرده است. محل دقیق کشف مرد یخی قلل برفی آلپ و در نقطه‌ای میان اتریش و ایتالیا است.

جانشین ملکه زنبور عسل

مدتها برای حشره‌شناسان و بویژه متخصصان زندگی زنبور عسل این سوال پیش آمده بود که در صورت مرگ زنبور ملکه، جانشین او چگونه تعیین خواهد شد، چراکه سایر زنبورها به یک اندازه هستند و هیچ‌کدام از نظر جثه و هیکل نسبت به دیگری برتری ندارند. پس از سالها تحقیق، سرانجام پاسخ این سوال کشف شد. متخصصان دریافته‌اند که با تغییر در عادات تغذیه‌ای زنبورهای ماده این امر اتفاق می‌افتد. درواقع اگر همان ژله سلطنتی که همه زنبورها تنها در سه روز اول زندگی به عنوان غذا مصرف می‌کنند، توسط دیگر زنبورهای ماده در تمام وعده‌های غذایی استفاده شود، به‌خودی‌خود آنها به شرایط جسمی ملکه دست پیدا می‌کنند.

درواقع آن دسته از زنبورهای ماده که ملکه شدن را هدف دارند، هیچگاه رژیم غذایی خود را عوض نمی‌کنند و همواره از ژله سلطنتی حتی پس از سه روز اول هم استفاده می‌کنند.

دوستی اگر به خاطر جلب نفع باشد دوستی نیست بلکه تجارت است

لقمان و ارسطو

در روزگاران بسیار دور حکیم بسیار حاذقی زندگی می کرد به نام لقمان. او طبیب بسیار ماهر و توانایی بود که اکثر بیمارانی که به او مراجعه می‌کردند از پیش او راضی برمی گشتند. او فقط یک عیب بسیار بزرگ داشت و آن حسادتش بود. او هرگز نمی‌خواست تجربیات خود را به شاگردانش منتقل کند. او به محض اینکه احساس می کرد شاگردش کمی علم طبابت آموخته است بلافاصله او را از پیش خود می راند و به خدمتش پایان می داد.

ارسطو جوانی کم سن وسال ولی بسیار باهوش بود. او به صورت شاگرد به خدمت لقمان درآمد. و بدون اینکه توجه استادش را جلب کند ماه های زیادی در پیش او ماند و بسیاری از فوت وفن های طبابت را بدون اینکه استادش بفهمد در پیش او یاد گرفت. استادش بارها سعی نمود تا او را به نحوی امتحان کند که اگر ارسطو چیزی یاد گرفته است او را هم از پیش خود براند ولی ارسطو جوابهای پرت وپلای به استاد می داد و استاد فکر می کرد که او شاگرد بسیار کودنی است و هیچ چیزی یاد نگرفته است و او را به حال خود رها می کرد.

یک روز مردی به لقمان مراجعه کرد که از سردرد مزمن و چندین ساله رنج می برد. او به طبیبان مختلف مراجعه کرده بود وتمام درمانهای رایج رویش انجام شده بود ولی هیچ کدام از آن درمانها افاقه نکرده بود و او ناچار به لقمان رو کرده بود.

لقمان مرد را به طور کامل معاینه کرد او بعد از صرف ساعتها بالاخره منشا سردرد راکشف کرد. و به مرد گفت: من باید قسمتی از کاسه سرت را بردارم به احتمال زیاد چیزی در آن زیر وجود دارد که تو را آزار می دهد من تا به چشم خود آن را نبینم نمی توانم برایت کاری کنم.

مرد گفت: لقمان من از همه جا ناامید شدم و به درگاه تو روی آوردم هر کاری می کنی بکن و مرا از این سردرد لعنتی نجات بده که روز روشن را مانند شب تار برایم نموده است.

لقمان به ارسطو گفت: وسایل جراحی را بیاور.

ارسطو تمام وسایل جراحی را آماده کرد. لقمان ابتدا پوست سر مرد را ضدعفونی کرد و سپس کمی از استخوان سر را برداشت. اکنون مغز مرد به روشنی دیده می شد. لقمان خم شد و به دقت مغز را معاینه کرد.

کنه ای روی مغز چسبیده بود. سردرد قدیمی و مزمن مرد مربوط به همین کنه بود که به شدت به بافت مغز چسبیده بود و از آن جدا نمی شد. لقمان مدتی فکر کرد. او باید راهی می یافت که بدون آسیب رساندن به مغز کنه را جدا می کرد ولی هیچ راهی به نظرش نمی رسید. او به هر طریقی می خواست کنه را جدا کند مطمئنا قسمتی از مغز هم همراه کنه کنده می شد.

ارسطو متوجه شد که لقمان در کار خود درمانده است او باید برخلاف میل خود دخالت می کرد و دخالت او دراین کار او را لو می داد. او به پشت بام رفت تا از دسترس لقمان دور باشد و سپس گفت: لقمان، بهتر است میله ای را داغ کنی و بالای کنه نگه داری. به محض اینکه حرارت به کنه اثر کند او مجبوراست از مغز جدا شود وبیفتد. در این صورت مغز آسیبی نمی بیند.

لقمان به شدت حیرت کرد. او انتظار هر چیزی را داشت غیر از این. شاگرد او برخلاف ظاهرش بسیار باهوش و کاردان بود ودر این مدت او را فریب داده بود. او بسیار عصبانی به ارسطو نگاهی کرد ولی ارسطو روی پشت بام بود و دست او به وی نمی رسید.

لقمان طبق گفته ارسطو عمل کرد و میله ای را به شدت داغ نمود ودرست بالای کنه نگه داشت. کنه که گرما را احساس نمود از بافت مغز جدا شد و افتاد. لقمان دوباره استخوان را به جای خود گذاشت و بست. بر اثر مراقبت خوب لقمان مرد در عرض چند روز خوب شد و دیگر از آن سردرد لعنتی و نفس گیر خبری نشد.

لقمان وقتی از کار مرد فارغ شد به فکر انتقام از ارسطو افتاد. ارسطو او را فریب داده بود و باید تقاص پس می داد. لقمان مدتهای مدیدی در کمین ارسطو ماند و بالاخره ارسطو را در گوشه ای گیر انداخت. لقمان به ارسطو گفت: می خواهی چگونه تقاص پس بدهی؟ تو مرا در این مدت فریب داده بودی.

ارسطو گفت: درست است که من به تو تمام حقیقت را نگفته بودم ولی هدف من مقدس بود و می خواستم اسرار علم طب را یاد بگیرم و بسیار متاسفم که در این مدت بسیار کم یاد گرفتم.

لقمان مدتی فکر کرد ولی راهی برای انتقام به نظرش نرسید. او از ارسطو پرسید: خوت بگو با تو چه کنم؟

ارسطو گفت: بهتر است مانند دو مرد با هم نبرد کنیم.

لقمان با اشتیاق گفت: باشد. من قبول می کنم ولی چگونه؟

ارسطو گفت: تو سمی درست کن من بخورم من نیز سمی می سازم تو بخوری. هر کدام از ما توانستیم پادزهر آن سم را درست کنیم وبخوریم زنده خواهیم ماند والا از بین خواهیم رفت.

لقمان فکر کرد. این پیشنهاد منصفانه ای بود ودر ضمن توانایی هر دو را به خوبی نشان می داد: باشد پیشنهاد بسیار منصفانه ای است ما به هم چهل روز مهلت خواهیم داد و در این مدت زهر وپادزهر خواهیم ساخت. بعد از چهل روز هر دو در میدان شهر به مقابله با هم برخواهیم خواست. هر دو سم همدیگر را همراه با پادزهری را که ساخته ایم خواهیم خورد. هر کس زنده ماند او حاذق تر است وحق خواهد داشت طبابت کند.

هر دو قول و قرار چهل روز بعد را گذاشتند و از آن جا دور شدند. آنها می رفتند تا خود را برای نبرد مرگ و زندگی آماده کنند.

لقمان از همان اولین روز تمام علم خود را به کار انداخت و کشنده ترین سمی را که می شناخت درست کرد. فقط کافی بود تا قطره ای از آن را ارسطو بخورد، پس از آن دیگر ارسطوی نبود و هیچ پادزهری نمی توانست او را نجات دهد و پس از آن فکر کرد که برای سمی که ارسطو به او خواهد داد چه پادزهری درست کند؟ او عصاره تمام گیاهان را آماده نمود و دست به کار شد. او باید پادزهری درست می کرد که مرگ را فراری می داد و این کار آسانی نبود و او فقط وقت بسیار کمی داشت که نباید آن را از دست می داد. او باید شبانه روز تلاش می کرد تا به مرگ غلبه می کرد.

ارسطو وقتی به خانه رسید به فکر فرو رفت. مسلما لقمان حق استادی به گردن او داشت. او چگونه می‌توانست علیه استادش سم به کار ببرد؟ از طرف دیگر اگر استاد سم بسیار قوی به او می داد او چگونه می‌توانست پادزهر آن را درست کند؟ او فقط سواد کمی داشت و در این مدت کم نتوانسته بود تمام فوت وفن علم طب را فرا بگیرد.

ارسطو مدتهای مدیدی فکر کرد و آخر راه حلی به نظرش رسید. او مقدار زیادی پشم گوسفند خرید و خانه کنار خانه لقمان اجاره کرد. او در کنار لقمان شروع به نمد مالی نمود.

لقمان صدای نمدمالی شبانه روز ارسطو را می‌شنید بدون اینکه متوجه شود که او چه کار می کند واز این جهت اعصابش حسابی به هم می ریخت و نمی توانست به درستی فکر کند و هدف ارسطو هم همین بود که اعصاب لقمان را به هم بریزد تا او نتواند به درستی تصمیم بگیرد.

روز سی و ششم بود که چشم ارسطو شروع به خارش نمود و آبریزس پیدا کرد.

ارسطو از بیماری چشم هیچ چیزی از لقمان یاد نگرفته بود و مجبور بود چاره درد خود را باز هم از لقمان بپرسد. ارسطو مادرش را خواست و به او گفت: مادر برو پیش لقمان و به او بگو: درست است که تو و ارسطو خودتان را برای نبرد مرگ وزندگی آماده می‌کنید و دو دشمن هم هستید ولی فعلا چشم ارسطو به شدت می خارد و آبریزش پیدا کرده است. درمان آن چیست؟ مادر یادت باشد اولین جمله ای را که گفت به خاطر بسپار و به من بگو.

مادر ارسطو به پیش لقمان رفت و ماجرای چشم درد ارسطو را گفت. ارسطو بلافاصله گفت: امان از دستهای ارسطو.

او سپس کمی فکر کرد و نام چند دارو را نوشت و به دست مادر ارسطو داد و گفت: اگر ارسطو از این

داروها استفاده کند خوب می شود.

ارسطو منتظر مادرش بود. وقتی مادرش رسید نسخه لقمان را به او داد. ارسطو بدون اینکه به نسخه نگاهی کند گفت: مادر اولین حرفی که لقمان گفت چه بود آن را بگو که دوای درد من همان یک جمله است.

مادرش گفت: او بعد از اینکه درد چشم تو را به او گفتم گفت امان از دستهای ارسطو، و سپس این نسخه رانوشت.

ارسطو با شادی گفت: مادر علت چشم دردم همین دستهایم هستند من آنها را به چشمهایم می مالم و عفونت را وارد آنها می کنم. بهتر است دراین چند روز باقی مانده، تو نمد بمالی و من استراحت کنم تا درد چشمهایم خوب شود.

مادر ارسطو چند روز باقی مانده را به کار نمد مالی پرداخت تا اینکه چهل روز تمام شد و هر دو طبیب به میدان شهر آمدند. لقمان از هر جهت آماده شده بود او پادزهر بسیار قوی درست کرده بود و به اطرافیانش داده بود که اگر سم ارسطو او را از بین می برد اطرافیان باید آن را مطابق دستورالعمل او به روی بدنش می پاشیدند و او را از چنگال مرگ می رهاندند.

مردم بسیاری در میدان جمع شده بودند و شاهد نبرد دو طبیب شهر بودند. یکی پیر بود و حاذق دیگری جوان بود و بی تجربه. همه منتظر شکست ارسطو بودند. آنها سالیان درازی طبابت لقمان را دیده بودند و می دانستند که ارسطو هر چقدر هم باهوش و زرنگ باشد در مدت کمی که شاگردی کرده هرگز نمی توانسته اندوخته دانش لقمان را کاملا فرابگیرد.

لقمان با غرور به ارسطو گفت: تو اول سم خود را بده تا من بخورم.

ارسطو که در این مدت فقط نمد مالیده بود و هیچ سمی درست نکرده بود و از طرفی او چگونه می‌توانست به استادش سم بدهد؟ کمی آب نوشیدنی ریخت و به دست لقمان داد. لقمان با ترس ولرز به آب خیره شد. او مدت چهل شبانه روز صدای نمد مالی را از خانه ارسطو شنیده بود بدون آنکه منشا آن را دریابد؟ آیا این نوشیدنی یک سم ناشناس بود که به محض نوشیدن او را از پا درمی آورد؟ او فقط مقدار کمی از آب را نوشید ولی چنان اضطراب شدیدی گریبانش را فراگرفت که به محض خوردن فقط یک جرعه از آب قلبش از کار افتاد و از دنیا رفت.

اطرافیانش به محض اینکه متوجه وفات لقمان شدند بلافاصله مطابق دستورش دست به کار شدند و اولین پادزهر را روی پایش ریختند پاهای لقمان جان گرفتند وشروع به تکان خوردن نمودند. دومین پادزهر به سینه او جان داد وسینه اش شروع به تکان خوردن کرد و آنها آماده ریختن سومین پادزهر شدند. با ریختن سومین پادزهر به صورت لقمان سرو صورت او هم جان می گرفت و او از چنگال مرگ نجات می یافت و عفریت مرگ برای همیشه از پا درمی آمد و این مطابق خواست مرگ نبود. اگر انسان عفریت مرگ را از پا در می آورد دیگر به هیچ عنوان نمی شد انسان را کنترل کرد.

مرگ دست به کار شد و با سریعترین سرعت خود را به پیش لقمان رساند و با بال خود سومین شیشه پادزهر را فرو ریخت و لقمان بدون اینکه بتواند بر مرگ غلبه کند از دنیا رفت.

سولدوز قربانی. لطف الله شیرین زبان

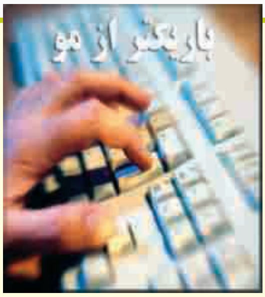

سمیه داودبیگی

پژواک رفتارمان

مردی در یکی از دره‌های کوههای پیوند قدم می‌زد، در میانه راه به چوپان پیری برخورد. چوپان او را در غذایش شریک کرد، بعد از غذا، مدت زمان درازی راکنار هم نشستند و از زندگی صحبت کردند.

مرد می‌گفت: اگر کسی به خدا اعتقاد داشته باشد، باید بپذیرد که آزاد نیست، چون خداوند در هر گام، او را هدایت می‌کند و مراقب او است، پس هرچه خدا اراده می‌کند، او انجام می‌دهد.

در پاسخ، چوپان او را به دره تنگ و عمیقی برد که در آن، پژواک هر صدایی به وضوح شنیده می‌شد.

گفت: زندگی مانند این دیواره‌ها است، و سرنوشت فریادی است که هریک از ما سر می‌دهیم. آنچه انجام می‌دهیم، تا قلب خداوند بالا می‌رود، و به همان شکل به طرف ما برمی‌گردد. اعمال و رفتار خداوند درست به سان پژواک کردار ما است. یعنی خداوند درست ما را به همان راهی که خودمان قصد قدم برداشتن به آن سو را داریم، هدایتمان می‌کند.

احتیاط در واژه‌ها

بارها گفته و یا شنیده‌ایم: «مدتی است که با فلانی جر و بحث نکرده‌ام و یا هرگز سرما نخورده‌ام» اما روز بعد، سرما خورده یا با فلانی مشاجره کرده‌ایم!

با این وصف آیا باید نتیجه بگیریم که صحبت درباره وقایع مثلاً دلپذیر، بداقبالی می‌آورد.

چنین نیست. درحقیقت، روح جهان، همواره - در برخورد با هر مشکلی - به ما نشان می‌دهد که چه مدتی، بدون یکنواختی مشخصی مانده‌ایم. می‌خواهد به ما بگوید که زندگی چگونه تا آن لحظه سخاوتمند بوده است و اگر با شجاعت از موانع عبور کنیم، همین‌گونه باقی خواهد ماند. واژه‌های مثبت را در فضا نگه داریم. آنها به ما در حل هر مشکلی کمک می‌کنند.

رها کن و به خدا بسپار

می‌گویند، خدا همه جا هست. با این حال همیشه فکر می‌کنیم از ما دور است، خدا در درون ما است، ما او را جایی در بیرون خود قرار می‌دهیم تا پرستش‌اش کنیم. خدا غذای پرندگان را می‌دهد، اما آنها باید برای به دست آوردنش پرواز کنند. دعا مخالفت با خدا نیست، بلکه دستیابی به رضایت او است. کسی که عاشق خدا است، می‌تواند باعث طلوع یک ستاره شود. اگر دست از انتظار برای معجزه باز شدن دریای سرخ برداریم، خواهیم توانست همه معجزات خارق‌العاده‌ای که خداوند هر روز در اطرافمان ظاهر می‌کند، را ببینیم.

کاری که انجام می‌دهیم به اندازه عشقی که در کار لحاظ می‌کنیم، برای خدا اهمیت ندارد. عشق والاترین هدیه خداوند است. پرهیز از تجملات، راهی است به سوی خدا. با یادآوری خداوند، درونت به‌تدریج روشن می‌شود و به مراتبی از عدم دلبستگی به دنیا خواهی رسید. دیر یا زود باید به دنبال خدا بگردی، چرا حالا نه؟ با توکل، زانوی شتر را ببند و با خیال راحت بخواب، زیرا خدا بیدار است.

خداوند انسان را در آبهای عمیق فرو می‌کند، نه برای غرق کردن، بلکه برای پاک کردن. بدان که هرچه غیر خدا باشد، خدا را از چشم تو پنهان خواهد کرد.

همه آزمونهای خدا هدفمند است، روزی نور را خواهی دید. او فقط می‌خواهد که به او اعتماد کنی، با ایمانت راه برو، نه با چشمت.

معمولاً خداوند، فرشته‌هایش را پایین می‌فرستد تا با ما قدم بردارند و ما آنها را به صورت دوستانمان می‌شناسیم. دعا نکن که خدا کنار تو باشد، دعا کن که تو کنار خدا باشی. بعضی فکر می‌کنند منصفانه نیست که خدا کنار گل سرخ، خار گذاشته است. بعضی دیگر، خدا را ستایش می‌کنند که کنار خار گل سرخ گذاشته است. کسی که مهربان نیست خدا را نمی‌شناسد، زیرا خدا مهر است.

برای گام بعدی آماده‌ای؟

مرد جوانی که می‌خواست راه سیر و سلوک الهی را طی کند، به سراغ یک پیر و استاد رفت تا از او درس پاکی و سلوک بیاموزد.

استاد برای درس اول به او گفت: تا یک سال، به هر کس که به تو حمله می‌کند، یا ناسزا می‌گوید، پول بده!

تا دوازده ماه، هر کس به جوان حمله می‌کرد، جوان پولی به او می‌داد و او را شرمنده می‌ساخت. آخر سال جوان به سراغ استاد رفت تا گام بعدی را بیاموزد. استاد گفت: به شهر برو و برایم غذا بخر.

جوان بدون چون و چرا راه افتاد. همین که جوان رفت، استاد خود را به لباس یک گدا درآورد و از راه میان‌بر، به کنار دروازه شهر رفت. وقتی مرد جوان رسید، استاد شروع کرد به توهین و فحش دادن به او. جوان به گدا گفت: عالی است! یک سال تمام، مجبور بودم به هر کس که به من توهین می‌کرد، پول بدهم. اما حالا می‌توانم مجانی فحش بشنوم، بدون اینکه پشیزی خرج کنم و این جای شکر دارد.

استاد وقتی صحبت جوان را شنید، ماهیت خود را نشان داد و گفت: پسرم تو برای گام بعدی آماده‌ای، چون یاد گرفته‌ای که به روی مشکلات لبخند بزنی.

بایستی به روح خود آشناشده و سعادت را در اعماق روح و قلب خود جستجو کنیم

● فیثاغورث

هیچ کس پیش خودش چیزی نشد

○ نوشته: محب

غضنفر، که نسبت فامیلی دوری با ما دارد، پیش از آن‌که عاشق شود و تصمیم به‌ازدواج بگیرد، سرش همیشه توی کتاب بود، هر کتابی به‌دستش می‌رسید، با حوصله می‌خواند، زیر قسمت‌های مهم آن خط می‌کشید و گاهی در حاشیه سفید آنها مطالبی نیز می‌نوشت. اما الان، به‌ضرب چماق و دگنک هم حاضر نیست لای هیچ کتابی را باز کند و اگر پدرش را هم جلوی چشمش حاضرکنی زیر بار خواندن یک صفحه کتاب یا مجله نمی‌رود.

لابد، الان با خودتان می‌گویید تنها خاصیت ازدواج همین است و آدم آن‌قدر گرفتار مسایل حاشیه‌ای زندگی می‌شود که دیگر وقتی برایش باقی نمی‌ماند تا به دلمشغولی‌های دوره مجردی خودش بپردازد و چه بسا هم فکر می‌کنید غضنفر همسری گیرش افتاده که یا ضد کتاب است و به‌او اجازه مطالعه نمی‌دهد، یا زن نق‌نقویی است که دایم روی اعصاب شوهرش قدم می‌زند و اعصاب کتاب خواندن برای او باقی نمی‌گذارد و... البته، ممکن است به‌واسطه همین چهار خط مطلبی که من نوشته‌ام و معلوم هم نیست قصد دارم در ادامه‌اش چه چیزهای دیگری بنویسم، فکرتان هزار جای دیگر هم برود. ولی لطفا جلوی افکارتان را بگیرید و نگذارید جایی برود. چون غضنفر، با وجودی که عاشق شده ازدواج نکرده! و صد البته، این امر هم دخلی به فراری شدن او از کتاب و کتابخوانی ندارد و نباید فکر کنید به‌واسطه شکست در عشق دکوراژه شده و قاط زده. بلکه علت العلل تمام دلزدگی‌های او از کتاب و هر نوع نوشته چاپ شده دیگر این است که محاسباتش غلط از آب درآمده. چون او در روزگار کتابخوانی خود تصور می‌کرد هر نوشته‌ای عصاره و چکیده تجربیات نویسنده آن است و آدم وقتی کتاب بخواند، دیگر ناچار نیست امور مختلفه را تجربه کند و به راحتی قادر به میوه‌چینی از باغ تجارب دیگران خواهد بود.

من چون خودم هیچ‌وقت میانه خوبی با کتاب خواندن نداشته‌ام، نمی‌دانم در کتاب چه چیزی نوشته که بعضی‌ها برای خواندنش سر و دست می‌شکنند و در نمایشگاه‌های سالانه کتاب از سر و کول یکدیگر بالا می‌روند تا بتوانند کتاب‌های چاپ اول بیشتری را با تخفیف خریداری کنند. ولی این را می‌دانم که کتاب خواندن غضنفر ادامه داشت و داشت، تا یک روز که به‌سرش زد باید عاشق شود.

با آن نیت، نگاهی به دور و اطراف خودش انداخت و هیچ‌کس را شایسته‌تر از دختر همسایه‌شان آقافرامرز فرش‌فروش ندید. فلذا، یک دل نه، صد دل، شیفته و دلباخته او شد.

بعد از گذر از این مرحله، که معمولا اولین مرحله ازدواج و تشکیل خانواده است، غضنفر احساس کرد پنجاه درصد قضیه ازدواجش حل شده و برای حل شدن پنجاه درصد بقیه، که شامل جلب رضایت آقافرامرز و دخترش می‌شود، نیاز به راهکاری مختصر و مفید دارد و چون از یک طرف آدم بسیار محجوبی بود و روی آن را نداشت که مثل بچه آدم قضیه را با پدر و مادرش در میان بگذارد و آنها را مثل خیلی از جوان‌های دیگر در تنگنا قرار دهد تا برایش به‌خواستگاری بروند و ضمنا خیلی به مطالعات خودش می‌نازید و خیال می‌کرد به پشتوانه چند تا کتابی که خوانده، علامه دهر شده و می‌تواند شخصا هر معضل و مشکلی را حل کند، به‌سرش زد بدون کمک گرفتن از پدر و مادرش سر و سامانی به‌امر دلبستگی خود بدهد و چون برای اولین بار بود که می‌خواست ازدواج کند و جهت ورود در این عرصه هیچ الگویی نداشت، دست به‌دامن مطالعات خود شد و سعی کرد به‌یادبیاورد مشاهیر دنیا، خصوصا کسانی که از زندگی زناشویی موفقی برخوردار بوده‌اند، از چه راهی وارد شده‌اند که به‌مقصود رسیده‌اند. اما از شما چه پنهان، از بخت بد او، درتمام کتاب‌هایی که خوانده و حاشیه‌نویسی کرده بود، حتی یک سطر مطلب در باره مراسم خواستگاری، بله‌برون، ازدواج، پاتختی و... مشاهیر و معاریف جهان دیده نمی‌شد. غیر از این‌که در یکی از کتب، حکایت کوتاهی وجود داشت، مبنی بر این‌که جوانی به‌ملاقات یکی از نزدیکان مایه‌دار خود رفت و بعد از سلام و احوالپرسی‌های متداول، وقتی شرایط را مناسب دید، اظهار داشت:

- «قربان! اخیرا عاشق شده‌ام».

- «مبارک باشد... عاشق کی؟».

آن جوان بلافاصله پاسخ داد:

- «عاشق هر کس که شما مصلحت بدانید».

مرد مایه‌دار، که موهایش در آسیاب سفید نشده بود و به‌فراست دریافت او نیازمند همسر است، اما آدم خاصی را زیر سر نگذاشته و ضمنا پول و پله‌یی برای ازدواج کردن ندارد و چشم امید خود را به‌او دوخته است، آستین همت بالا زد، دختری را در نظر گرفت، به خواستگاری رفت، خرید عروسی، مخارج سالن، چاپ کارت دعوت، گل‌زدن ماشین و خرج آرایشگاه عروس و... را پرداخت و دست جوان دلباخته را در دست دختر محبوبش گذاشت!

غضنفر از آن داستان خیلی خوشش آمد و به‌نظرش رسید راه مناسبی برای حل مشکل خود پیدا کرده. فقط این وسط دو مشکل اساسی و اصولی به‌چشم می‌خورد. اول این‌که بین اقوام و آشنایان خود کسی را که دستش به دهانش برسد سراغ نداشت تا دست به‌دامن او شود و تازه، اگر هم داشت، دلش رضا نمی‌داد او را آزاد بگذارد تا از هر دختری که خودش صلاح می‌داند، خواستگاری کند. برای این‌که عاشق دختر آقافرامرز شده بود و قلب و روحش حکم می‌کرد زیر بار ازدواج با هیچ‌کس دیگری نرود!

به‌همین جهت، دور آن حکایت خط کشید، اما به‌کار تحقیق و تفحص خود خاتمه نداد و همچنان پیگیر قضیه ماند و وقتی خاطرجمع شد از کتاب‌هایی که دارد چیزی عایدش نمی‌شود، فرهنگ مردم را مورد توجه قرار داد و سعی کرد در بین حکایات عوامانه و به‌اصطلاح فولکلوریک راهکاری در مورد رسم و رسوم اعلام دلبستگی پیدا کند و اتفاقا در آن زمینه شانس آورد و از زبان یکی از جوان‌های قدیم شنید:

- موقع جوانی ما، معمولا پدر و مادرها هوشیار بودند و همین که فرزندشان به سن خاصی می‌رسید، دختری را انتخاب می‌کردند و به‌خواستگاری می‌رفتند و قال قضیه را می‌کندند.

- یعنی، در آن اوقات، هیچ پدر و مادری نبود که غفلت کند و به‌موقع دست به‌کار نشود؟

- چرا نبود؟

- در آن‌صورت وقتی پسری به‌سن و سال ازدواج می‌رسید و احساس می‌کرد وقتش شده تا زن بگیرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟

- اگر با والدینش رودربایستی نداشت، رک و پوست کنده قضیه را با آنها در میان می‌گذاشت و چنانچه ازدواج با دختر خاصی مورد نظرش بود، خواستگاری از او را به پدر و مادرش توصیه می‌کرد. اما از آنجاکه دیسپلین خانوادگی آن زمان با این زمان توفیر داشت و کمتر جوانی پیدا می‌شد که جرات کند در حضور پدر و مادرش اسم زن را به‌زبان بیاورد، معمولا چنین حادثه‌ای خیلی کم اتفاق می‌افتاد و آن جوان ناچاربود همچنان منتظر بماند تا شاید پدر و مادرش خواب‌نما شوند و...

غضنفر، پرسید:

- اگر نمی‌شدند؟

هم‌صحبت غضنفر، که متوجه شده بود او هم به‌درد بی‌درمان هم‌نسلان او مبتلاست و رویش نمی‌شود راستاحسینی به‌والدینش بگوید چه دردی دارد، در جواب گفت:

- برای این مورد هم راه چاره‌ای موجود بود و جوانی که جرات و جسارت مذاکره مستقیم با پدر و مادرش را نداشت، از آن راه وارد می‌شد و تمایل خود به‌ازدواج را به‌شکلی نمادین ابراز می‌کرد!

- یعنی چکار می‌کرد؟

- یک‌روز غروب، دو تا نان می‌گرفت و به‌خانه می‌برد و با آن حرکت سمبولیک، به‌مادرش نشان می‌داد که توانایی دارد نان به‌خانه ببرد و مادرها، که معنی چنان حرکتی را خوب می‌فهمیدند، قضیه را به‌شکلی موثر، با شوهرشان در میان می‌گذاشتند و ظرف دو سه ماه، کارها ساماندهی می‌شد!

- یعنی به‌خواستگاری کسی می‌رفتند که مورد نظر خودشان بود؟

- معمولا آره.

- اگر کسی دختر مورد نظر پدر و مادرش را نمی‌پسندید تکلیف چه بود؟

- در آن صورت، زیر بار ازدواج با دختران پیشنهادی مورد نظر پدر و مادرش نمی‌رفت و منتظر می‌ماند تا خواستگاری از دختر مورد علاقه‌اش به‌او توصیه شود و اگر این اتفاق هم نمی‌افتاد و خواستگاری از آن دختر به‌ذهن پدر و مادر نمی‌رسید، بالاخره از دست عشوه‌های پسرشان به‌ستوه می‌آمدند و از پسر جوان می‌خواستند تا خودش تعیین کند که خواستگاری از چه کسی لازم است و به‌این ترتیب، معما حل می‌شد و...

غضنفر، آن راهکار را خیلی پسندید و دید همان چیزی است که در جستجویش بوده. به‌همین جهت، در همان روز دو فقره!! نان سنگک کنجدی و برشته، خرید و به‌خانه برد. مادرش که از آن حرکت فوق‌العاده تعجب کرده بود و ضمنا اطلاعی هم از معنا و مفهومش نداشت، بدون این‌که ظرافت رفتار فرزندش را درک کند، در اولین واکنش خود به قضیه گفت:

- آفرین! عجب نان‌های خوبی گرفته‌ای. از این به‌بعد، همیشه تو نان بخر! برای این‌که پدرت هر وقت نان می‌خرد، خمیر است و...

غضنفر، با خودش پنداشت که مادرش پیام او را گرفته و به‌دلایلی مصلحت ندیده فورا چیزی به‌روی خودش بیاورد و با چنان تصوری، در روزهای بعد نیز، گاه سر خود و گاه به‌سفارش مادرش، نان‌های کنجدی خرید و به‌خانه برد. اما اگر شما از آن حرکت خیری دیدید، غضنفر هم دید و بعد از گذشت دو سه ماه، وقتی متوجه شد مادرش کاملا از مرحله پرت است و حتی اگر یک دکان نانوایی هم برای او بخرد گرهی از کارش باز نمی‌شود، مغموم و دلشکسته، به‌گوشهٔ عزلت پیشین خزید و چون کار دیگری از دستش برنمی‌آمد اشعار سوزناک و عاشقانه را زمزمه می‌کرد و گاهی در تنهایی بر شوربختی خودش اشک می‌ریخت و چون دیگر تقریبا خود را لاعلاج می‌دید، به‌آخرین راه حلی که به‌نظرش رسید متوسل شد و تصمیم گرفت نامه‌ای برای بخش «به‌من بگویید چه کنم؟» یکی از مجلات خانوادگی بنویسد و مشاوره بخواهد و چون از یک‌طرف چشمش در چشم مشاوران آن مجله نبود تا ماخوذ به‌حیا شود و ازطرف دیگر هیچ‌کدام از مشاورین نیز وی را نمی‌شناختند، آنچه را در دل داشت، به‌طور مفصل روی کاغذ آورد و از آن به‌بعد، هر هفته در اولین روز انتشار، مجله موصوف را می‌خرید تا ببیند مشاوران چه راهی برای حل مشکلش پیشنهاد کرده‌اند. اما گویا مشاوران آن مجله متوجه حساسیت قضیه نبودند. چون در هر شماره به‌موضوعاتی کم اهمیت‌تر از مشکل او پاسخ می‌دادند و برای نامه او تره هم خرد نمی‌کردند.

خریدن آن مجله، اگرچه دردی از غضنفر دوا نکرد، اما چون به‌هرحال بالای آن مجله پول می‌داد و حیفش می‌آمد چیزی که خریده است، ناخوانده بماند، و ضمنا عادت به‌مطالعه هم داشت، تدریجا به‌صورت یکی از خوانندگان پر و پاقرص مجله در آمد و اتفاقا یک روز در آن مجله، داستانی خواند مبنی بر این‌که روزی یک جوان فقیر خارجی، موقع عبور از مقابل یک بانک، مشاهده کرد تعدادی سنجاق، روی زمین ریخته است. نشست و مشغول جمع‌آوری سنجاق‌ها شد. در آن حال، صاحب بانک که پشت پنجره اتاقش ایستاده بود، او را دید و با کنجکاوی از بانک بیرون رفت تا ببیند آن جوان مشغول جمع‌آوری چه چیزی است و وقتی واقعیت را فهمید، از آن جوان خوشش آمد. او را به‌داخل بانک برد، کاری به‌او رجوع کرد و مدتی بعد نیز دخترش را به‌عقد او درآورد.

غضنفر که قبلا تمام راه‌ها را رفته و به بن‌بست خورده بود، بی‌مناسبت ندید آن‌راه را هم تجربه کند. از روز بعد، در ساعات مختلف روز، به‌مقابل دکان فرش‌فروشی آقافرامرز می‌رفت، ساعت‌ها در آن‌جا پرسه می‌زد و چشم به‌زمین می‌دوخت تا شاید سنجاق‌هایی روی زمین ببیند و مشغول جمع‌آوری آنها شود و ضمنا زیرچشمی داخل فرش‌فروشی را می‌پایید تا ببیند آقافرامرز به‌او توجه دارد یا خیر.

بالاخره، حادثه‌ای که غضنفر انتظارش را داشت، اتفاق افتاد و در یکی از روزها، آقا فرامرز با اشاره انگشت، از وی خواست تا به‌داخل مغازه برود. غضنفر، مثل آدمی که سوار بر بال ابر باشد، نرم نرم و با طمانینه به‌داخل مغازه رفت و درست همان موقع، دو تا مامور پلیس، از راه رسیدند و وارد مغازه شدند و آقافرامرز که پیدا بود خودش به‌وسیله تلفن آنها را احضار کرده، به‌محض دیدن ماموران پلیس، غضنفر را نشان داد و گفت:

- آدم مشکوکی که عرض کرده بودم، همین فرد است. از مدت‌ها پیش، در حوالی مغازه من پرسه می‌زند و شک ندارم قصدش سرقت است و دارد اوضاع را ارزیابی می‌کند و...

غضنفر خواست از خودش دفاع کند، اما فرصت چنان کاری را پیدا نکرد. یکی از ماموران دستبندی به‌دستش زد و جلوی چشم رهگذران و کسبه محل، که تقریبا همه‌شان آشنا بودند و غضنفر با آنها رودربایستی داشت، او را پای پیاده به‌کلانتری بردند و او اگرچه بین راه سرش را پایین انداخته بود تا چشمش به‌چشم کسی نیفتد، دلخوش بود که در کلانتری می‌تواند حرفش را بزند و تا ساعاتی دیگر، مشکلش حل می‌شود. اما نشان به‌آن نشان که در کلانتری هیچ‌کس علاقه‌ای به‌شنیدن حرفش نشان نداد. او را به‌بازداشتگاه فرستادند تا روز بعد به‌دادگاه اعزام شود.

خوشبختانه در دادگاه قضیه حل شد و غضنفر که احساس می‌کرد اگر به کم‌رویی خود ادامه دهد، بعید نیست کار بیشتر بیخ پیدا کند و روانه زندان شود، از سیر تا پیاز قضیه را تعریف کرد. در نتیجه، آقافرامرز که متوجه اشتباه خودش شده بود، رضایت داد و پدر و مادر غضنفر که فهمیده بودند پسرشان چه دردی دارد، به‌فکر زن دادن او افتادند. اما چه فایده؟ ماجرای دستگیری غضنفر، مثل توپ در محله صدا کرده بود و پدر و مادرش به‌خواستگاری هر دختری می‌رفتند، ناکام برمی‌گشتند. چون برای تمام اهالی محله این تصور به‌وجود آمده بود که وقتی پلیس کسی را دستگیر می‌کند، قطعا آن شخص یا دزدی کرده، یا مواد مخدر فروخته و اگر مرتکب هیچ‌کدام از این دو کار نشده باشد، حتما برای نوامیس مردم مزاحمت ایجاد کرده و... در نتیجه، هنوز که هنوز است، غضنفر مجرد مانده و چون زورش به‌کس دیگری نمی‌رسد تا انتقام ناکامی خود را بگیرد، با کتاب و مطالعه قهر کرده و فکر می‌کند اگر اهل مطالعه نبود، چنان بلایی بر سرش نمی‌آمد.

■

دوستی مثل اسناد کهنه است قدمت تاریخ آن را قیمتی می کند

• گوته

گزارش ویژه:

ال.جی اسپانسر رسمی فستیوال فیلم «کن» شد

FESTIVAL DE CANNES
Official Partner
LG FULLHD
1080P

شرکت «ال.جی الکترونیکس» اعلام کرد به صورت رسمی اسپانسر شصتمین فستیوال فیلم کن شده است. فستیوال فیلم کن مطابق هر سال از ۱۶ الی ۲۷ ماه می در شهر کن کشور فرانسه برگزار خواهد شد.

ال.جی با تلویزیونهای مدرن و بزرگ FULL HD خود این امکان را به حضار خواهد داد تا همیشه خود را در مرکز فیلم‌های پخش شده احساس کنند.

تلویزیونهای این شرکت در سایزهای ۲۶ تا ۴۷ اینچ در مناطق مختلفی در کاخ برگزاری فستیوال نصب خواهد شد و لحظه به لحظه فیلم‌های منتخب و همچنین صحنه‌هایی از جریان مراسم را نمایش خواهند داد.

«جیمزکیم» رئیس و مدیر کل اجرایی شرکت ال.جی الکترونیکس در اروپا می‌گوید:

ما بسیار شادمان و مفتخر هستیم که توانسته‌ایم در این حادثه مهم دنیای سینما شریک باشیم.

فستیوال کن زیباترین و پرابهت‌ترین حادثه صنعت سینمای جهان است و ما تمام تلاش خود را خواهیم نمود تا بتوانیم کار فوق العاده و عظیم کارگردانان، فیلمسازان و هنرپیشگان معروف دنیای سینما را به زیبایی در تلویزیونهای خود نمایش دهیم.

جدیدترین سری تلویزیون‌های FULL HD شرکت ال.جی به زودی به بازار عرضه خواهند شد.

این سری از تلویزیونها دارای ظاهری بسیار زیبا و چشم‌نواز می‌باشند که طراحی شکل ظاهری آنها از «موج» الهام گرفته شده است.

توجه به بهداشت در تولید محصول

در سال ۲۰۰۶ میلادی، شرکت ال.جی، دست به اجرای یک نظرسنجی عظیم در مناطق خاورمیانه و آفریقا زد تا بتواند به میزان اهمیت سلامتی در میان مردم این مناطق دست پیدا کند.

بیش از ۱۰۰۰ نفر در این نظرسنجی شرکت کردند که ۲۵۲ نفر آنها از امارات متحده عربی، ۲۵۵ نفر از عربستان سعودی و ۲۶۲ نفر از ایران و ۲۵۶ نفر از آفریقای جنوبی بودند.

بیش از ۹۰ درصد از شرکت‌کنندگان سلامتی و بهداشت را یکی از بزرگترین دلواپسی‌های خود اعلام کرده و اظهار داشته‌اند که در ۱۲ ماه گذشته با یکی از معضلات مربوط به سلامتی مانند مشکلات تنفسی، پوستی و تغذیه دست و پنجه نرم کرده‌اند.

آقای K.W.Kim رئیس ال.جی الکترونیکس در منطقه خاورمیانه و آفریقا در کنفرانس خبری که به مناسبت پرده‌برداری از محصولات سلامتی ال.جی در ۱۶ آپریل ۲۰۰۷ و با حضور خبرنگاران و فروشندگان مناطق تحت بررسی در کشور دبی برگزار شد خاطرنشان کرد:

شرکت ال.جی دست به تحقیق و ارزیابی بسیار گسترده‌ای زده تا بفهمد که بیشترین و بزرگترین دغدغه مصرف‌کنندگان در این مناطق چیست؟ بررسی نتایج این نظرسنجی نشان می‌دهد که سلامت زیستن بزرگترین دلمشغولی افراد می‌باشد. محصولات جدید شرکت ال.جی براساس نتایج این بررسی طراحی و تولید شده است و امید است که با به‌کارگیری این محصولات مردم این مناطق بتوانند به زندگی سالم و بهداشتی‌تری دست یابند.

محصولات سلامتی و بهداشت ال.جی شامل یخچال، ماشین لباسشویی، فرهای نوری، جاروبرقی، تصفیه‌کننده هوا و کولرهای خنک‌کننده و تهویه مطبوع از ماه می ۲۰۰۷ در ایران و جهان عرضه می‌شود.

کولرهای خنک کننده و تهویه مطبوع ال.جی

پلاسما گلد: Plasma Gold Plus:

این کولر با فیلتر ۹ لایه بیوآنزیم خود توانسته است قدرت بسیار زیادی در پالایش و میکروب‌زدایی هوا داشته باشد. هنگامی که هوا از فیلترهای چندلایه این سیستم عبور می‌کند ذرات ریز گرد و خاک، قارچ و انگل و بوی بد آن از بین می‌رود. این جریان همچنین دیواره سلول باکتریها را تخریب و آنها را نابود می‌سازد.

از جمله ابتکارات به عمل آمده توسط این شرکت، میکروب‌زدایی هوا و تصفیه گرد و خاک و انگل و تخریب باکتریها مضر در کولرهای جدید.

استفاده از بخار آب برای تمیزکنندگی بیشتر و میکروب زدایی از لباسها در تولیدات جدید **ماشین لباسشویی**، ابتکار جدید در فشرده کردن ذرات گرد و خاک و جلوگیری از پخش شدن ذرات در هنگام خالی کردن کیسه جاروبرقی در **جاروبرقی های جدید**، نصب فیلتر نانوپلاسما و فیلتر پلاتینیوم برای جلوگیری از بروز سندرم بیماری منزل در افراد ساکن و از بین بردن بوی نامطبوع و سمی و ویروس زدایی و پاکیزه‌تر کردن هوای اتاق و محیط کار در دستگاههای **تصفیه کننده هوا** و به‌کارگیری ابتکارات فنی جدید برای طولانی‌تر کردن ماندگاری و تازگی مواد غذایی و سبزیجات در **یخچال**، با نصب سیستم جدید Vitalight و Grean ton.

HealthCare

سمینار محصولات سلامتی شرکت ال.جی ۱۶ و ۱۷ آپریل ۲۰۰۷ در دبی برگزار شد. این سمینار شامل بخش‌های متنوعی شامل پرده‌برداری و معرفی محصولات سلامتی و بهداشت ال.جی، کنفرانس خبری با حضور مدیران ارشد شرکت ال.جی و ارائه پرزنتیشن‌های مختلف در مورد بهداشت و سلامتی بود.

حدود ۳۰۰ نفر از فروشندگان و خبرنگاران کشورهای ایران، عربستان، امارات و آفریقای جنوبی در این مراسم شرکت داشتند.

پیام‌های رایگان شما و وعده ما

زیرنظر:
سروش بازخو

همسر عزیزم، تو مانند عظمت یک عشق به شیرینی یک لبخند همیشه در نگاهم مهمانی. نمی‌دانم مهر تو را کدامین باغبان در باغچه دلم کاشت. سالروز ازدواجمان مبارک. **همسرت فیروزه و دخترانت محدثه و مهسا (تهران)**

همسر مهربانم به خاطر همه مهربانیها و گذشتها هزاران شاخه گل یاس تقدیمت می‌کنم **اعظم محمودی**

آرزو جان سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گوییم
پدر و مادرت - فلاحنیان

همسفر خوبم محمدجان در غریبانه‌ترین لحظات یارم شدی اینک هزاران شاخه گل رز را همراه با عشق تقدیم تو می‌کنم **وفا عباسپور (گرگان)**

مهشید گلم امیدوارم در سال جدید موفق باشی دوستت دارم همیشه
همسرت مهران. م (اصفهان)

نامزد عزیزم طیبه تمام لحظه‌های زندگیم نثار تو دوستت دارم تا ابد
عباس صیادی (اسلام‌آباد غرب)

امین جان روزهای سبزی داشته باشی، ای عشق همیشه بهار زندگی من
همسرت حنانه پوراست

پدر عزیزم به مناسبت سی و هشتمین سالروز تولدت سی و هشت شاخه گل رز تقدیمت می‌کنم و دوستت دارم **مونا (کرج)**

کیان، فرشته کوچک آسمان به زمین خوش آمدی
بهناز، حامد، عابد حیدری (مسجدسلیمان)

امین و بهاره عزیز آسمانی شدنتان مبارک **دخترخاله گلت بهناز حیدری**

عطیه جان همسر مهربانم، لبخند زیبایت ترانه عشق سر می‌دهد
اسماعیل آزادبر (لاهیجان)

همسر عزیزم پریساجان عاشقانه دوستت دارم **امیر یارمحمدی (تهران)**

امین جان بودنت زیباترین هدیه‌ای بود که آفریننده عشق به من ارزانی داشت، دوستت دارم **نامزدت شهناز خانمی (بره‌سر)**

خانم رضایی خداوند چشمانی گرم و قلبی پر از مهربانی به تو بخشید تا همیشه با ما باشی. تولدت مبارک **شاگردانت مارال، الهه (شاهد) (ساری)**

حسین عزیزم قلبم به شکرانه حضور توست که می‌تپد، زیباترین موهبت زندگیم دوستت دارم **الهام بی‌رشد (تهران)**

طیبه جان از آشنا شدن با دوستی همچو تو خیلی خوشحالم همیشه در خاطر من هستی **کبرا مطاعی (ایلام)**

مائده عزیزم موفقیت تحصیلی شما را با تقدیم زیباترین گلهای دنیا تبریک می‌گویم **خاله‌ات فاطمه کاهانیان (مشهد)**

نینا جان نوزدهمین بهار عمرت مبارک باد تولدت مبارک
از طرف پدر و مادر و نونا و سروش

عمه نداجان شاگرد ممتازیت مبارک **مرضیه (شاهین‌شهر)**

محمدجان مقدس‌ترین روز برایم روز تولد تو، مهربانم روز میلادت مبارک. دوستت دارم **مهرانگیز فلکی - تهران**

فاطمه جان همسر عزیزم، فائزه، ابوالفضل و عاطفه فرزندان دلبندم سالتان پربار **احمد دهقانزاده - زواره**

لیلی جان عمه عزیزم دوستت داریم سالروز تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل شقایق تبریک می‌گوییم. **لیلا و فاطمه عرفانی - سبزوار**

پدر و مادر عزیزم ما به وجود هر دوی شما افتخار می‌کنیم و نوزدهمین سالگرد ازدواجتان را تبریک می‌گوییم. **فاطمه و مهدی عرفانی - سبزوار جغتای**

عباس عزیزم هشتمین سالروز تولدت را با سبدسبد گل عشق و محبت تبریک می‌گوییم و دوستت داریم. **لیلا، مهدی، فاطمه عرفانی - سبزوار جغتای**

لیلا جان نامزد عزیزم دوستت دارم به اندازه تمام ستاره‌ها، سال جدیدتان سبز **نامزدت محمدحسین صفری**

زهره جان همسر عزیزم ستاره بخت من هستی تا زنده‌ام با تو می‌مانم.
همسرت محمدحسن صفری

حسین جان، تولد تو نازنین مبارک باد **محمد و مرتضی شهنوازی - تهران**

پدر عزیزم و مادر مهربانم دوستتان دارم برای همیشه. سال‌های سال زنده و شادمان باشید. **دخترتان ام‌کلثوم صفری**

عارفه جان و لیلای عزیزم امیدوارم روزهای سبزی پیش رو داشته باشید
خواهرت ام‌کلثوم صفری

نجمه جان تا رسیدن شب ازدواجمان لحظه‌شماری می‌کنم و با تمام وجود عاشقت هستم عزیزم **نامزدت مجید جعفری - نجف آباد**

پسر عزیزم نیماگل بهشتی من، سالروز تولدت مبارک باد همیشه بهاری باشی
پدرت حسین خطیبی - دامغان

خواهر عزیزم تمام ستارگان را با نور چشمگیرشان و آسمان و دریا را با وسعت بیکرانشان به تو بهترین تقدیم می‌کنم. **خواهرت زهرا نادری - قم**

فرزندان عزیزم حمید، ندا، حامد، سعیده، فرهاد برایتان آرزوی خوشبختی می‌کنم.
علیرضا و فرزانه پدر و مادرتان

پدرم، مادرم، برادرانم، خواهرم، همسرم و پسرم محمدجواد صمیمانه دوستتان دارم انشاالله همیشه سلامت باشید. **عسگر معرفت - اردبیل**

بهانه قشنگ من برای زندگی، امیرجان اولین بهار زندگی مشترکمان را عاشقانه تبریک می‌گویم **همسرت آرزو کلهر**

سهیلا جان سالروز تولدت را تبریک می‌گوییم.
حسین و دخترمان غزال - کرج (مهرشهر)

دوست قدیمی حسن چراغیان کوشه‌ای سالهاست که از تو بی‌خبرم هرچه زودتر با من تماس بگیر. **محمود جعفری - کوهنبان**

مادر عزیزم تو را می‌ستایم به خاطر قلب پر محبتت، شهد کلامت و مهربانی نگاهت **فاطمه مرتضایی**
قریه‌علی - یزد

همسر مهربانم هفت آسمان پر از گل‌های یاس و هزاران شاخه گل امید تقدیم تو باد. **محمدامیر تیموری - کرمان**

دوست عزیزم علی عبدالحسینی آغاز زندگی مشترک و سرشار از عشقت را صمیمانه تبریک می‌گویم. **محمود جعفری قریه‌علی - خرمدشت**

همسر مهربانم به خاطر همه مهربانی‌هایت هدیه‌ای ندارم جز سبدی گل سرخ که به تو تقدیم کنم. **اسحاق شمس‌الدینی - بافت**

فرزند عزیزم سالروز تولدت و بهاری شدن دوباره نفسهایت را به تو تبریک می‌گویم **مجید کاظمی**
نوغابی - گناباد

همسر عزیزم همزمان با بهار طبیعت سالروز بهار زندگیت را به تو تبریک می‌گویم
همسرت زهرا پورعلی

بهنام جان سالروز تولد باشکوهت را با یک دنیا عشق تبریک می‌گویم.
نامزدت نسرین - کاشمر

به اندازه تمام آسمان‌ها و ستاره‌هایش دوستت دارم و برای تو و خانواده‌ات کامیابی آرزومندم. خواهر خوبم الهه. **خواهر کوچکت اکرم علی‌نیا**

تنها دلیل زندگی‌ام سمانه، دخترم و حسین پسرم همیشه سلامت و شاد باشید و دوری از شما سخت است. **مادرتان اکرم علی‌نیا**

پدر و مادر گرامی دوستتان دارم و قشنگترین گل‌های دنیا را به شما تقدیم می‌کنم. **محمدجواد خواجه‌پور - خرمدشت**

پدر و مادر گرامی شاخه‌ای گل سرخ از گلستان قلبم تقدیم شما می‌کنم و می‌گویم دوستتان دارم **ملیکا اثنی‌عشری شعیچره‌ای - کرمان**

دختر گلم پریسا جان اگر آفتاب به گرمایش و گل به لطافتش می‌نازد من هم به تو می‌نازم. **داود گلشنی قریه علی - تهران**

همسر عزیزم خوشبختی من در با تو بودن است، عاشقانه دوستت دارم.
محمدفاطمی - بم

پیام از شما چاپ از ما

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را در ۱۵ کلمه و کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و فقط کافی‌ست روی پاکت بنویسید مربوط به «پیام رایگان». البته نوشتن امضاء با نام فامیل و نیز پُر کردن همه خانه‌ها الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام:..

دوست به جای چیزی است که باید روزهای بارانی همراه شما باشد
● پل نرولا

نمایشگاه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه‌های هر سال
در دشت چشمهای تو بیدار می‌شود
باغ پر از شکوفه‌های اندیشه‌های من
در دشت چشمهای تو
- این دشتهای سبز -
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه روزان بهتری‌ست
هر غنچه
هر شکوفه
هر ساقه جوان
دنیای دیگریست
ای سرزمین پاک
من با پرندگان خوش آوای باغ شعر
در دشت چشمهای تو
سرشار هستی‌ام
من با امید روشن این باغ پرسرور
در خویش زنده‌ام
دشت جوان چشم تو
سبز و شکفته باد

فرخ تمیمی

نمونه شعر کلاسیک

دنیا

یک تار مو گر از سر دنیا گذشته‌ای
صد کهکشان ز اوج ثریا گذشته‌ای
بار دل است این که به خاکت نشانده است
گر بی‌نفس شوی ز مسیحا گذشته‌ای
ای قطره گهر شده! نازم به همتت
کز یک گره پل از سر دریا گذشته‌ای
در خاک ما غبار دو عالم شکسته‌اند
از هرچه بگذری ز سرما گذشته‌ای
برق نمودت آمد و رفت شرار داشت
روشن نشد که آمده‌ای یا گذشته‌ای
«بیدل» دماغ ناز تو پر می‌زند به عرش
گویا به بال پشه ز عنقا گذشته‌ای

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی

دو شعر از حسن فرازمند

نان و شرم

- باز کن در را،
منم
آن که صبح زود رفت
درپی یک لقمه نان
آخرشب، دست خالی بازگشته همچنان
باز کن در را
منم
روسری سرکن که تنها نیستم
دوستم - شرمندگی - هم
با من است و باز هم... مهمان!

احتمالات

این همه شرط و شروط
این همه شاید و باید
احتمالات قوی، ممکن‌ها، اماها
و اگر و مگرها
یک بهانه‌ست که تو
بروی، بازنگردی و دلم
بنشیند یک عمر
در اگر
تا مگر برگردی!

باغ سحر

ای رخت روشن‌تر از خورشید روز
ای نگاهت آفتاب دلفروز
وی دهانت غنچه باغ سحر
لاله رویت ز گل شاداب‌تر
چشمهایت نرگس شهلای باغ
دستهایت ساقه زیبای باغ
جلوه کوی تو فردوس برین
عطر گیسوی تو رویاآفرین
لحظه دیدار تو عشق و سرور
چشمه چشم قشنگت چون بلور
دستها را حلقه کن بر گردنم
وارهان از رنج خواهشها تنم

ابوالفضل زرافشان - بندرانزلی

شهاب سوخته

مگذار از چشم قناریها بیفتی
بی‌هیچ ذوق و شوقی از نجوا بیفتی
در گوشه‌ای خاموش و دور از کهکشانها
مثل شهابی سوخته، تنها بیفتی
ای قطره باران! مصمم باش! تا کی
از ابر می‌پرسی نیفتی یا بیفتی؟
چشم انتظار دیدن خورشید باشی؛
آنگاه در چنگ شب یلدا بیفتی
با کفشهای آهنین باید سفر کرد
وقتی نباید لحظه‌ای از پا بیفتی
آخر چرا در کوچه غمگین پاییز
مانند برگی خشک، زیرپا بیفتی؟
چندین قدم تا قله باقی نیست، مگذار
در دره‌های شاید و اما بیفتی
آنقدر با آیین گلها آشنا شو
تا در میان شاپرکها جا بیفتی!
آهوی دشت روشن رویا، مبادا
در دام صیادان بی‌رویا بیفتی
ای کشتی ساحل‌نشین! بد نیست گاهی
یاد پریشان حالی دریا بیفتی

رضا حدادیان - کرمانشاه

جوانه‌های ادبی

چند طرح از رویا زاهدنیا - لوندویل

۱

تمام دنیا را که وجب کنی
مشت مشت برایت
گریه کرده‌ام
سرریزتر از ابرهای چهل تکه بهار

۲

هنوز شکوفه‌های نارس بهارنارنج را
هنوز جشن ماه شب چهارده را
هنوز تهران را دوست دارم
که بوی دستهای تو را دارد

۳

از غصه تو آب می‌شوم
یکی از همین روزها
مرد برفی!

۴

چقدر دستهای تو
که می‌توانست مهربان‌تر از این
عاشقانه‌تر از این
دستهای مرا خواب کند
چقدر چشمهای تو
که می‌توانست بعدازظهر برفی اسفند
به بهانه‌ای از بهار بگوید
چقدر دریغ می‌کردی!

به احترام پدرم که به ابدیت پیوست

دلتنگ

دلتنگ کنار در و دیوار نشستم
با چشم و دلی این همه خونبار نشستم
ای چشم تو آیینه من در شب تردید
بی‌چشم تو با حوصله‌ای تار نشستم
با یاد تو ای آینه در آینه خوبی
با این همه اندوه دل آزار نشستم
بی‌بوی تو در کوچه دلگیر غریبی
گمراه‌تر از نقطه پرگار نشستم
بی‌دست بهارآور تو در چمن خویش
چون شاخه خشکیده بی‌بار نشستم
کار دل من بود که با چشم تو باشم
رفتی و کنون این همه بیکار نشستم
ای گل که تماشای تو در باد فرو ریخت
چندی است که با سرزنش خار نشستم
شعبان کرم‌دخت - بابلسر

◄امید رستگار زارع - قم

شما می‌توانید دوبیتی‌گوی خوبی بشوید. یکی از دوبیتی‌هایتان را به امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

دلا رو کن به سوی حضرت دوست
که درمان تمام دردها اوست
از او بنما طلب حاجات خود را
که رو کردن به سوی دوست نیکوست

◄سمانه رحیمی - تهران

با کمی دقت و سختگیری، اشعار شما بهتر خواهد شد:

بر قلب زمین رگ جوانی‌ست
پایان سپیدی و خزانی‌ست
بر شاخ و بن درخت گلها
معنای شروع زندگانی‌ست
آواز قشنگ بلبلان هم
فصل دگری ز شعرخوانی‌ست

◄رویا صاحبی - تهران

دوبیتی بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است، اما شما دوبیتی‌های خود را بر وزنی دیگر سروده‌اید.

◄محمدعلی آقاپور - کرج

«حباب» با کلماتی چون کتاب و رباب و شباب قافیه می‌شود، نه فردا و...

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان هستم:

محمد عبدالملکی، قروه - مهدی دشتی رستمی، بهشهر - سونیا، ک، تهران - نازیلا، محمودآباد - علی سینا محمدپور، بندر گناوه - رحیم فلاحتی، بندرانزلی - رقیه‌السادات حسینی، تهران - محسن.ج، بهبهان - زهرا کندری، زاهدان.

آن روزها

آن روزها یادش به خیر، آن روزهای سادگی
آن روزهای عاشقی، دیوانگی، دلدادگی
یک روز برفی آمدم تا اینکه مهمانت شدم
گنجشککی سرگشته در ایوان چشمانت شدم
هر شب تو بر بوم دلم رنگ هیاهو می‌زدی
با چشمهای روشنت پهلو به آهو می‌زدی
اما تو رفتی بی‌خبر تا سرزمین دورها
رفتی و مستی هم پرید از خوشه انگورها
گفتی کنار پنجره دیگر سراغم را نگیر
در کوچه‌های شب‌زده، یک دم چراغم را نگیر
ای وای از روزی که تو دیگر فراموشم کنی
مانند نبض شعله‌ای در باد خاموشم کنی
عباس سوری - تویسرکان

دو رباعی از سیدهادی معصومی - قم

بنویس

این حرفم اگر نکوست بنویس همین
بر دفتر و لوح و پوست بنویس همین
جز حضرت حق حاجت خود را مطلب
یک نامه برای دوست بنویس همین

ای کاش

ای کاش به زخم دوست مرهم بودیم
بی‌محنت و درد و رنج و ماتم بودیم
ای کاش که از نفاق کم می‌کردیم
ای کاش برای هم و با هم بودیم

خورشید

خورشید را
بی تردید
دوست دارم
چون آیه‌ای از
چشمهای دوست است
میترا صدفی - کرج

تنها راهی که دیگر بازگشتی در آن نیست جاده عمر است ● عرفان

در
قلمرو
داستان

دختری روی دیوار

نوشته: محمدرضا عباس‌زاده - کاشان

مرد میانسال گفت:

- ببرمت کلانتری؟

دختر جوان باهیجان و عصبانیت پاسخ داد:

- نه! اگر به کلانتری برویم دوباره فرار می‌کنم. دیگر هرگز به آن خانه جهنمی و نزد زن بابای غرغرو و فضولم! برنمی‌گردم.

مرد فکری کرد. دستی میان موهای خاکستری و ژولیده‌اش کشید و با صدایی لرزان گفت:

- ببرمت خانه خودم؟!

و چون دختر چیزی نگفت حرکت کرد. داخل اتومبیل برخلاف سرمای شدید بیرون، گرم و لذتبخش بود. دختر در صندلی عقب جابجا شد و به فکر رفت؛ «دیروز صبح از خانه فرار کرده بود. شب را میان مزاحمت‌ها و اذیت‌های جوانان معتاد و شرور، در پارک گذرانده و به سختی جان سالم بدر برده بود. امروز عصر در خیابانی خلوت، سه جوان مزاحمش شده و دنبالش افتاده بودند. می‌خواستند او را به زور سوار اتومبیل خودشان کنند که از ترس و ناامیدی به اتومبیل این مرد میانسال پناه آورد، و جوانها که مرد را عصبانی دیدند گریخته بودند و...»

چند لحظه بعد که از هیجان و التهاب اولیه بیرون آمد، متوجه شد اتومبیل از شهر خارج شده و در بزرگراهی خلوت، با سرعت زیاد حرکت می‌کند. بی‌اختیار ترس و وحشت بر وجودش چنگ انداخت: «منو کجا میبره؟ وای خداجون! منو به بیابانهای خلوت میبره؟...»

- نگهدار، می‌خوام پیاده بشم.

اما مرد خونسرد و بی‌اعتنا همچنان بر سرعت اتومبیل خود می‌افزود. ناگهان وارد یک جاده فرعی شد. جاده‌ای خاکی و پر دست‌انداز. دخترک با ترس دستگیره در را گرفت و سعی کرد آن را باز کند ولی با کمال وحشت متوجه شد، درهای اتومبیل قفل است. شروع به جیغ زدن نمود:

- کمک... کمک! به دادم برسید!!

ناگهان برخلاف انتظارش، سرعت اتومبیل کم شد و راننده ترمز کرد:

- بفرمایید بروید.

دختر جوان با سرعت در را باز کرد و از اتومبیل خارج شد. بی‌هدف در آن بیابان سرد و خلوت، شروع به دویدن کرد. مقداری که دوید و از اتومبیل فاصله گرفت، بر اثر سرما و کولاک شدید برف ایستاد. نفس‌زنان به اطراف خود چشم دوخت. خود را در جاده‌ای کاملاً خلوت، زیر بارش شدید برف یافت. هوا گرگ و میش بود، و او تنهای تنها بر روی برف - که مانند کفنی سفید همه جا را پوشانده بود - ایستاد. سرما تا عمق استخوانهایش نفوذ می‌کرد و صدای زوزه باد و صداهای دیگر از فضای اطرافش می‌آمد، بی‌اراده به محل توقف اتومبیل نگاه کرد. مرد هنوز حرکت نکرده بود. با سرعت و از شدت ترس و وحشت راه آمده را بازگشت و به اتومبیل رسید. در را باز کرد و خود را در اتومبیل پرتاب نمود:

- مرا به شهر برگردان. اگر اینجا رهایم کنی تلف می‌شوم.

مرد خونسرد و آرام گفت:

«تا خانه من راهی نمانده!» و به باغی اشاره کرد که در فاصله پانصد متری آنها بود.

دختر سکوت کرد. اما رنگش پریده و چشمانش از حدقه بیرون زده بودند.

اتومبیل وارد باغ شد و کنار ساختمانی ایستاد. درحالی که تمام وجودش می‌لرزید، وارد ساختمان گرم و مرتبی شد. مرد گفت:

- غذا در یخچال است و می‌توانی امشب را در اتاق گوشه‌ای صبح کنی، در اتاق هم از داخل قفل میشه!

فردا صبح، دختر جوان در را باز کرد و از اتاق خارج شد. مرد، روی یک صندلی چوبی، روبروی عکس دختری هفده هجده ساله، نشسته و به عکس خیره شده بود. دخترک آب دهانش را قورت داد و گفت:

- آقا منو ببخشید! اول فکر کردم شما مرد بدی هستید اما...

ناگهان بغض فروخفته مرد سر باز کرد و درحالی که به عکس روی دیوار اشاره می‌کرد گفت:

- این عکس تنها دخترم است. تنها مونس و همدمی که در دنیا داشتم. او گول ظاهر فریبنده جوانی را خورد و سال قبل از خانه فرار کرد. چند ماه بعد از فرارش، جسد نیم سوخته او را در همین باغ پیدا کردیم. به یاد او، این باغ را خریدم و ساختمانی در آن ساختم تا برای همیشه در کنار روح دخترم زندگی کنم. می‌دانم روح او در اینجاست و ما را می‌بیند. اما... تو را باید به خانه‌ات برگردانم.

عصر همان روز، او در خانه خودشان، وکنار زن بابایش بود، درحالی که به عکس دختری هم‌سن و سال خودش فکر می‌کرد. دختری که بر روی دیوار قاب شده بود.

■

آرایشگاه

نوشته: زهرا پیری

«خوب، بذار یه نگاهی بهت بندازم. این پیراهن سفید چقدر بهت میاد! درست مثل فرشته‌ها شدی! بذار کفشهات را هم پات کنم. عالی شد! فکر کنم این گل سینه‌ی سرخ خیلی بهت جلوه بده... آهان، درست شد. و اما موهات... بنظرم موهای باز بهت بیشتر میاد، چه موهات خوش‌رنگه! همیشه دوست داشتم موهای بلوند داشتم، ولی نه خودم نه بچه‌هام، هیچکدوم رنگ موهامون بلوند نشد. البته شوهرم رنگ موهای خرمایی را دوست داره، واسه همینم موهام را رنگ نمی‌کنم. خوب بگذریم، بریم سراغ صورتت، کاری کنم که تو عمرت اینقدر خوشگل نشده باشی. بذار پنککت را کمی تیره بردارم تا رنگ پریدگیت را کمتر نشون بده. دخترجون؛ بیخودی رنگت پریده. این اتفاق بالاخره برای همه می‌افته، چه دیر چه زود، اما بهرحال اینم تجربه‌ایه که باید انجام بشه. خدای من! چی دارم میگم، داره دیر میشه و هنوز صورتت مونده. فکر می‌کنی از سایه چشم صورتی خوشت بیاد؟ آره، حتماً همینطوره. خوب، حالا ریمل و خط چشم. شانس آوردی پیش من آوردنت. سارا همه چیز را سمبل می‌کنه، اون احمقتر از اینه که بفهمه این کار یه هنره، نه یه شغل ساده...

حالا رژگونه‌ات. میخوام اونم صورتی کنم. بعد اون مریضی سخت، صورتت کمی لاغر شده. کاری می کنم که صورتت پرتر بنظر برسه...

آره، این شد یک کار حسابی. و اما رژ لبت... یه رژ صورتی خوش رنگ دارم که معرکه است. فروشنده‌اش می‌گفت حجم‌دهنده هم هست. البته نمی‌دونم رو تو... اصلاً ولش کن امتحانش که ضرر نداره.

خوب اینم از این. حالا خط لب... درست شد. و اما در آخر کار میمونه لاک... بذار اول لاکی را که به رژت میاد پیدا کنم... آهان، ایناهاش. حالا دختر خوبی باش و بذار لاکت را هم بزنم... آفرین دختر خوب...

حالا بذار خوب نگات کنم... وای! خدای من، چقدر خوشگل شدی. باورت نمیشه. حاضرم شرط ببندم اگر همین حالا میرفتی توی خیابون، خیلی‌ها دنبالت راه می‌افتادند... بی‌نقص، بی‌نقص... همه چیز عالیه...

در این هنگام در با صدای خشکی باز شد و زنی با روپوش سفید در آستانه در رو به زن چاق نمود و گفت: «ببینم خانم، جنازه را حاضر کردین؟ وقتشه ببریمش کلیسا.»

■

انتخاب

نوشته: محمد جامی - تایباد

دلم می‌خواست همه مال من باشند. شک برم داشته بود! نمی‌توانستم تصمیم بگیرم. کار سختی بود؛ آزادم گذاشته بودند که از بین ده جلد کتاب روی میز، یکی را انتخاب کنم و مال خودم باشد. یک عنوان را که اصلاً نمی‌پسندیدم و کنارش گذاشتم. من مانده بودم و نه تای دیگر. هر کدام را برمی‌داشتم، از بقیه دل نمی‌کندم. مشکل این بود که هر کدام ارزش ویژه‌ی خود را داشتند - از نویسندگانی بنام و جهانی - کلاف سردرگم شده بودم. بالاخره دل به دریا زدم و دلخور و ناراحت، همانی را که کنار گذاشته بودم یعنی وازده بودم برداشتم! الان که به دردم نمی‌خورد. شاید در آینده می‌توانست کمکم کند تا مثل حالا آرزو به دل نمانم و افسوس نخورم. کتابی را که نه جلد خوبی داشت، نه کاغذ مرغوبی و نه چاپ دلپذیری با عنوان: چگونه انتخاب کنم؟!...

■

دو قصه کوتاه از: محمد جامی - تایباد

تاریخ

استاد - با تبسم - رو کرد به دانشجویان و بدون مقدمه گفت: «اگر گفتید بزرگترین پسر و کوچکترین دختر آقامحمدخان قاجار چه نام داشتند؟!»

همه به فکر فرو رفتند. کلاس آرام و ساکت شد. شاگردان کلاس در ذهن تاریخ را مرور می‌کردند. هی به مغزشان فشار می‌آوردند که یکباره و ناگهان، صدای انفجار خنده‌ی دسته جمعی در کلاس پیچید!!...

لحظه‌ای بعد، همه برای آگاهی و نقد و بررسی تاریخ عصر قاجار، سراپا گوش بودند.

■

رستم دروغ نیست

برگرفته از واقعیت

رستم دروغ نیست. حقیقت است. بشتابید و از نزدیک ببینید! ساعت پنج بعدازظهر. میدان بزرگ شهر...

◇

زن و مرد و پیر و جوان و کودک، در دایره‌ای وسیع، دورش حلقه زده بودند. ریشی دوشاخه و بلند، چون پنبه سفید داشت. چینهای چهره‌اش نمودار سن‌اش بود. بازوهایی ستبر و سینه‌هایی برجسته، نشانی از قدرت فوق‌العاده‌اش در جوانی داشتند... چرخی زد و با گفتن یاعلی، یکی دو پرده نمایش ساده اجرا کرد. سینی را برداشت و وقتی گفت: چراغ اول را کی روشن می‌کند؟ از همه سو اسکناسهای پنجاه، صد و دویست تومانی در آن سرازیر شدند. زنجیر را به همه نشان داد. حلقه‌هایش سالم بودند. پارگی در هیچ کدام دیده نمی‌شد. آن را دور بازوها و سینه‌ی ستبرش پیچاند. دوسرش را به هم قلاب کرد. صلوات فرستاد و با گفتن یاعلی به آن فشار آورد، ضربان قلبش تند شد. صورتش به عرق نشست. چشمانش کاسه‌ی خون شد. ولی پاره نشد. نفسی عمیق کشید و با گفتن یاابوالفضل آخرین زورش را زد. ولی نه! مثل اینکه حلقه‌های زنجیر با او سر ستیز داشتند... چشمانش به اشک نشست اما هنوز از تک و تا نیفتاده بود. جمعیت هم دیده بودند که گاهی اوقات - حتی - مرتبه سوم زنجیر را پاره می‌کند. اما نمی‌توانست و غرورش... که در همان حال محمودآقا - پهلوان قدیمی محل - حلقه جمعیت را شکافت و به وسط میدان آمد و نگاهی محبت‌بار به پیرمرد کرد و چهره‌اش را بوسید و صلواتی فرستاد و بعد، زنجیر را از دور بازوهایش باز کرد و رو به جمعیت گفت «نماز مغرب نزدیک است» و سپس رو به رستم ادامه داد: تا همین جایش برای ما قبول و مهربانانه خندید. سینی را برداشت. ابتدا خودش یک دو هزار تومانی در آن گذاشت و سپس آن را دور گرداند و گفت: «چراغ دوم را به نام خدا و رسولش روشن کنید»! و جماعت دست به جیب شدند و اسکناسهای دویست، پانصد و هزار تومانی از همه طرف سرازیر شدند که از سینی را پر کردند...

■

حبیب روستابیک

«دیدار در شهربازی» را خواندم. سوژه خیلی عاطفی و قشنگی بود؛ «اینکه دو رفیق و دو همسنگر - از دوران دفاع مقدس - پس از حدود بیست سال همدیگر را در جایی کاملاً متفاوت مانند شهربازی که محل گردش و تفریح است می‌بینند، بسیار سوژه جذاب و قشنگی است، مخصوصاً موضوعی که بین آن دو نفر رخ می‌دهد [که اشاره نمی‌کنم تا مبادا لو برود] نیز خیلی جالب بود. فقط افسوس که شخصیت‌های داستانت را در حد «تیپ» آن هم خیلی ساده معرفی کردی. قبول دارم که در داستانهای کوتاه مجال «شخصیت‌پردازی» وجود ندارد، اما وقتی به سوژه‌های «ارزشی» مثل قصه شما می‌رسیم، اگر شده حتی در حد ۲ سطر، باید شخصیت درونی آدمها معرفی شوند.

سینا - گناوه

داستان «شوخی با اس.ام.اس» شما را خواندم. سوژه‌اش که خیلی تکراری بود، اما مشکل اصلی، روش سر کار گذاشتن دوستان قهرمان داستان بود. نوشته بودی: «شماره تلفنی که برایم SMS کرده و پیغام داده بود، به هیچ شماره تلفنی نمی‌خورد» اما در پایان داستان که معلوم می‌شود همکاران اداری شخصیت داستان او را سر کار گذاشته‌اند، اصلاً معلوم نمی‌کنی آن شماره تلفن عجیب و غریب از کجا آمده؟ همین نکات ظریف است که به یک قصه نمره قبولی می‌دهد.

اما نثرت - مخصوصاً نظر طنازانه‌ات - بد نبود. یعنی خوب بود. با این حساب اگر یک سوژه خوب و بکر را دستمایه قصه‌ات قرار بدهی، می‌توانی از عهده نوشتن یک قصه موفق بربیایی. حق پشت و پناهت.

فرزانه مومبنی گرمسیری

قصه‌تان را خواندم. نثر خوبی دارید. اما قصه ننوشته‌اید. درحقیقت یک نثر ادبی قشنگ را برایم ارسال کرده‌اید. جالب این است که سوژه نوشته‌تان نیز دستمایه خوبی برای یک داستان می‌باشد، اما هنگام پرداخت آن، آنقدر از واژه‌های ادبی سود برده‌اید که قصه را تبدیل به یک نوشته ادبی کرده‌اید. در یک داستان کوتاه دو صفحه‌ای که نباید اینقدر توصیف و شخصیت پردازی - مخصوصاً توصیف حالت - باشد. پس همین الان دست به قلم بشو و یک قصه خوب برایم ارسال کن.

غلامرضا نیرودل - تهران

«وقف دیگران» را خواندم. برخلاف یکی، دو داستان قبلی‌ات که چاپ هم شده بود، این یکی چنگی به دل نمی‌زد. یعنی آنقدر شعار و حرفهای خوشکل و تکراری داخلش پر بود که اصل قصه به حاشیه رفته بود!

یادت باشد غلامرضاجان، ما قصه‌های اول - و حتی - دوم دوستان را با این امید و به دیده اغماض چاپ می‌کنیم که تشویق شوند و قصه‌های بعدیشان بهتر و منطقی‌تر باشد. یعنی اگر این «وقف دیگران» حتی به اندازه دو داستان قبلی تو هم نمره می‌گرفت، باز هم آن را چاپ نمی‌کردم. چه رسد به اینکه نمره‌اش پایین‌تر از قبلی‌ها باشد. منتظر قصه‌های بهترت هستم.

تنبلی یعنی مرگ پرواز در افکار، یعنی زمین گیری اندیشه ●عرفان

امیر پرندک

جاده در ظلمات!

مسیر اردبیل - آستارا از پل آقاچای به طرف آستارا و از پل آقاچای به طرف اردبیل تاریک و خطرناک است.

از تونل نمین که بگذریم، تا رودخانه آقاچای آستارا، جاده اتوبان چراغانی است. به همین خاطر هیچ خطری متوجه رانندگانی که قوانین راهنمایی و رانندگی را رعایت می‌کنند، نیست.

اما از طرف آقاچای به طرف آستارا، شبها جاده در ظلمات فرو می‌رود و رانندگان به زحمت قادر به رانندگی هستند.

اداره راه و ترابری استان گیلان کافی است کمی به راههای مهم مواصلاتی آستارا - اردبیل توجه داشته باشد.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

مرگ به خاطر بی‌دقتی پزشکان!

بیمارانی که برای درمان خود به بیمارستان‌های پایتخت مراجعه می‌کنند، چکاپ کامل شده و به امراض آنان به‌طور جدی رسیدگی می‌شود. اما در برخی از شهرستانها، به دلیل بی‌دقتی بعضی پزشکان در مداوای بیماران، باعث مرگ آنان می‌شوند. به عنوان نمونه و یادآوری، اتفاق ناگواری که برای خواهر ۴۴ ساله‌ام به وقوع پیوست را توضیح می‌دهم.

خواهر من، سوم فروردین ماه به دلیل شکستگی ران پا و پاراتیروئید شدید توسط اورژانس گرگان به بیمارستان... این شهر منتقل شد و پس از مدتی تحت عمل جراحی قرار گرفت. پزشکان پایش را عمل کردند، اما نسبت به مداوای بیماری پاراتیروئید وی هیچ کاری انجام ندادند. در سیزدهم فروردین ماه با این که بیمار در شرایط سختی بسر می‌برد، وی را مرخص کردند و سه روز بعد به خاطر پاراتیروئید حاد جان به جان آفرین تسلیم کرد.

رسیدگی به این موضوع را به عهده مسوولان محترم وزارت بهداشت و درمان می‌گذارم تا با دقت به این مساله رسیدگی کنند.

علی‌اکبر فرقانی خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

کولاک اداره برق!

شهرستان بندر ترکمن از تاریکی نجات یافت. تمام لامپ‌های سوخته تیرهای چراغ برق تعویض شد و آنهایی هم که لامپ نداشت، لامپ‌دار شد. حالا معابر، بخصوص کوچه‌های این شهرستان جان تازه گرفته‌اند و دیگر کسی از تاریکی شهر نمی‌ترسد!

به‌واقع اداره برق شهرستان ترکمن با اقدام ارزنده خود کولاک کرد. چه خوب است که سایر مسوولان شهری نیز در جهت هرچه زیباتر کردن شهر گام بردارند و برای آسفالت خیابانها اقدام کنند.

قربانی

پلیس قلابی

اواسط اسفند ماه بود که از شاهرود به تهران آمدم تا در مراسم عروسی برادرم شرکت کنم. وقتی که در ترمینال آزادی از اتوبوس پیاده شدم، به دستشویی رفتم، موقع بیرون آمدن، یک فرد خود را پلیس معرفی کرد و از من کارت شناسایی خواست و گفت، لوازمت را بیرون بریز! او داشتن یک چاقوی کوچک میوه‌خوری و چند فشفشه را جرم اعلام کرد و گفت، اگر بروی دادگاه ۹۰۰ هزار تومان جریمه داری! ۲۵۰ هزار تومان پول همراه من بود که ۲۰۰ هزار تومان آن را برداشت و گفت، زود از اینجا برو تا تو را نگرفته‌اند! بعد فهمیدم او یک پلیس قلابی بوده است. چرا در مراکز عمومی و پررفت و آمد، پلیس واقعی کمتر حضور دارد و چرا جلوی این خلافکارها و دزدها را نمی‌گیرند؟

مجید جوکار بلوچی

جاده پابدانا پر از نقص

متاسفانه جاده بین شهرستان کوهبنان و بخش پابدانا در استان کرمان به دلیل آسفالت نامناسب و عدم رعایت استانداردهای لازم در ساخت آن، امروزه به یک جاده خطرآفرین تبدیل شده است. رانندگانی که مجبور هستند از این جاده ناهموار عبور کنند، دچار مشکلات زیادی می‌شوند. این امر باعث نارضایتی گسترده مردم شده است.

به همین دلیل از مسوولان مربوطه تقاضا داریم با تامین اعتبار لازم، ترتیبی اتخاذ نمایند تا نقص‌های جاده کوهبنان - پابدانا هرچه زودتر برطرف گردد.

محمود جعفری

اقتصاد بیمار

به عنوان یک شهروند می‌خواهم راجع به مشکلاتی که دامنگیر بسیاری از مردم شده است، مطلبی را خطاب به مسوولین کشور بیان کنم.

اقتصاد کشور ما بیمار است و متاسفانه حال او هر روز بدتر می‌شود! چرا که بسیاری از مردم به ویژه قشر حقوق‌بگیر به محض اینکه حقوق خود را می‌گیرند، نمی‌دانند آن را به کدام‌یک از زخم‌هایشان بزنند! کرایه خانه، پرداخت قبض‌های آب، برق، گاز و تلفن که مدتها است روی هم تلنبار شده و نیز مخارج سنگین خرید گوشت، مرغ، برنج، حبوبات، گوجه، سیب زمینی و بسیاری از اقلام ضروری و مورد نیاز دیگر. متاسفانه به تدریج برخی اقلام از فهرست خرید خانوارها حذف می‌شوند، چرا که مردم قدرت خرید ندارند. اینها گوشه‌ای از مشکلات مردم است که نیاز به رسیدگی دقیق دارد و صدالبته پیش از آن، باید بیماری اقتصاد کشور، درمان شود!

عارف

کار تنها با پارتی انجام می‌شود

آیا می‌توان حقیقت را کتمان کرد. آیا با حلوا، حلوا گفتن دهان شیرین می‌شود. تا کی می‌خواهیم وعده بدهیم؟ تا کی می‌خواهیم برای مردم آینده‌ای رویایی ترسیم کنیم؟ آیا مسوولان درجه اول کشور که در تهران سکونت دارند، از حال و روز مردم در شهرستانها باخبرند؟ آیا سفرهای استانی رئیس جمهور، تحولی در رفتار اداری شهرستانها پدید آورده است؟ پایه فیوز برق خانه‌ام خراب شده بود، بارها برای عوض کردن آن به اداره برق مراجعه کردم، پول هم به حساب ریختم، چند بار هم تماس گرفتم، اما تبدیل به توپ فوتبال شدم و کاری از پیش نرفت. تا اینکه یک رفیق در اداره برق پارتی من شد. ساعت ۸/۵ شب آمدند و درست کردند!! آیا در کشور ما کارها اینطوری انجام می‌شود؟

محسن ذوالفقاری

باران و خسارت به خانه هنرمندان

بر اثر بارندگیهای اخیر، خانه سبز هنرمندان، (محل استقرار و فعالیت جمعی از اهالی هنر شهرستان شوشتر) خسارات زیادی را متحمل شد. مسوول خانه سبز هنرمندان شوشتر می‌گوید: بارندگیهای اخیر، باعث گردید که تعمیرات گذشته نیز از بین برود و خسارات فراوانی به مبلغ بیش از سی میلیون ریال به ساختمان و خسارات غیرقابل جبرانی به آثار هنری وارد گردد. در ضمن نامه‌نگاریهای زیادی انجام شد که تا به حال در این رابطه حداقل نتیجه نیز حاصل نشده.

وی افزود: از تمام کسانی که می‌توانند در جهت بازسازی و مرمت این خانه و آثار باستانی‌اش کمک کنند، یاری می‌طلبیم.

مجید بهداری، پیرامون نظافت و زیباسازی اطراف این مجموعه گفت:

در اقدامی پسندیده و بی‌سابقه، گروه فرهنگی هنری ایران زمین، محوطه اطراف را با همیاری و همکاری اعضای خود، رنگ‌آمیزی و نقاشی کردند.

قابل ذکر است، انجمن ادبی آدینه از سال ۱۳۸۲ فعالیت خود را آغاز کرده و تاکنون توانسته با وجود مشکلات و سختی‌های فراوان، کار خود را ادامه دهد.

شوشتر - خبرنگار اطلاعات هفتگی
خدیجه احمدی میرقائد

شهرداری تهران توجه کند

شهرداری تهران مدتی است که تعداد زیادی سطل زباله بزرگ در محله‌های مختلف تهران قرار داده است تا مردم و ماموران شهرداری از پراکندگی زباله راحت شوند!

این طرح چند اشکال دارد که درحال حاضر در بیشتر مناطق نمود پیدا کرده است. برای مثال بعضی از این سطل‌های زباله، زیر پنجره‌ها یا جلوی در منازل است. بوی بد این سطل‌ها، موجب ناراحتی ساکنان شده است. چرا که در اکثر این سطل‌ها به دلیل مستحکم نبودن شکسته است.

خوب بود قبل از اجرای گسترده این طرح، نخست به‌طور آزمایشی در بعضی نقاط انجام می‌شد تا نواقص آن برطرف گردد.

هانیه مهربان

نکته‌های طنزآمیز

زیرنظر: حمید - ب

عزیزانی که تمایل دارند لطیفه‌ها و دیگر آثار فکاهی آنها در این قسمت به نام خودشان چاپ شود، روی پاکت ارسال آثارشان حتماً بنویسند مربوط به صفحه نکته‌های طنزآمیز.

مسعود رمال در راه به مجدالدین همایونشاه رسید. پرسید که در چه کاری؟ گفت: چیزی نمی‌کارم که به کار آید. گفت پدرت نیز چنین بود! هرگز چیزی نکشت که به کار آید.

عبید زاکانی

چترباز

یک نفر را می‌برند مانور نظامی. از هواپیما می‌پره پایین چترش باز نمی‌شه. میگه شانس آوردیم که مانوره وگرنه می‌مردیم

کاظم داوودی - تهران

ساندویچ

اولی: نظرت راجع به ساندویچ چیست؟
دومی: خودش خوبه ولی کاغذش بدمزه است

رستوران

گارسن به مشتری: چی میل دارید.
مشتری: چلوکباب برگ
گارسون: با کمال میل
مشتری: نه نه... با دوغ و سماق

چتر

پسرجان چرا روزهای آفتابی چتر می آری
پسر: آخه روزهای بارانی پدرم چتر را می‌برد

بیمارستان

دکتر پس از جراحی معده بیمار، رو می‌کنه به بیمار و میگه آقا جان این همه قاشق داخل معده شما چکار می‌کنه؟
بیمار: دکتر خودت گفتی روزی سه قاشق بخور

میلیاردر

آقا خیلی متاسفم. مگر شما با این مرحوم میلیاردر معروف نسبتی داشتید که این قدر گریه می‌کنید؟ نه بابا به خاطر این گریه می‌کنم که با او نسبتی نداشته‌ام.

ساندویچ

مشتری: آقا لطفاً یه ساندویچ بدین خیارشور هم نذارید
ساندویچی: خیارشور نداریم... می‌خوای گوجه نذارم

کولر

اولی: باباتو این هوای گرم چرا یک کولر نمی‌خری؟
دومی: به درد نمی‌خوره هر کسی خریده گذاشته پشت بام.

سیدحسن زمانی - کرج

کارمند

کارمندی وارد دفتر رئیس شد و گفت:
آقای رئیس! دو روز مرخصی می‌خواهم که ازدواج کنم.
رئیس گفت: شما که یک هفته تعطیلی داشتید، چرا ازدواج نکردید؟
کارمند گفت: آخه نمی‌خواستم تعطیلاتم را خراب کنم.

عروس

بچه: پدرجان چرا جلوی خانه‌هایی که مراسم عروسی است پاسبان می‌گذارند؟
پدر: برای اینکه داماد فرار نکند.

ایستگاه قطار

مسافر: آقای رئیس این چه وضعی است؟
رئیس قطار: چی شده عزیزم
مسافر: هیچی دو ساعت من اینجا منتظرم هنوز قطار نیامده؟
رئیس قطار: عزیزم آرام باشید خونسردی خودتان را حفظ کنید بلیت شما برای تمام روز معتبر است

قرص

اولی: خط وسط قرص برای چیست؟
دومی: برای اینکه اگر قرص با آب پایین نرفت، با پیچ گوشتی پایین برود.

محمود جعفری - کوهبنان

دادگاه

قاضی رو به شاهد: خانم شما چند سالتان است؟
شاهد: ۲۵ سال آقای قاضی
قاضی: خوب قسم بخورید که بعد از این راست بگویید.

مرد درستکار را با اعطای وام، زن را در ایام بینوایی و قوم خویش را در هنگام دچار شدن به گرفتاری توان شناخت

آیا از توان فکری نهفته خود آگاهید ؟
کتاب اندیشه گرایی و پیشرفت سه بعدی / بهجویـا
مجموعه ای از بهترین تکنیکهای تفکر و تصمیم گیری برای نسل امروز و فردا
(برای دانشجویان و کارشناسان، معلمان و مدیران، و همه علاقه مندان به پیشرفت...)
همراه با CD / اطلاعات بیشتر در سایت اندیشه نو andishe9.com
تهران: نشر پایگان ۸۸۸۰۹۲۵۷، فروش پستی payeganltd.com
اصفهان: آمادگاه - مرکز پخش سوره ۲۲۳۲۲۰۸ و کتابفروشی های معتبر کشور

قطع ریزش موی سر در یک هفته
رشد موهای ریخته شده و ضخیم شدن تارهای مو با تضمین
گیـاه درمانی بهـگل [زریـن]
۲۲۳۰۲۰۱۹-۲۲۵۳۶۲۰۸
۰۹۱۲۲۷۹۹۹۲۴

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
خانه مو شعبه ندارد
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

قنـادی تیفـانی
بابیش از ۴۵ سال سابقه کار
شبهای شادی با کیک و شیرینی‌های تیفانی
WWW.TIFFANY BAKERY.Com
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۶۰۴۲۹۷۹ ـ ۶۶۰۳۳۸۱۶ فاکس: ۶۶۰۳۸۹۳۳
تیفانی در تهران و ایران هیچ شعبه‌ای ندارد

جدول شرح درشت

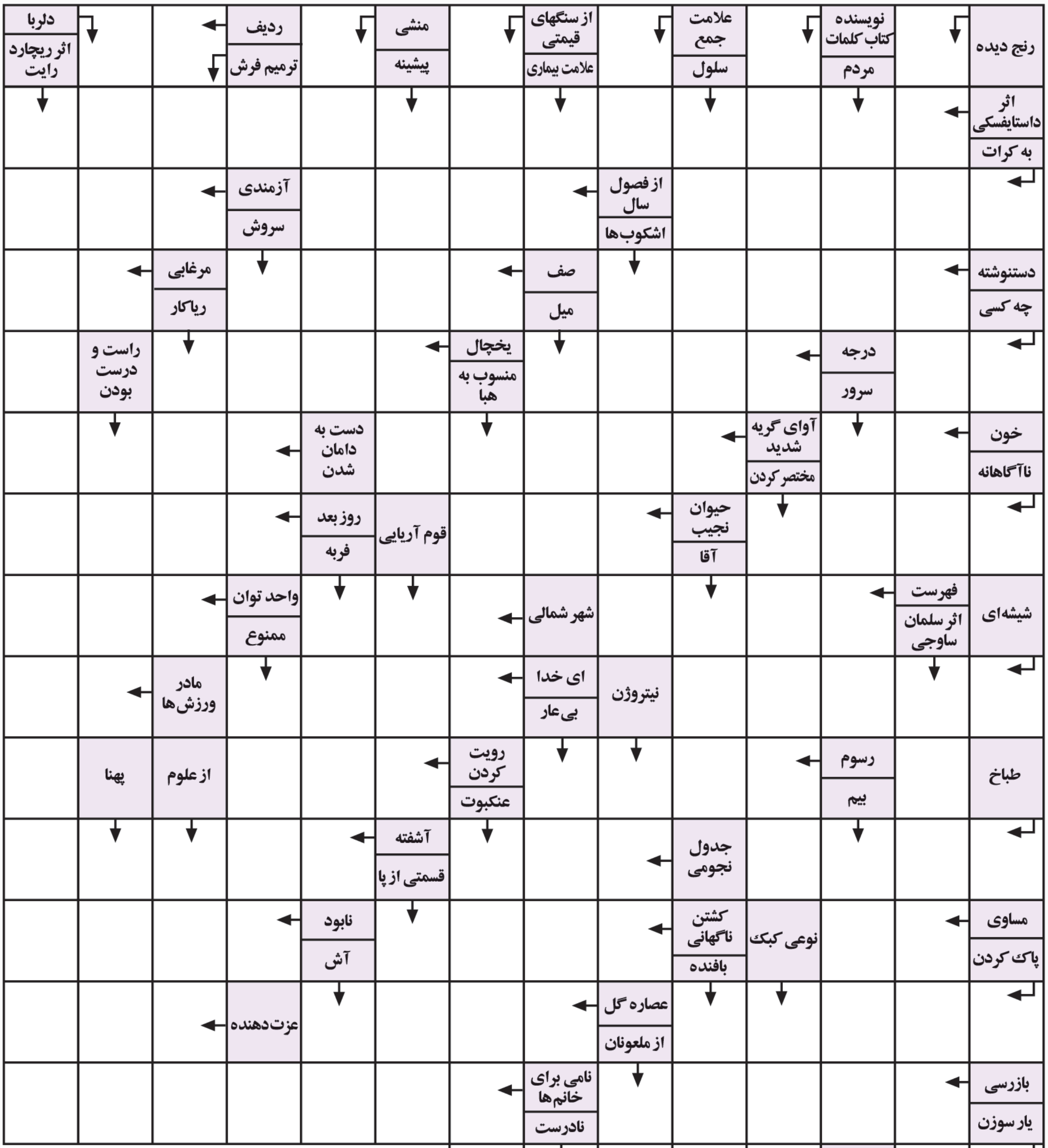
رنج دیده
نویسنده کتاب کلمات
مردم
علامت جمع
سلول
از سنگهای قیمتی
علامت بیماری
منشی
پیشینه
ردیف
ترمیم فرش
دلربا
اثر ریچارد رایت
اثر داستایفسکی
به کرات
از فصول سال
اشکوب‌ها
آزمندی
سروش
دستنوشته
چه کسی
صف
میل
مرغابی
ریاکار
درجه
سرور
یخچال
منسوب به هبا
راست و درست بودن
خون
ناآگاهانه
آوای گریه شدید
مختصر کردن
دست به دامان شدن
حیوان نجیب
آقا
قوم آریایی
روز بعد
فربه
شیشه‌ای
فهرست
اثر سلمان ساوجی
شهر شمالی
واحد توان
ممنوع
نیتروژن
ای خدا
بی‌عار
مادر ورزش‌ها
طباخ
رسوم
بیم
رویت کردن
عنکبوت
از علوم
پهنا
جدول نجومی
آشفته
قسمتی از پا
مساوی
پاک کردن
نوعی کبک
کشتن ناگهانی
بافنده
نابود
آش
عصاره گل
از ملعونان
عزت‌دهنده
بازرسی
یار سوزن
نامی برای خانم‌ها
نادرست

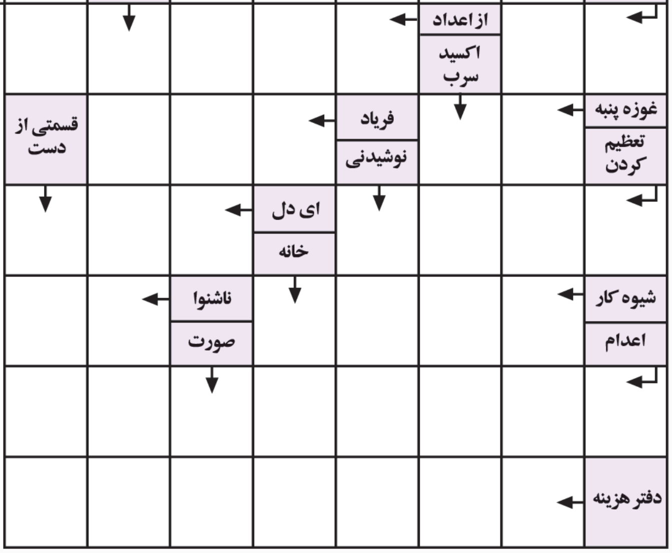
از اعداد
اکسید سرب
غوزه پنبه
تعظیم کردن
فریاد
نوشیدنی
قسمتی از دست
ای دل
خانه
شیوه کار
اعدا
ناشنوا
صورت
دفتر هزینه

طراح: داود بازخو

حل جدول شماره ۳۲۶۷ در صفحه ۵۷

جدول کاکورو ۳۲۷۶

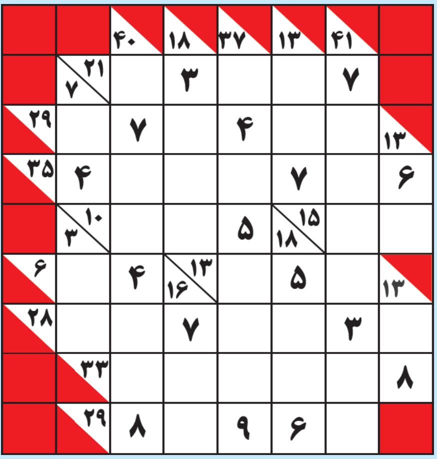
۴۱
۱۳
۳۷
۱۸
۴۰
۷
۳
۲۱
۷
۱۳
۴
۷
۲۹
۶
۷
۴
۳۵
۱۵
۱۸
۵
۱۰
۳
۱۳
۵
۱۳
۱۶
۴
۶
۳
۷
۲۸
۸
۳۳
۶
۹
۸
۲۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۶۷

۱-فاطمه روشن‌پور از تهران

۲. لاله قدس از تهران

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، ۲ نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

نقطه به نقطه

برای آنکه بدانید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۷۷ به یکدیگر وصل کنید تا این تصویر جالب در برابر چشمانتان ظاهر شود.

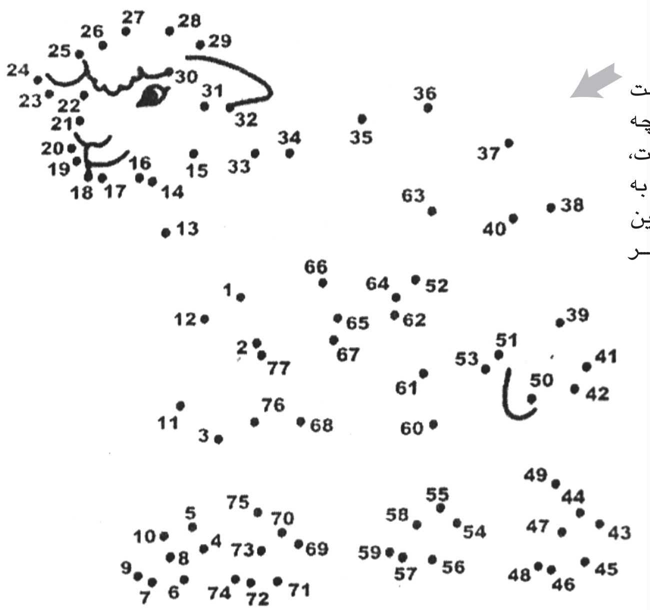

پاسخها در صفحه ۵۵

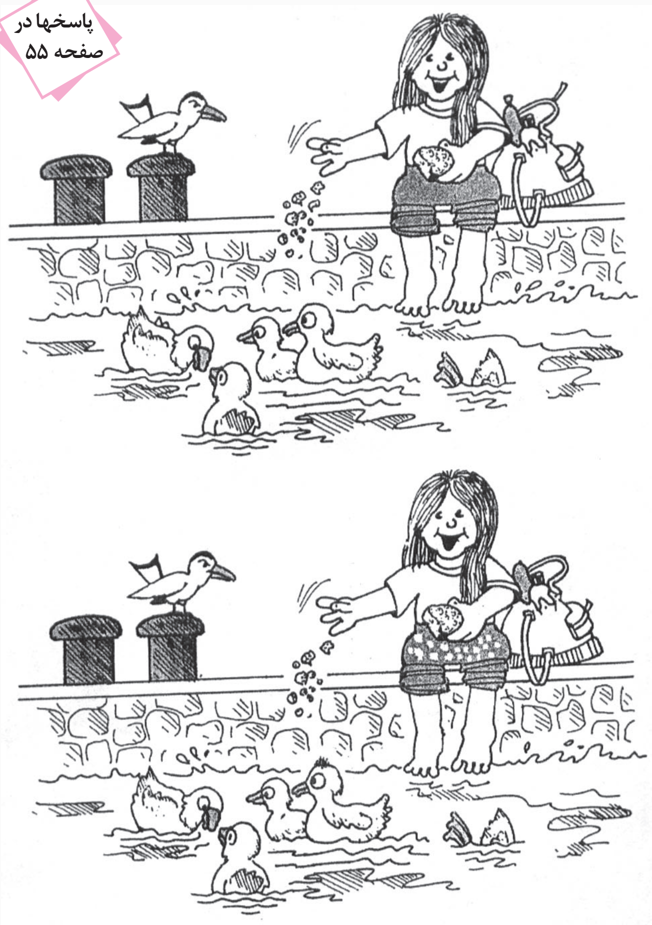

نازی کوچولو با (۱۰) اختلاف

«نازی» کوچولو یک روز کنار استخر نشست و به مرغابی‌ها غذا داد. برادرش از این صحنه دو نقاشی تهیه کرد. اما وقتی آنها را کنار هم قرار داد متوجه شد که در ۱۰ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

سه نفر در شش جای مختلف!

آیا می‌توانید با سه خط مستقیم، این مربع را به شش بخش جداگانه تقسیم کنید که در هر بخش سه نفر، با سه کار مختلف جای داشته باشند؟ با مداد تمرین کنید.

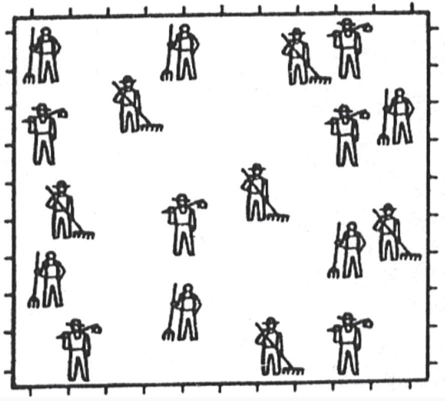

با یک خط رسم کنید

بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید، آیا می‌توانید این شکل را با یک خط رسم کنید؟ توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دو بار عبور نمایید.

برای راهنمایی شما، نقطه شروع و پایان با علامت پیکان مشخص شده است.

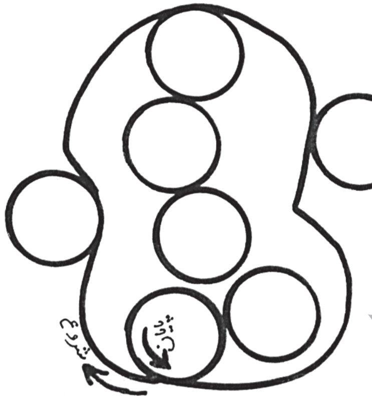

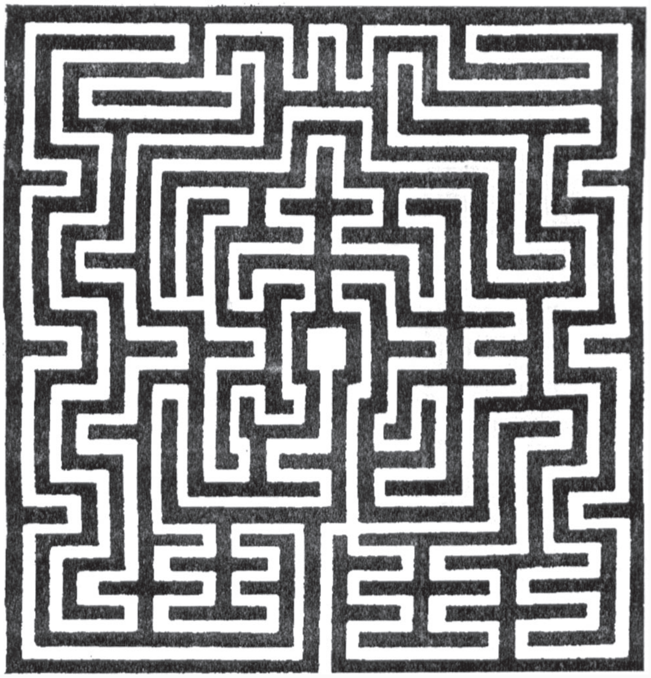

خود را به مرکز «ماز» برسانید!

از قسمت پایین این تصویر، وارد این ماز پرپیچ و خم شده پس از عبور از راههای سفید، خود را به مرکز «ماز» برسانید. این کار، مدتی شما را سرگرم کرده دقت عمل و حس راهیابی شما را بالا خواهد برد. با مداد کار کنید.

دوستی چه موهبت گرانبهایی است که هیچ چیز با آن برابری نمی‌تواند کرد • هوراس

زیر نظر: جعفر گودرزی

اظهار نظر شما درباره "اخراجی‌ها"

اکبر عبدی و دیگر هیچ!

بسیاری از خوانندگان اطلاعات هفتگی با ارسال نامه‌ها و یا تماس تلفنی نظرات خود را پیرامون فیلم اخراجی‌ها مطرح کردند. همه عزیزان خواننده بازی جذاب و شیرین اکبر عبدی را عامل اول موفقیت فیلم عنوان کردند.

یک پیام ویژه

سارا امینیان که دانشجوی رشته ادبیات است، موفقیت اخراجی‌ها را مدیون بازی اکبرعبدی عنوان کرده و می‌گوید: اخراجی‌ها یک پیام ویژه دارد و آن این که، همه آدمهای جنگ از همان ابتدا انسانهای پاک و منزه نبودند و جنگ باعث شده آنان به تزکیه برسند.

پندآموز و مفرح

حسین ترابی می‌گوید: خوشحالم که فیلمی چون اخراجی‌ها در ژانر جنگ می‌فروشد و ثابت کرد که جنگ و موضوعات جنگی ما این پتانسیل را دارد که از زوایای جدید و تازه‌ای به آن نگریست. اخراجی‌ها فیلم پندآموزی است و در کنار مفرح بودن، مخاطب را به اعماق جنگ می‌برد و تأثیرش را می‌گذارد.

فقط اکبرعبدی...

اما به نظر اصغر پیرهادی اخراجی‌ها فیلم خاصی نیست و حرف جدیدی برای گفتن ندارد و بیشتر طنزش هم کلامی و رادیویی است، نه تلویزیونی.

وی معتقد است از طنز موقعیت در این کار خبری نیست و تصاویر، فضای طنز به وجود نمی‌آورند، بلکه این تکیه‌کلامها و نوع گفتار بازیگران است که خنده را روی لبان مخاطب می‌آورد و اگر بازی اکبرعبدی از فیلم حذف شود، فیلم دیگر قابل تحمل نیست.

کپی لیلی با من است..

فاطمه بهرامی هم نظر جالبی دارد و می‌گوید: اخراجی‌ها یک کپی دست و پا شکسته از فیلم جذاب و ماندگار لیلی با من است. منتهی در اخراجی‌ها شخصیت‌ها زیاد پرداخت جالب توجهی ندارند و با حضور بازیگران حرفه‌ای و خوش ذوق است که مخاطب را به وجد می‌آورد و گرنه قصه خاص و تأثیرگذاری ندارد، خصوصاً تحول مجید سوزوکی زیاد به دل نمی‌نشیند.

گپی با رضا فیاضی بازیگر سینما، تیاتر و تلویزیون

بازیگری که دوست داشت

رضا فیاضی نزدیک به چهار دهه است که در عرصه‌های سینما، تئاتر و تلویزیون فعالیت می‌کند. این هنرمند مردمی و دوست داشتنی که تاکنون نقشهای زیادی ایفا کرده در یکی از روزهای پایانی فروردین ماه، به دفتر مجله آمد و در گپی خودمانی شرکت کرد که ماحصلش خواندنی از آب در آمده است.

پسری با نام ملی!

من روز ملی شدن صنعت نفت به دنیا آمدم.

پدرم در شرکت نفت کار می‌کرد. آنطور که شنیده‌ام تا مدتها بعد از به دنیا آمدنم، مرا "ملی" صدا می‌زدند. اصالتا اهوازی هستم و متولد ۱۳۳۲. تا مقطع دیپلم در اهواز بودم. آنجا کار تیاتر می‌کردم. یادش به خیر، دور حیاط پشت مدرسه، بچه‌ها را جمع می‌کردیم و با هم نمایش بازی می‌کردیم. آن زمان به تقلید از فیلم‌های جاهل‌ها و ژیگول‌ها، من که جثه‌ام بزرگتر از بقیه بود، نقش جاهل را بازی می‌کردم.

از اهواز تا تهران...

دکتر طباطبایی به گروه تیاتری که ما در اهواز راه انداختیم خیلی کمک کرد. او آموزش تیاتر در اهواز را راه‌اندازی کرد. من، حمید لبخنده و رضا خندان در زمره اولین نفرهایی بودیم که در آنجا آموزش دیدیم. بعدها به تهران آمدم و تحصیلاتم را در دانشکده هنرهای زیبا ادامه دادم.

بوی خوش محله های کودکی

هنوز هم به محض اینکه فرصتی پیش بیاید به محله دوران کودکی‌هایم سری می‌زنم. اگر حداقل سالی یکبار بوی آنجا را استشمام نکنم، آرام نمی‌گیرم. در خانه قدیمی پدر که هنوز هم به همان شکل و شمایل باقی مانده، قدم زدن صفایی دارد و خاطرات آن دوران برایم زنده می‌شود.

یک وکیل قالتاق!

در کودکی دوست داشتم وکیل شوم. البته وکالت را هم در قالب بازیگری می‌دیدم و آن جنجال‌ها و هیاهوها و کشمکش‌های شغل وکالت برایم خیلی جالب بود. بعد از این که وارد عرصه بازیگری شدم، توانستم نقش یک وکیل قالتاق را بازی کنم.

هم دوره‌ای های من

حمید حمزه، سوسن مقصودلو، بهروز و بهرام شاه‌محمدلو و... از همدوره‌ای‌های من هستند. البته خیلی از همدوره‌ای‌هایم دیگر در این عرصه فعالیت نمی‌کنند.

همه فن حریف!

من جزء آن دسته بازیگرانی هستم که اکثر شاخه های هنری مانند کارگردانی، بازیگری، عروسک‌گردانی، گویندگی، صداپیشگی، نویسندگی و اجرا و تهیه را تجربه کرده‌ام.

درآمد بازیگری

اگر بخواهی به درآمد بازیگری اکتفا کنی، هشتت گرو نه است. چون وضعیت مشخص و معینی ندارد و امنیت شغلی هم نمی‌توان برای آن متصور شد. درآمد یک بازیگر از درآمد یک کارمند معمولی هم کمتر است . یک کار می‌کنی و مدتها بیکار می‌مانی.

از منطقه جنگی شروع کردم

اولین تجربه بازیگری‌ام نمایشی بود با عنوان منطقه جنگی که در اهواز اجرا شد. کار تلویزیونی را هم قبل از انقلاب با مجموعه‌ای با نام گلباران آغاز کردم. بعد از انقلاب هم کارم را با نویسندگی و کارگردانی مجموعه عروسکی "زاغچه کنجکاو" ادامه دادم.

کم لطفی به نوجوانان

از کار برای بچه‌ها لذت می‌برم و گذر زمان و عمر را احساس نمی‌کنم. تجربه‌های ارزشمند فراوانی هم در این زمینه کسب کرده‌ام که جنبه‌های آموزشی هم داشت مثل هادی و هدی، زاغچه کنجکاو و... متاسفانه در کشور ما برای گروه سنی نوجوان کمتر کار می‌شود و آنها به حال خود رها شده‌اند. این سن، دوران بلاتکلیفی است و اگر برنامه‌ریزی خاصی برای آن انجام نگیرد، مسلما به هرز می‌روند.

فرزندان من

دو فرزند دارم، یک پسر و یک دختر. پسرم کوچک که بود در عرصه بازیگری فعالیت می‌کرد، اما در حال حاضر مهندس کامپیوتر است و در یک شرکت کامپیوتری کار می‌کند. دخترم هم دانشجوی متالوژی و در ضمن یک پیانیست هم است.

دلم روشن است

دلم روشن است که

گفت‌وگو: سیما و سیمین حسنی

وکیل شود

امسال سال خوبی است، خودم هم قرار است یکی، دو کار برای بچه‌ها انجام دهم.

نمونه همسردوستی

من باهمسرم خیلی روراست هستم و فواید این کار هم در زندگی‌مان به شکلهای مختلف خود نمایی کرده است. من، حرف دلم را فقط به همسرم می‌زنم و از این که در کنار او زندگی می‌کنم، بسیار خوشحالم.

راه پولدار شدن(!)

اگر کسی بخواهد از راه درست و اصولی به پول آنچنانی برسد یا عمرش کفاف نمی دهد و یا در ۲۴ ساعت، ۲۶ ساعت باید کار کند وگرنه نمی‌تواند به تمول دست یابد! در حال حاضر متاسفانه تقلب راهی است که خیلی‌ها را زود به پول نزدیک کرده است.

از خدا حساب ببریم

تحول، تحرک، پویایی و نشاط انسان در تلاش، کوشش و امیدواری است و این که از خداوند به قول خودمانی حساب ببریم.

مقایسه با پیتر یوسینف

اگر قرار باشد با کسی مقایسه شوم. دوست دارم آن شخص پیتر یوسینف که بازیگر قدرتمندی است، باشد!

واکنش سریع!

در مقابل شخص متظاهر و دروغگو، سریع واکنش نشان می دهم و این شخص را نمی‌توانم تحمل کنم.

در گذر عمر

هر روز که در آیینه نگاه می‌کنم، پیری و گرد سپیدی که روی چهره‌ام نشسته را بهتر و بیشتر می بینم و به خودم نهیب می‌زنم ، کجایی و چه می‌کنی، روزگار چقدر تند و سریع می‌گذرد، بجنب!

مدافع حق

همیشه و همه جا از حق دفاع کرده‌ام و از عواقب آن هم هراسی نداشته‌ام. من اطمینان دارم که اگر کسی در این راه قدمی بردارد، نتیجه اش را می بیند.

مراقب خود باشیم

عمر طی شده و حیثیت افراد از جمله مواردی است که اگر از دست رود، قابل جبران نیست. تهمت و بهتان زدن هم همین‌طور است. زمانی این مساله برای خودم پیش آمد، کسی به من بهتان زد و بعد از مدتی متوجه شد اشتباه کرده، اما چه فایده، پشیمانی که نمی‌تواند آبروی رفته شخص را بازگرداند!

رضا را نبریم، مایه دردسر است!

هنرمند همیشه در اجتماع با محدودیت روبرو است و کمتر می‌تواند آنطور که دلش می‌خواهد، رفتار کند. نه می‌توانی با آرامش خاطر در خیابان قدم بزنی، نه می‌توانی در یک رستوران به‌راحتی غذا بخوری... مرتب باید پاسخگوی مهر و الطاف و محبت مردم باشی. یادم می‌آید زمانی می‌خواستیم همراه خانواده در خیابان قدم بزنیم. خواهر کوچکترم گفت: رضا را با خودمان نبریم، او مایه دردسر است!

آزار پیشکسوتها

متاسفانه هنوز با حرفه ای‌ها، قدیمی ها و پیشکسوت ها در زمان انجام کارها برخوردهایی می‌شود که ناراحت‌کننده است. هنوز با من رفتاری می‌شود که انگار تازه از گرد راه رسیده‌ام. بعد از چهار دهه فعالیت در عرصه‌های هنر، برای انجام یک کار مانند تازه‌واردها باید مراحل ابتدایی آن را طی کنیم و تازه معلوم نیست آیا قبول شود یا نه! پیشکسوتها واقعا از برخی برخوردها دل آزرده هستند.

پوچی مقام و موقعیت

هیچ‌گاه به مقام و موقعیت نیندیشیده‌ام. همیشه تلاش کرده‌ام تا ردپای نیکویی از خود به جای بگذارم و مقام و موقعیت همیشه برایم پوچ بوده است.

هنرمندان اردیبهشتی

تولدتان مبارک

- زهره حمیدی (بازیگر) ۱۳۳۶/۲/۱
- شهره سلطانی (بازیگر) ۱۳۴۸/۲/۱
- یاسر (خواننده) ۱۳۴۸/۲/۱
- محسن مخملباف (فیلمساز) ۱۳۳۶/۲/۸
- لادن طباطبایی (بازیگر) ۱۳۴۶/۲/۹
- فرزانه کابلی (بازیگر) ۱۳۲۸/۲/۱۲
- علی پهلوان (خواننده) ۱۳۵۰/۲/۱۳
- پویا امینی (بازیگر) ۱۳۵۶/۲/۱۵
- سعید شهروز (خواننده) ۱۳۵۰/۲/۱۶
- فریماه فرخی (بازیگر) ۱۳۳۱/۲/۱۸
- داوود منفرد(بازیگر) ۱۳۳۹/۲/۲۱
- بهنام صفاریان (خواننده) ۱۳۵۲/۲/۲۷
- بهمن دان (بازیگر) ۱۳۳۷/۲/۲۷
- فرهاد مهادیان (بازیگر و خواننده) ۱۳۵۳/۲/۲۸
- رضا داوود نژاد (بازیگر) ۱۳۵۹/۲/۲۹

علی اوسیوند بازیگر نقش مصطفی از اخراجی ها می گوید:

آشتی مردم با سینمای جنگ

قرار بود برادر نرگس باشم..

قرار بود ابتدا در فیلم سینمایی اخراجی‌ها، ایفاگر نقش برادر نرگس و پسر میرزا باشم، اما با توجه به گفتگوهایی که با مسعود ده‌نمکی داشتم، به این نتیجه رسیدیم که ایفاگر نقش مصطفی باشم.

مصطفی نوچه مجید سوزوکی نیست!

مصطفی در اصل نوچه و زیردست مجید سوزوکی نیست. مصطفی دوست و رفیق مجید است و مجید هم با توجه به سن و سال مصطفی روی او حساب دیگری باز کرده و احترام خاصی برایش قایل است.

همه آدمهای جنگ

حدود ۵۰ دقیقه از زمان فیلم کم شده که این امر کمی به شخصیت پردازی کاراکترها لطمه زده است، اما به هرحال، ده‌نمکی در اخراجی‌ها به موضوعی می‌پردازد که کمتر در سینمای جنگ ما به آن توجه شده است. این موضوع با درکی درست در قالبی طنز و رئال ارایه می‌شود و از آنجایی که به واقعیات و بچه‌های جنگ نزدیک می‌شود، جذاب و دیدنی است.

اخراجی‌ها می‌گوید، همه آدمهای جنگ، آدمهای معصوم و به دور از خطا و اشتباه نبودند و همانند دیگر انسانها دارای نقاط ضعف و مثبت بودند و طبیعی است، وقتی با انسانها ریال و طبیعی در جنگ برخورد می‌کنیم، آنان باید رفتارهای قابل باور و طبیعی هم بروز دهند.

ده‌نمکی مردم را با سینمای جنگ آشتی داد

مسعود ده‌نمکی با توجه به سابقه حضورش در جنگ و اتکا به تجربیات واقعی‌اش توانست به ملموس‌ترین شکل ممکن مردم را با سینمای جنگ آشتی دهد.

مصطفی واقعا در جبهه بود

مسعود ده‌نمکی درباره شخصیت مصطفی به من گفت: این شخصیت کاملا واقعی است و من در زمان جنگ با او در جبهه آشنا شدم.

مسعود گفت: یکی از خصوصیات مصطفی این بود که کم حرف می‌زد و بیشتر شنونده بود و در مجموع آدم درونگرایی است که حس همذات‌پنداری فوق العاده‌ای دارد.

دوست بدارید تا شما را دوست بدارند

● سنت آگوستین

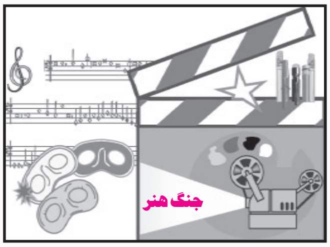

چند نکته یک اشاره

محمدرضا لطفی

بیچاره سینمای کودک

در زمانی نه چندان دور، یعنی دهه شصت، یکی از ژانرهای پرطرفدار کشور، سینمای کودک محسوب می‌شد و این‌گونه سینما در جریان اکران فیلم‌ها یکه‌تازی می‌کرد و بازارش حسابی گرم بود. اما از اوایل دهه هفتاد، کم‌کم چراغ سینمای کودک کم‌سو شد و این سینما از رونق افتاد و با آمدن فیلم‌های به‌اصطلاح تین ایجری و دختر-پسری، از سال ۷۶ به بعد، عملا سینمای کودک به فراموشی سپرده شد. امروزه به جرات می‌توان گفت که در طول ده سال اخیر، تولیدات سینمای کودک (فیلم هایی که برای کودکان ساخته می‌شوند و نه به صرف حضور کودک در آنها!) از هفت، هشت مورد تجاوز نکرده است که تازه همه آنها به جز «کلاه قرمزی و سرو نان» با شکست محض روبروشدند. ذکر این نکته ضروری است که واقعا از نظر مسوولان و مدیران، ماهیت جشنواره فیلم کودک چیست؟ به‌راستی چرا وقتی در کشور ما چیزی به نام فیلم کودک وجود ندارد، چه اصراری است که جشنواره‌ای به این نام داشته باشیم و هر ساله آن را برگزار کنیم؟ در این مورد، فقط کافی است نگاهی به فیلم‌های شرکت کننده در این جشنواره بیندازید تا متوجه شوید در این زمینه سینمای ما تا چه اندازه دچار فقر است. تازه امسال به علت کمبود شدید فیلم‌های کودک، دست اندرکاران این جشنواره در سانس های پایانی تصمیم گرفتند فیلم‌هایی از قبیل "اقلیما" را برای عموم مردم نمایش دهند. به‌راستی بهتر نیست به جای برگزاری این جشنواره و خرج‌های بیخود و تغییر آن از اصفهان به همدان و... برای این‌گونه سینمایی فکری اساسی شود؟

برنامه من یا برنامه ما؟

این روزها برنامه شب شیشه‌ای حسابی میان مردم گل کرده است. اجرای خوب رضا رشیدپور، استفاده از میهمانان مطرح و بیان اظهارنظرهای صریح و بی‌پروا توسط مدعوین، از دلایل موفقیت این برنامه به حساب می‌آید، اما نکته جالب این است که رشیدپور مجری برنامه، اصرار عجیبی دارد که بگوید برنامه من! و از گفتن کلمه برنامه ما پرهیز می‌کند و همین موضوع باعث انتقاد تماشاگران شده است. با این حال وی همچنان بر حرف خود اصرار و پافشاری می‌کند.

رضا رشیدپور مجری موفق و خوب تلویزیون باید بداند علت اعتراض مردم این است که در رسانه‌های غربی، تماشاگران از یک برنامه گپ و گفت انتظار دارند تا مجری فقط نظرات خود را بیان و سوال کند و طرف مقابل هم براساس تفکرات خود به سوالات پاسخ دهد، اما صدا و سیمای ایران مخاطبان خود را به‌گونه‌ای تربیت کرده که در این نوع برنامه‌ها، مجری نماینده مخاطب! است و از جانب آنها سوال مطرح می‌کند و میهمان هم نظرات خود را می‌گوید. یعنی در رسانه‌های غربی، مجری در یک کفه ترازو و میهمان در کفه دیگر قرار دارد و مخاطب هم ناظر است، اما در ایران مجری و مردم در یک کفه و میهمان در کفه دیگر قرار دارد. بله تفاوت کلمه مای‌پروگرام (برنامه من) با برنامه ما این است.

◇ ◇

صحبت از شب شیشه‌ای به میان آمد، بد ندیدیم نکته دیگری را ذکر کنیم. چند شب پیش، مرتضی شایسته میهمان همین برنامه بود و در آنجا در باره سهم تهیه‌کننده از فروش فیلم حرف زدکه بد ندیدیم آن را به طور کامل برای آگاهی خوانندگان بیاوریم:

فرض کنید یک فیلم سینمایی، دویست و پنجاه میلیون در تهران و دویست و پنجاه میلیون در شهرستانها فروش می‌کند. یعنی جمعا پانصد میلیون تومان. از این رقم پنج درصد بابت عوارض شهرداری برداشته می‌شود. یعنی بیست و پنج میلیون تومان که می‌ماند، چهارصد و هفتاد و پنج میلیون تومان. از رقم باقیمانده پنجاه درصد را سینمادار برمی‌دارد که باکسر این عدد، دویست و سی و هفت میلیون و پانصد هزار تومان می‌ماند. پس از این محاسبات ده درصد دیگر را پخش‌کننده به عنوان حق پخش برمی‌دارد که در مثال فوق چیزی حدود بیست و چهار میلیون تومان می‌شود و پول باقیمانده یعنی دویست و چهارده میلیون تومان به تهیه‌کننده می‌رسد.

دقت داشته باشید که ساخت یک فیلم حدود دویست میلیون تومان هزینه دارد و چاپ کپی و آگهی و تبلیغات هم در حدود صد میلیون تومان خرج دارد و حق خرید فیلم در رسانه‌ها درشرایط کنونی و با وجود قاچاق فیلم، بین پانزده تا بیست میلیون است. حال خودتان پیدا کنید پرتقال فروش را.

آیا می‌دانید...

◇ آیا می‌دانید دستمزد بازیگران در چهار قسط پرداخت می‌شود؟

هنگام عقد قرار داد، آغاز فیلم، اواسط فیلم و پایان آن. البته این در برخی کارها و در نزد برخی تهیه‌کننده‌ها رسم شده که قسط آخر مثل مهریه است، کی داده، کی گرفته!

◇ آیا می‌دانید، اکبرعبدی برای بازی در فیلم اخراجی‌ها ساخته مسعود ده‌نمکی ۱۴ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

◇ جمشید هاشم‌پور در فیلم قاعده بازی نقش یک مرد دو جنسیتی را بازی کرده که اقدس نام دارد. او برای بازی در این نقش نامتعارف ۱۲ میلیون تومان دستمزد گرفته است.

◇ برخلاف اظهار نظرها درباره بی‌پولی و وضع بد اقتصادی شادمهر عقیلی، وضع مالی او توپ است و با قراردادهای بالا کار می‌کند.

◇ آیا می‌دانید تولید یک کاست در شرایط فعلی حدود ۱۰ تا ۱۵ میلیون تومان هزینه دارد.

◇ می‌گویند، رقم دستمزد بازیگران فیلم اخراجی‌ها که حتی برای یک سکانس هم از بازیگر حرفه‌ای استفاده شده ۱۸۰ میلیون تومان بوده است.

◇ آیا می‌دانید، مجید مظفری بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون قبل از ورودش به دنیای بازیگری در بخش آگهی‌های روزنامه اطلاعات کار می‌کرده است.

◇ آیا می‌دانید، هنرمند کسی است که از معامله بیزار است.

◇ آیا می‌دانید احمد رضا درویش در دوران نوجوانی، یکی از تماشاگران پر و پا قرص فیلم‌های سعید راد بود.

هنرمندانی که توپ هم نمی‌تواند آنها را بترکاند

نگاهی به اوضاع مالی هنرمندان!

وقتی عنوان پولدار و ثروتمند به کسی اطلاق می‌شود، نباید سریع ذهن به سمت و سوی این موضوع برود که اینها مرفهین بی‌درد هستند. گاه آدمهای موفق و زحمت‌کش هم هستند که با سالها تجربه و مرارث و سختی به درجه‌ای رسیده‌اند که به قول معروف پول پارو می‌کنند. نوش جانشان! خدا به آنها بیشتر بدهد و ان‌شاالله پولشان در خدمتشان باشد نه آنها در خدمت پولشان. البته وقتی کمی هم از حساب و کتاب سر در بیاوریم در می‌یابیم که مثلاً دستمزد ۱۵ میلیونی یک بازیگر آنچنان هم بالا نیست چرا که ممکن است، فقط درطول سال یک کار انجام دهد و بس.

گلزار محتاج نیست!

محمد رضا گلزار از آن دسته بازیگران خوش تیپ و پولداری است که خیلی‌ها تصورشان بر این بود که خیلی زود در سینما تمام می‌شود. او در سینما ماند و زحمت کشید و دوام آورد تا جایی که برای بازی در هر فیلمی ۱۵ تا ۲۰ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد. و به همین دلیل می‌شود، گفت جزو هنرمندانی است که محتاج نان شبش نیست!

پولدارترین زن سینما

هدیه تهرانی نامش در هر فیلمی، یعنی تضمین بخشی از گیشه، او با آن که مثل گلزار مجرد است، اما وضع مادی‌اش بسیار خوب است. او برای بازی در هر فیلمی بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد و برای بازی در فیلم نسل جادویی ساخته ایرج کریمی که در نوبت اکران قرار دارد، ۲۲ میلیون تومان دریافت کرده است و به همین دلیل می‌شود، او را هم جزو پولدارهای سینما به حساب آورد.

فروتن هم بله!

محمدرضا فروتن هم برای خودش در میان هنرمندان و سینماگران یک پا پولدار است. او برای بازی در فیلم‌ها از ۱۵ میلیون تومان کمتر نمی‌گیرد و گاهی در برخی فیلم‌ها در درصدی از فروش فیلم شریک می‌شود و بابت بازی‌اش دستمزدی نمی‌گیرد.

کی مشغول چه کاریه؟

تولدی دیگر در لبنان

۱۵ اردیبهشت ماه، عباس رافعی ساخت تازه‌ترین فیلمش با عنوان "تولدی دیگر" را آغاز می‌کند.

تولدی دیگر، قصه ملوانی لبنانی است که با کشتی به آفریقای جنوبی سفر می‌کند. در میانه راه مطلع می‌شود همسرش در جنگ مفقود شده است. او با زحمات زیاد خود را به بیروت می‌رساند و...

تمام صحنه‌های این فیلم در جنوب لبنان و قبرس و با بازیگران عرب زبان ساخته می‌شود.

جاده جنایت فراروی زنگنه

لعیا زنگنه که مدتها است کم و گزیده کار می‌کند، اواخر فروردین بازی در فیلم "جاده جنایت" به کارگردانی جهانبخش ایمانی را آغاز کرد.

این فیلم که در شمال کشور جلوی دوربین رفته، قصه یک بازیگر زن سینما است، او از نقش هایی که تاکنون بازی کرده ناراضی است و...

حشمت آرمیده، حسین مسلمی، کاوه آشنا و ... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

۲۳ گرم تمام!

فیلم سینمایی-تلویزیونی «۲۳ گرم» به کارگردانی جواد مزدآبادی و تهیه‌کنندگی محمدرضا شفیعی آماده نمایش شد.

در ۲۳ گرم، بازیگرانی همچون ابراهیم آبادی، شهرام عبدلی، سحر ذکریا و... ایفای نقش کرده‌اند.

خلاصه داستان: یک روز مانده به تحویل سال نو، ثروتی که تنها۲۳گرم وزن دارد، زندگی پیرمردی تنها را دچار تنش می‌کند.

تابستان در "مخمصه" می‌افتیم

جدیدترین ساخته محمدعلی سجادی با عنوان مخمصه، تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

مخمصه از مضمونی پلیسی برخوردار است و مسعود رایگان، شهرام حقیقت دوست، مهدی پاکدل، لاله اسکندری و... در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند.

"در چشم باد" در چیت سازی تهران

از سی و یکم فروردین ماه، اولین جلسه فیلمبرداری مجموعه در چشم باد در لوکیشنی واقع در کارخانه چیت‌سازی تهران آغاز شد.

پیش از این، تهیه‌کنندگی مجموعه مذکور برعهده حبیب الله کاسه‌ساز بود که وی به دلیل تشدید عارضه قلبی از ادامه کار انصراف داد.

مسعود جعفری جوزانی کارگردان سریال ضمن ابراز ناراحتی به خاطر جدا شدن کاسه‌ساز از این پروژه گفت که به هر روی کار را نمی‌توان رها کرد و باید آن را به پایان رساند.

تهیه‌کنندگی این مجموعه اکنون برعهده مسعود جعفری جوزانی و عباس اکبری است. پیش بینی می‌شود فیلمبرداری این مجموعه تا پایان سال ادامه داشته باشد.

نویسنده و کارگردان: مسعود جعفری جوزانی، مدیر فیلمبرداری: امیر کریمی، مدیر تولید: محمد رحمانی، جلوه‌های ویژه: محسن روزبهانی، مدیر روابط عمومی: محمد رضا لطفی.

بازیگران: پارسا پیروزفر، کامبیز دیرباز، اکبر عبدی، رضا شفیعی جم، سحر جعفری جوزانی، سعید راد، جهانگیر الماسی و...

CD تاریکی زیبا به بازار آمد

آلبوم موسیقی بدون کلام «تاریکی زیبا» ساخته مهدی وجدانی به صورت CD روانه بازار موسیقی کشور شد.

آلبوم «تاریکی زیبا» اولین اثر این آهنگساز جوان است و آهنگسازی و تنظیم آن را نیز شخصاً به عهده داشته که شامل ۱۰ قطعه است.

در آلبوم مذکور ۸۰ درصد آثار برپایه موسیقی دراماتیک ساخته شده و سعی شده از موسیقی کلاسیک و معاصر استفاده شود.

این آلبوم فقط به صورت CD منتشر شده است.

آینه اثری پلیسی - معمایی

"آینه" هفتمین فیلم بلند سینمایی سیامک شایقی که در ژانر پلیسی-معمایی ساخته شده، تا چندی دیگر به اکران عمومی درمی‌آید.

آینه قصه یک سرگرد مجرب اداره آگاهی است. او به اتفاق همسرش درپی به دست آوردن اطلاعاتی وارد یک خانه مرموز می‌شوند و...

دانیال حکیمی، فریبا کامران، کاوه کاویان، روناک یوسفی، آتش تقی پور، شهین علیزاده و سعید ابراهیمی فر بازیگران این فیلم هستند.

کوتاه و بدون تیتر

☑برخی مجریان تلویزیونی برای خود دفتر و دستکی راه انداخته‌اند و برای حضور در مراسم‌هایی که شرکتها و نهادهای مختلف برگزار می‌کنند دستمزدهای آنچنانی می‌گیرند. چندی پیش یکی از مجریان تلویزیون برای حضور یک ساعته در جشنی سه میلیون تومان دستمزد طلب کرد.

☑یکی از بازیگران زن سینما که بعد از مدتها دوری دوباره به این عرصه روی آورده از وضعیت مالی خوبی برخوردار نیست. او در خانه‌ای اجاره‌ای زندگی می‌کند و از همسر هنرمندش که مدتهاست از او جدا شده دو فرزند دارد.

☑یکی از بازیگران مرد سینمای ایران اواخر سال گذشته در خیابانهای شمال شهر تهران با اتومبیل تصادف می‌کند. گویا این بازیگر حالت عادی نداشته و اصلاً متوجه نبوده که با اتومبیل دیگری تصادف کرده و به همین دلیل کار به نزاع می‌کشد و بازیگر مورد نظر از صحنه به طرز عجیبی می‌گریزد.

☑یکی از تهیه‌کنندگان حرفه‌ای و قدیمی سینمای ایران در جایی متذکر شده یکی از افتخاراتم این است که به دلیل گوش نکردن حرفم از سوی کارگردان کاری که من تهیه‌کننده‌اش بودم، توی گوش او زدم و از کار اخراجش کردم.

☑یکی از نشریات زرد در اقدامی خارق العاده، طی یک ماه و نیم مبادرت به چاپ آگهی فیلمی که در اکران بوده می‌کند. تهیه‌کننده این فیلم هم خوشحال و خندان که بابت این کار نشریه پولی پرداخت نکرده، اما بعد از چندی مدیر مسوول آن نشریه هزینه چاپ آگهی‌ها را برای تهیه‌کننده می‌فرستد و عنوان می‌کند یا هزینه آگهی‌ها را پرداخت کن یا از شما شکایت می‌کنم.

☑کیانوش عیاری، پس از چهار سال دوری از سینما، به زودی دهمین فیلم بلند سینمایی خود را خواهد ساخت.

☑مراسم نخستین "شب کارگردانان سینمای ایران" ۱۶ اردیبهشت ماه با حضور تمام کارگردانان سینمای ایران و مسوولان سینمایی کشور برگزار می‌شود.

☑آخرین کار حسن هدایت با عنوان "بازی خطرناک" تابستان به اکران عمومی درمی‌آید. احمد نجفی، زیبا بروفه و.. بازیگران این فیلم هستند.

☑جدیدترین فیلم سمیرا مخملباف با عنوان "اسب دوپا" مراحل تدوین را در کشور تاجیکستان می‌گذراند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

اخراجی‌ها	۴۵ روز	یک میلیارد و سیصد میلیون تومان
مهمان	۵۵ روز	۳۴۰ میلیون تومان
خون بازی	۳۵ روز	۱۸۵ میلیون تومان
قلقلک	۱۰ روز	۴۰ میلیون تومان

بسا می‌شود در جستجوی سعادت موهوم هزار نکبت و بدبختی را تحمل کنیم ● روسو

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

رعشه

«ماگرودر» با ناباوری به تخم مرغ‌های درون بشقاب صبحانه خود خیره شد. تخم مرغهای لعنتی!... تخم مرغ‌های آب‌پز که سفت و سخت شده بود. این پنجمین روزی بود که درون بشقاب صبحانه خود چنان تخم مرغهایی را می‌دید. به نظر می‌آمد که این تخم مرغهای جوشانده و سفت شده، به او چشم دوخته‌اند و او را مسخره می‌کنند!

ماگرودر ابروانش را درهم کشید، نگاهش را از بشقاب و تخم مرغ‌ها برداشت و به همسرش دوخت:

- بالاخره یک روز...

ماگرودر حرفش را خورد. همسرش با خونسردی پرسید:

- چه گفتی؟

ماگرودر غرید:

- خودت بهتر می‌دانی! بعد از سیزده سال زندگی مشترک هنوز نمی‌دانی چقدر از تخم مرغ‌های آب‌پز سفت شده، بیزارم.

همسر ماگرودر خیلی خونسرد و بی اعتنا گفت:

- این که غرولند ندارد!... لازم نیست غرولند کنی!

- اما من غرولند می‌کنم، فریاد هم می‌زنم! تو هر روز صبح به من تخم مرغ می‌دهی و خودت می‌دانی که چقدر تخم مرغ را دوست دارم، اما چقدر از تخم مرغ آب‌پز سفت شده بیزارم!

زن به آرامی راه بیرون را پیش گرفت و در همان حال گفت:

- اصلاً زنهای دیگر این زحمت را به خود نمی‌دهند که از خواب نازنین بیدار شوند و برای شوهر خود صبحانه درست کنند! تو هیچ وقت متوجه این نکته نشده‌ای!!...

از این به بعد یا صبحانه‌ات را خودت درست کن یا در خارج از خانه صبحانه بخور!

دستهای ماگرودر به لرزه افتاد. نفس عمیقی کشید تا به خود آرامش دهد. می‌دانست که بالاخره روزی این زن با این رفتار او را خواهد کشت!... اما او باید پیشدستی کند و با این پیشدستی، از جان خود دفاع کند!

ناگهان از جا برخاست و درپی همسرش - که به اتاق خواب رفته بود - به راه افتاد. همسرش دراز کشیده بود. ماگرودر حس می‌کرد که همه وجودش از خشم می‌لرزد. کنار تختخواب زانو زد، متکا را برداشت و روی دهان زن گذاشت. آنقدر متکا را افشرد که همسرش آرام گرفت... آرام و بی‌حرکت با چهره کبود!

ماگرودر همسرش را کشته بود! این پایان همه چیز بود! ماگرودر آرامش را کاملاً حس کرد. آرامش و آزادی که سیزده سال رنگ آن را ندیده بود. حالا ماگرودر می‌بایستی در فکر یک نقشه باشد. نقشه‌ای که او را از اتهام به قتل تبرئه کند. مسلماً قادر نبود که جسد را از بین ببرد. پس تنها راه چاره در این بود که اوضاع را طوری جلوه دهد تا پلیس گمان کند که همسر او را یک ناشناس به قتل رسانده است. مثلاً یک دزد! بله یک دزد! ماگرودر به نقشه دلخواه خود رسیده بود! درنگ نکرد، کیف پولش را بعد از خالی کردن، روی زمین انداخت. اتاق خواب را به هم ریخت. یکی از پنجره‌ها را باز گذاشت، پنجره باز!... پلیس نتیجه‌گیری می‌کرد که دزد قاتل از راه پنجره وارد شده و خانم ماگرودر را کشته. او می‌توانست مطابق معمول به سر کار برود و از شهر به همسرش تلفن کند و وقتی جوابی نشنید، به پلیس خبر بدهد. پلیس به خانه او می‌رفت و جسد را پیدا می‌کرد.

ماگرودر زیرلبی با خود گفت:

- به راستی چه ساده! مسلماً نقشه‌ام می‌گیرد.

تنها یک خطر وجود داشت و آن این که کسی جسد را قبل از آنکه او به پلیس تلفن بزند، پیدا کند. دوستان همسر او همیشه دیروقت یا حوالی ظهر به او تلفن می‌زدند، چون همسرش به آنها گفته بود که صبح‌ها می‌خواهد آزاد باشد تا به کارهای منزل برسد.

برای ماگرودر همه چیز آماده بود... اما برای تلفن کردن به خانه، چه عذری می‌توانست بیاورد؟ اگر پلیس می‌پرسید که چرا به منزل خود تلفن کرده است چه بگوید؟ ماگرودر لحظاتی چند فکر کرد. به زودی برق شادی از چشمانش جست، خیلی ساده می‌توانست جواب بدهد «من کیفم را در منزل جا گذاشته بودم و می‌خواستم مطمئن شوم آن را در جای دیگری نینداخته‌ام! برای همین به همسرم تلفن کردم.»

ماگرودر یک بار دیگر نگاهی به اطراف انداخت و جوانب کار را بررسی کرد، نمی‌بایستی اشتباه بکند! بعد از آنکه مطمئن شد، با شتاب خانه را ترک کرد. در ایستگاه اتوبوس با بی‌تابی منتظر ماند. سرانجام اتوبوس از راه رسید. درهای اتوبوس به نرمی باز شد.

با سرعت بالا پرید، همانطور که انتظار داشت راننده اتوبوس عوض شده بود، برای همین اتوبوس پس از دو دقیقه تاخیر به ایستگاه رسید. چقدر وقت برای ماگرودر اهمیت داشت... آن هم آن روز صبح! ماگرودر بعد از آنکه با آشنایان خود در اتوبوس با تکان دادن سر، احوالپرسی کرد روی یکی از صندلی‌ها جا گرفت. به فکر فرو رفت. تخم مرغ‌ها!... بدون تردید انگیزه همه چیز، آن تخم مرغ‌ها بود. تخم مرغ‌های آب‌پز سفت شده که حتی یادآوری آن دل ماگرودر را به درد می‌آورد! و حس می‌کرد دچار حالت تهوع شده است! او خیلی تحمل کرده بود. به هرحال باید یک روز حوصله‌اش سر می‌آمد! کوشید فکر نکند و روزنامه‌اش را بخواند، ولی آن درد لعنتی نمی‌گذاشت. دردی که نگاه کردن به آن تخم مرغ‌های سفت شده در دل او برپا ساخته بود، بدون اختیار - در آن حال - چهره کبود همسرش را در برابر چشمان خود دید. اتوبوس گرم و داغ به نظر می‌آمد. ماگرودر حس کرد که در آن اتوبوس داغ با پنجره‌های کوچکش مانند تخم مرغ می‌پزد، آنقدر که سفت شود. دوباره آن درد لعنتی به اوج خود رسید و چهره کبود همسرش در صفحه خیال او جان گرفت. اتوبوس لعنتی!...

امروز آهسته‌تر از هر روز پیش می‌راند! ماگرودر اندیشید:

آینده روشنی در پیش دارم، اما اگر این اتوبوس راه برود! لعنتی از لاک‌پشت هم آهسته‌تر حرکت می‌کند! شبی را به یاد آورد که همسرش را بیمه عمر کرده بود! مبلغ بیمه عمر و پس‌اندازی که داشت برای یک عمر شادی او کافی بود... ماگرودر از خود پرسید که وقتی همه چیز تمام شد کجا برود؟ واقعاً جواب به این سوال اهمیت نداشت. او می‌توانست به همه جا برود!

ماگرودر دگمه‌های یقه‌اش را باز کرد. امیدوار بود که شاید به این ترتیب اعصاب متشنج او، آرام بگیرد... راستی... راستی اگر مسافران اتوبوس می‌فهمیدند که او همسرش را کشته، چه می‌کردند؟ ماگرودر بی‌اختیار لبخندی زد، اما لبخندش خیلی زود محو شد. دوباره آن تخم مرغ‌های لعنتی را در برابر نگاه خود دید و چهره کبود یک زن را... چهره کبود همسرش را!

اتوبوس لعنتی! برو... برو... سریعتر! کم مانده بود که ماگرودر بلند شود و راننده را بیرون بیندازد و خودش پشت فرمان بنشیند. او باید قبل از آنکه کسی جسد را پیدا کند، با پلیس تماس بگیرد و به پلیس خبر بدهد. اما این اتوبوس، آنقدر آهسته می‌رفت که گویی می‌خواست ظهر به ایستگاه برسد.

ماگرودر به ساعت مچی خود نگاه کرد و دگمه‌های بیشتری از پیراهن عرق کرده‌اش را گشود. سرانجام اتوبوس به ایستگاه رسید. ماگرودر با دستمال عرق پیشانی‌اش را پاک کرد و به زنی که بر روی صندلی روبرویش نشسته بود و با تعجب حالات او را زیرنظر گرفته بود، لبخند زد...

ماگرودر در لحظه‌ای بعد خارج از فضای دم کرده اتوبوس بود. حس می‌کرد که از یک قفس آزاد شده است.

ماگرودر چند قدم جلوتر نرفته بود که دو مرد با بارانی‌های روشن، راه را بر او بستند. یکی از آن دو لبخند بر لب داشت و دیگری ابروانش را در هم کشیده بود. آنکه قد بلندتر و خشن‌تر نشان می‌داد، جلو آمد و پرسید: - آقای ماگرودر؟ «نورمن ماگرودر»؟

ماگرودر سر تکان داد و مرد افزود:
- ما منتظر شما بودیم.

سپس کارت کارآگاهی خود را بیرون آورد و به ماگرودر نشان داد.
- آیا اتفاقی افتاده است؟

کارآگاه که لبخند می‌زد گفت:
- درباره همسرتان، آقای ماگرودر!

ماگرودر وانمود کرد که متعجب شده است:
- همسرم؟ برای همسرم چه اتفاقی افتاده است؟
- مرده است!

ماگرودر لبهایش را مرطوب کرد. آنها چطور اینقدر زود جسد را یافته بودند؟ ماگرودر همچنان که می‌کوشید بهت‌زده نشان دهد، پرسید:
- چطور... چطور مرده؟

کارآگاه جدی‌تر نگاه تیز و قاطعش را به او دوخت:
- فکر می‌کردیم شما می‌توانید به ما بگویید که چرا و چطور همسرتان را کشتید!
- چرا من؟
- خیلی ساده است... کسی شما را هنگام خروج از خانه دیده... وقتی شما می‌رفتید، او زنگ می‌زند و چون جوابی نمی‌شنود، داخل می‌شود و جسد را پیدا می‌کند. گویا شما آنقدر عجله داشتید که فرصت نکردید در ورودی را محکم ببندید.

ماگرودر احساس کرد که زیر پایش خالی شد. با صدای خفه‌ای پرسید:
- او چه کسی بود؟
- زن یکی از زارعین که برای خانه‌ها تخم مرغ تازه می‌برد. او هر روز برای خانه شما تخم مرغ می‌آورد... گویا شما خیلی تخم مرغ دوست دارید... تا امروز که... بهتر است بقیه حرفها را توی اداره پلیس بزنیم.

ماگرودر به زانو افتاد. رنگش کبود شد.

حالا درد با یادآوری آن تخم مرغ‌های سفت آب‌پز بیشتر خودش را نشان می‌داد. بیشتر... بیشتر... آنقدر که دیگر ماگرودر دردی را حس نمی‌کرد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

خود را به مرکز «ماز» برسانید!

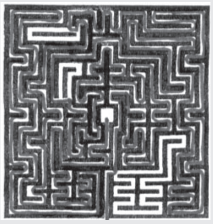

نقطه به نقطه

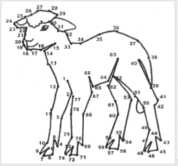

با یک خط رسم کنید

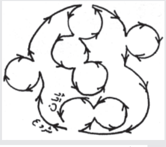

نازی کوچولو با (۱۰) اختلاف

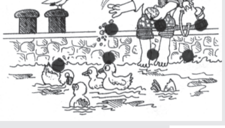

سه نفر در شش جای مختلف!

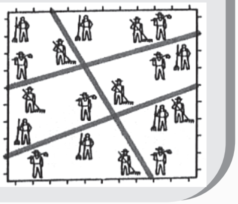

زیر نظر: ف. گویش
شماره تماس: ۲۲۹۰۹۳۱۱

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حکایت بزغاله ایاز

این ضرب‌المثل که بیشتر در ملایر و خصوصاً روستای «حسین‌آباد ناظم» رایج است، کنایه از کسی دارد که گاهی مورد توجه و زمانی مورد خشم بی‌مورد قرار می‌گیرد. در این صورت فرد مزبور که علت این رفتار دوگانه را متوجه نمی‌شود، می‌گوید: «حکایت ما شده، حکایت بزغاله ایاز.»

اما ببینیم ریشه و داستان این مثل چیست؟!

می‌گویند ایاز که بعدها به «ایاز خاص» معروف شد مردی بود چوپان، که در نتیجه لیاقت و درایتی که داشت، مورد لطف و عنایت سلطان محمود واقع شد، این مهر و محبت سلطان محمود به ایاز سبب حسادت اطرافیان شد و آخرالامر، کار به جایی رسید که در اثر سعایت بدگویان، سلطان محمود چنان به خشم آمد که فرمان قتل ایاز را اصادر کرد. ایاز توسط یکی از دوستان خود در دربار متوجه موضوع شد و قبل از آنکه به دست ماموران سلطان بیفتد، به خانه یکی از دوستان پناه برد و مدتی در آنجا مخفی شد. اگرچه ماموران برای یافتنش تلاش بسیاری کردند، ولی موفق نشدند.

چند ماهی از این ماجرا گذشت و خشم سلطان فروکش کرد و از حکمی که در مورد ایاز صادر کرده بود پشیمان گشت و تصمیم گرفت ایاز را بیابد و از او دلجویی کند، اما هرچه به دنبال ایاز گشتند او را پیدا نکردند، تا اینکه یکی از درباریان که از قضا او هم به ایاز علاقه داشت و آرزو داشت که ایاز دوباره به دربار بازگردد، به سلطان محمود پیشنهاد کرد تعدادی بزغاله خریده و به مردم شهر بگوید اگر کسی بتواند بزغاله‌ای را بعد از شش ماه نگهداری با همان وزن اولیه برگرداند، هزار سکه اشرافی انعام خواهد گرفت.

از آنجا که ایاز درایت و هوش فوق‌العاده‌ای داشت، آنها مطمئن بودند هر کس از عهده چنین کاری برآید، ایاز در خانه اوست! سلطان محمود از این پیشنهاد استقبال کرد و تعداد زیادی بزغاله خرید و به مردم شهر داد و منتظر نتیجه شد. از قضا دوست ایاز هم به طمع هزار سکه اشرافی، یکی از بزغاله‌ها را به خانه آورد، اما جریان را به او نگفت! اما از ایاز برای این مساله، راه‌حلی خواست. ایاز به دوستش گفت که توله گرگی را زنده به دام بیندازد و خانه بیاورد. مرد چنین کرد. ایاز به دوستش گفت شرط بردن تو در این قضیه این است که هفت روز مقدار زیادی آب و علوفه به بزغاله بدهی و بعد از هفت روز، هر از چندی سر توله گرگ را از میان در آخور بزغاله به داخل برده تا چشم‌های بزغاله گرگ را ببینند. به این ترتیب هرچه وزنش در هفت روز گذشته زیاد شده باشد با دیدن گرگ، از ترس می‌ریزد! دوست ایاز مطابق دستور او رفتار کرد و سر شش ماه، بزغاله را با همان وزن اولیه به سلطان محمود تحویل داد!

سلطان محمود ابتدا هزار اشرفی او را داد و بعد هم از او خواست به ایاز بگوید به دربار بازگردد. به این ترتیب ایاز به دربار بازگشت و حکایت بزغاله ایاز خاص به عنوان ضرب‌المثل وارد ادبیات عامیانه شد!

فرستنده: بهرام نادمی از: تهران

از ضرب‌المثل‌های ترکی

◂**ایستی ین پر عار المه   ایستمی ین یر دار المه**

برگردان: جایی که تو را می‌خواهند ناز نکن / جایی که تو را نمی‌خواهند تنگ نکن!

[مترادف: آنجا رو که بخوانند نه آنجا که برانند.

و نیز: به دیدار مردم شدن عیب نیست / ولیکن نه‌چندان که گویند بس!]

◂**کوزه ل لیک واردان اولار   اولماسا هاردان اولار**

برگردان: زیبایی یا خوبی از دارا بودن ناشی می‌شود وگرنه از کجا می‌تواند باشد.

[کنایه از اینکه برای خوب زندگی کردن، باید امکانات کافی وجود داشته باشد.]

فرستنده: محسن میرگلو بیات
از: شهر زاویه - زرندیه (مرکزی)

از ترانه‌های مازنی

هراز او بیمو پله بورده
من و مه دلبره دله بورده
رفیقون جمع باوین پل ره بسازین
من و مه دلبره دل ره بسازین

برگردان:

آب رود هراز بالا آمد و پل را از بین برده / (با از بین رفتن پل) قلب من و قلب یارم اندوهگین شد / دوستان جمع شوید و پل را بسازید / دل من و دل یارمن را هم شادبسازید.

فرستنده: زینب عباسی از: تهران

پاسخ به نامه‌ها

آقا یا خانم رستمی از شهرری:

بابت دقت نظر شما نسبت به صفحه «فرهنگ مردم» سپاسگزارم. اما ای کاش برگردان فارسی بایاتی موردنظر را هم برایمان می‌نوشتید!

بهرحال امیدوارم همکاری شما با ما ادامه داشته باشد. منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

پیروز باشید

آقای غلامعلی چریکی از گچساران

نامه شما از طریق سردبیری به دستم رسید. متاسفانه شما باز هم به مساله نامه‌های بدون پاکت اشاره کرده بودید که در شماره ۳۲۷۳ مجله، این مساله را برایتان به‌طور کامل توضیح داده‌ام. اما در مورد دیگر که شما از غلط چاپی و تغییر واژه شکایت کرده‌اید. اولاً امکان اینکه گاهی در مجله غلط چاپی وجود داشته باشد، پیش می‌آید و به قول معروف غلط از زیر چشم درمی‌رود، این یک مساله طبیعی است و نمی‌توان به خاطر آن یک مطلب را دوباره چاپ کرد. اما در مورد تغییر واژه، اگر دقت کنید در کادر شناسنامه مجله، در سطر آخر نوشته شده: «مجله در ویرایش مطالب آزاد است».

اما ای کاش شما به جای پرداختن به این مطالب حاشیه‌ای، برایمان از فرهنگ مردم گچساران بنویسید!

خرسند باشید

دوست مثل درشکه در روز بارانی کمیاب است ● ولتر

گفتگو با بهنام علمشاهی خواننده «لوس» موسیقی

نه این ور، نه اون ور، فقط خودمو نگاه کن!

۲۹۹۹۳۳۹۹

◀بهنام علمشاهی، کی و کجا متولد شده است؟

○ من متولد ۲۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۶ تهران و تحصیلکرده رشته معماری هستم.

◀به نظر می‌رسد از آلبوم «بگو، بگو» تا «لوس» فرق زیادی از نظر سبک اجرا کرده‌اید، نظر خودتان در این رابطه چیست؟

○ مطمئناً گذشت زمان، موجب کسب تجربه بیشتر در جهت انتخاب صحیح می‌شود. من هم مانند بسیاری، در این مدت سعی کردم تکنیک خواندنم را قوی کنم و از طرفی به این نتیجه رسیدم، آثاری که به دلم می‌نشینند، می‌توانند در دل دوستداران هنر موسیقی نیز رخنه کنند.

◀فکر می‌کنم در آلبوم اول شادمهر عقیلی، ترانه‌ای برایتان ساخته بود؟

○ بله! نه تنها یک ترانه، بلکه واقعیت این است که شادمهر در آن اثر، پنج ملودی و دو تنظیم داشت که متاسفانه به علت ممنوع‌الکار بودنش نتوانستیم از نامش استفاده کنیم. البته در کلیپ ترانه «فریاد» که از ساخته‌های شادمهر بود، نامش را درج کردیم.

◀«خیالی هست»، قطعه پر سر و صدایی بود، چون خیلی‌ها شما را مورد بازخواست قرار دادند که از این طریق، سعی در استفاده از نام شادمهر برای مطرح کردن خود کرده‌اید، لطفاً در این باره کمی برایمان توضیح دهید.

○ با اینکه شادمهر در ایران نیست، اما ما همچنان با هم در ارتباط هستیم و او خود، شخصاً نه تنها از این موضوع مطلع بود، حتی از آن هم استقبال کرد. در ضمن این ترانه به هیچ عنوان خطاب به شخص و یا ترانه شادمهر نیست در واقع شادمهر برای کسانی خوانده که پس از اینکه دوستانشان آنها را تنها می‌گذارد برای تلافی کردن خود را به بی‌خیالی می‌زنند، اما ترانه من، برای دل کسانی است که طاقت رفتن کسی که دوستش دارند را ندارند و ترجیح می‌دهند از همه توانشان استفاده کنند تا با مساعد کردن اوضاع به تعداد لحظات ماندن یارشان بیفزایند. در ضمن مردم من را با ترانه «واسه من» شناختند نه «خیالی هست»!

◀علت استقبال از این ترانه چه بود؟

○ شعر خوب، ملودی متناسب با متن ترانه و تنظیم منطقی. البته من هم سعی کردم در حد توانم آن را خوب اجرا کنم و به اندازه‌ای به این کار اعتقاد دارم که می‌توانم ادعا کنم «واسه من» یکی از زیباترین آثار ۶ و ۸ ساخته شده پس از انقلاب است که مورد توجه قرار گرفت!

◀در ترانه‌های «خیالی هست» و «واسه من» همکاری خوبی با بنیامین داشتید، چگونه این ارتباط به وجود آمد؟

○ من و بنیامین از سال‌های قبل با هم دوست بودیم که در نهایت این دوستی منجر به همکاری شد، ولی نمی‌دانم این ارتباط در ادامه باز به همکاری می‌رسد یا در حد دوستی باقی می‌ماند!

◀در یکی از کلیپ‌هایتان با خانم مریم کاویانی، (بازیگر نقش رعنا در سریال «او یک فرشته بود») همبازی بودید، چه‌طور با ایشان آشنا شدید؟

○ با ایشان از طریق یکی از دوستانم آشنا شدم و پس از گفتگو راضی شدند در کلیپم بازی کنند. البته متاسفانه یک‌سری از تصویرهای خیلی خوبی که از ایشان گرفته بودیم، به دلایلی حذف شدند، اما در کل من برای خانم کاویانی احترام بسیار زیادی قائلم و کار کردن با ایشان برایم افتخار بزرگی بود.

◀چند خواهر و برادر دارید؟

○ من دو برادر و یک خواهر دارم و خودم هم فرزند سوم خانواده هستم.

◀با کدامیک از آنها رابطه صمیمی‌تری دارید؟

○ با خواهر و خواهرزاده‌ام!

◀آیا حاضرید با دختری ازدواج کنید که علاقه‌ای به کار شما نداشته باشد!

○ شاید!... به هر حال تحمل دو ارشاد خیلی سخت و غیرممکن است چون آن وقت مجبورم برای کارم هم به مسوولان جواب پس بدهم و هم به همسرم!

◀حرف آخر...

○ فقط آرزوی سعادت، بهروزی و موفقیت برای خوانندگان نشریه‌تان، پیروز باشید.

پاسخ ترانه ها

جناب آقای اسماعیل محمدی از زنجان

با سلام، در زیر پاسخ بررسی ترانه‌های ارسالی‌تان را مطالعه فرمایید:

الف) ترانه‌های «آرزومه»، «عید امسال»: این ترانه‌ها همه چیز دارند، غیر از گره داستانی محکم!

ب) ترانه‌های «برفی»، «خدارا شکر»، «قصه بد»: آفرین! به این می‌گویند یک اصلاح جانانه و کاردرست.

پ) ترانه‌های «آرزو»، «ناجی»: اینها نمونه‌هایی از ترانه‌هایی خوب هستند، اما در نظر داشته باشید، شما تا شنیدن واژه عالی برای تمرین کردن جا دارید!

ت) ترانه «مرد رویاهات»: به جای کلمات «می‌رم تا» از «من می‌رم» استفاده کنید تا خط ملودی درست شود و اما از دو قسمتی که گفتید کدام بهتر است، باید بگوییم موضوع اولی بهتر، اما خط ملودی دومی درست‌تر است. درواقع شما باید هر دو اینها را یکبار دیگر بازنویسی کنید، فقط خط ملودی را گم نکنید. در ضمن به جای «نمی‌خوام آب بپاشی» هم پاره مصراع دیگری بیایید، چون مفهوم آن با دیگر قسمت‌های ترانه مغایرت دارد.

ث) ترانه «خدا حافظت»: بیت اول بی‌نظیر است، اما در بیت‌هایی که گفته‌اید «می‌گی که باور کنم» و «رفتن تو سخته چقدر» خط ملودی را خراب کرده‌اید. در بیت آخر هم «باشه» را که مربوط به مصراع اول است به مصراع دوم برده‌اید که این اشتباه است. درواقع شما باید افعال را در مصراع و پاره مصراع‌های مربوطه استفاده کنید.

ج) ترانه «اولین کس»:

به جزء مصراع «به خاطر تو می‌گذرم / از همه خواستنی‌هام» که فوق‌العاده است، بقیه قسمت‌ها را کنار بگذارید.

ترانه برگزیده

«بی‌خداحافظ»

به همین سادگی رفتی/بی‌خداحافظ عزیزم
سهم تو شد روز تازه / سهم من اشک که بریزم
به همین سادگی کم شد / عمر گلبوته تو دستم
گله از تو نیست، می‌دونم/خودم این و از تو خواستم
به جون ستاره‌هامون / تو عزیزتر از چشامی
هرجا هستی، خوب و خوش باش/تا ابد بغض صدامی
تو رو محض لحظه‌هامون / نشه باورت یه وقتی
که دوستِ ندارم، این و / به خدا گفتم به سختی!
من اگه دَوستِ نداشتم / پای غمهات نمی‌موندم
واست این‌همَه ترانه / از ته دل نمی‌خوندم
اگه گفتم برو خوبم / واس این بود که می‌دیدم
داری آب می‌شی می‌میری / این و از همه شنیدم
دارم از دوریت می‌میرم / تا کنار من نسوزی
از دلم نمی‌ری، عمرم / نفس‌هامی که هنوزی
تو رو محض خیره‌هامون / که نفس نفس خدا شد
از همون لحظه که رفتی / روحم از تنم جدا شد
تو که تنها نمی‌مونی / من تنها رو دعا کن
خاطراتم و نگه دار / اما دستامو رها کن
دست تو اول عشقِ / بسپرش به آخرین مرد
مردی که پشت یه دیوار / واس چشمات گریه می‌کرد

آلبوم: «وایسا دنیا»

صدا، آهنگ و ترانه: رضا صادقی

با سپاس از «فرزاد حسنی» بابت همراهی در سرودن ترانه.

حجت‌الله روانپرست

ماورا هنوز در وجود ما زنده است

قبل از هر سخنی:
اعتقاد به نیروی ماوراء الطبیعی در نهاد بشر، یک خواسته ذاتی است و انسان در مراحل رشد فرهنگ و تمدن خود همیشه به این مقوله توجه داشته به نحوی که عصر حاضر با همه گستردگی و آشفتگی‌هایی که برای بشر درپی داشته هنوز نتوانسته او را از امور معنوی و روحانی بی‌نیاز کرده یا دور کند. به همین منظور در زیر به بخشی از این عوامل ریشه‌ای اشاره می‌کنیم:

شئ مقدس: طوایف ابتدایی به مکانی خاص، شخص معین یا چیزی مخصوص احترام می‌گذاشتند و با آن محترمانه برخورد می‌کردند و بر این عقیده بودند که این موجود مقدس دارای قوه فوق‌طبیعی است و می‌تواند منشاء خیر و خوبی یا مصدر شر و بدی باشد. هر کس اجازه دست زدن به آن را نداشت و همواره به دیده احترام همراه با ترس و هراس و خلوص عقیده به آن نگاه می‌کردند.

تابو: چیز خطرناک، تجلی قدرت، چیز غریب و ناآشنا و جدید. اینها کلماتی هستند که معادل واژه تابو به کار می‌روند و بدان معنی است که در ضمیر انسانها، دغدغه خاطری نسبت به بعضی از اشیاء، نباتات، حیوانات و اشخاص دیده می‌شود. این افراد اعتقاد دارند که درون این اشیاء، قدرت فوق‌طبیعی وجود دارد که نزدیک شدن و لمس کردن و حتی بردن نام آنها باعث نزول بلا و مصیبت می‌شود و در صورت ارتکاب چنین عملی، برای جلوگیری از عوارض نامطلوب آن می‌بایست کفاره بپردازند.

مانا: قدرت اسرارآمیز و فعالی که بعضی افراد و به‌طور کلی جمعیت مردگان و همه ارواح دارند. بعضی از افراد و اشیاء به سبب داشتن نشانه‌ای برجسته، انگشت‌نمای خاص و عام می‌شوند که ممکن است طبیعی یا فطری و در طی یک مراسم خاص به فرد یا یک شئ تعلق گیرد. مثلاً: رئیس طایفه، صاحب «مانا» است.

سحر: در تعریف سحر چنین آمده: کاری است که آدمی می‌تواند بوسیله دمیدن و تکرار بعضی کلمات یا انجام بعضی اعمال، قوای فوق‌العاده عظیم جهان را به سود خود قبضه کند.

عده‌ای عقیده دارند که سحر و جادو قبل از مذهب بکار برده می‌شده است، درحالی که این عقیده نادرست است چراکه همواره همراه با مذهب، سحر نیز مشاهده شده است. مهمتر از این، جادو و سحر همه جا حاکم بر حیات معنوی و روحانی جوامع ابتدایی نیست و برعکس، گاهی در پیشرفته‌ترین جوامع، آنچنان توسعه می‌یابد که بر همه چیز حاکم می‌شود. ■

گزارش شهرستان

بقیه از صفحه ۱۱

موقعیت طبیعی مطلوب، آب و هوای مناسب و نزدیکی به تالاب زیبای چغاخور هر سال هزاران نفر گردشگر را به این منطقه جذب می‌کند. جاده آسفالته، فضای سبز، سرویس بهداشتی، سکوهای اقامت خانوادگی و دسترسی به واحدهای پذیرایی بروجن از دیگر ویژگیهای مرقد این امامزاده است.

●**مسجد حاج شیخ علی (مدنی):** این مسجد با شبستان وسیع، ستون‌های سنگی و تاق‌های زیبای ضربدری (شاخ بزی) در دوره قاجار در این شهر ساخته شده است.

●**محله‌های قدیمی:** محله مکتب‌خانه، محله درب قلعه، محله ظلم‌آباد، محله تولاکارسونی، محله کارودن و محله پایین.

●**بنای تاریخی حمام مکتب‌خانه ویل:** این بنای متعلق به دوره قاجاریه اخیراً در زمره آثار ملی ایران به ثبت رسیده است.

صنایع دستی و سوغات

●**گیوه‌دوزی:** گیوه‌های دوخت بروجن از زمان قاجاریه به بعد در همه بازارها و بازارچه‌های شهرهای ایران وجود داشته و در زمان‌های قدیم بهترین پوشش برای نگهداری پاهای مردم بویژه در مناطق کوهستانی و سنگلاخ ها بوده است. رویه گیوه از کرباس ناب و کف آن از استخوان حیوانات و چوب سخت ساخته می‌شد و خنک کردن پاها در تابستان و گرم کردن آن در زمستان از ویژگیهای آن بوده است.

●**گیوه ملکی:** این نوع گیوه، مهمترین گیوه ساخت بروجن طی سال‌های گذشته بوده است، اما متأسفانه هم‌اکنون تعداد انگشت‌شماری تولیدی گیوه در بروجن وجود دارد.

گردشگران و مسافرانی که شهر بروجن را برای سفر برمی‌گزینند، برای انتخاب سوغات برای عزیزان خود با اقلام گوناگون و متنوع روبرو می‌شوند، از جمله: انواع صنایع دستی، انواع گز بلداجی (مغزبادامی، پسته‌ای، آردی، سکه‌ای، مخلوط و مخصوص)، فرآورده‌های دامی (پشم، گوشت، روغن، پنیر، کشک، شیر و ماست)، گیاهان دارویی (ارونه، برنجاسف، شیرین بیان، گل گاوزبان، جوشیر و آویشن)، انواع سبزیجات (سیر، موسیر، قارچ، کرفس کوهی و قره‌کوهی)، انواع لباس‌های محلی (چوغا، گیوه، کلاه، عبا و...)، انواع خشکبار (کشمش، بادام و گردو)، انواع پولکی (لیمویی، زنجبیلی، نارگیلی، پرتقالی، کاکائویی و ساده) و انواع لبنیات.

دانشگاه‌ها

در بروجن ۴ واحد دانشگاهی دایر است و هم‌اکنون جمعی از دانشجویان در آن مشغول به تحصیل هستند.

●**دانشگاه آزاد:** در این واحد دانشگاهی رشته‌های علوم پزشکی، پیراپزشکی، علوم انسانی، علوم پایه، فنی - مهندسی و هنر تدریس می‌شود و جمعی از دانشجویان در مقاطع کاردانی، کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکترا در این دانشگاه به تحصیل اشتغال دارند.

●**دانشگاه پیام نور:** جمعی از علاقه‌مندان تحصیل در مقاطع دانشگاهی در بروجن هم‌اکنون در این دانشگاه مشغول تحصیل هستند.

●**دانشکده پرستاری و مرکز تربیت معلم** از دیگر واحدهای دانشگاهی شهرستان بروجن است.

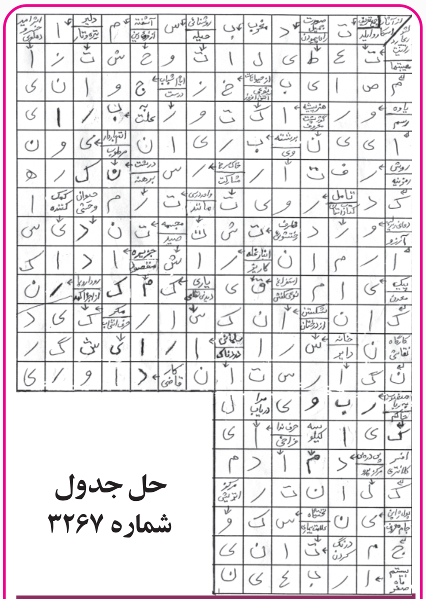

حل جدول
شماره ۳۲۶۷

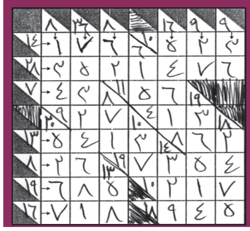

حل جدول
کاکورو ۳۲۶۷
برنده این شماره
فاطمه خیاطی
از تهران

بزرگترین سعادت، فرار از فلاکت است
●الیوت

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی

گفتگو با سرمربی جدید تیم ملی کشتی آزاد

علیرضا حیدری:

اگر سرمربی نمی‌شدم، کشتی می‌گرفتم!

مقدمه: خبر کوتاه بود و البته خوشحال کننده: "علیرضا حیدری به عنوان سرمربی تیم ملی کشتی آزاد انتخاب شد"

مذاکرات برای سپردن سکان هدایت تیم ملی کشتی آزاد به یکی از پرافتخارترین کشتی گیران تاریخ کشتی، در آرام‌ترین روزهای سال، یعنی تعطیلات نوروز انجام شد و در روز چهاردهم فروردین هم به شکلی سریع در بین اهالی کشتی دهان به دهان چرخید.

خیلی ها با شنیدن این خبر گفتند این هم یکی دیگر از آن تصمیمات فرمالیته فدراسیون کشتی است، اما وقتی منصور بزرگ گفت: "... حیدری از اختیارات کامل برخوردار خواهد بود و سرمربی تیم است، نه مربی!"

تمام حرف و حدیث‌ها پیرامون این تصمیم بزرگ به یکباره تمام شد.

حیدری نخستین نشانه‌های مربیگری را در مسابقات جهانی کراسنویارسک روسیه از خود بروز داد. مرد شش مداله کشتی ایران که به عنوان همراه به جام جهانی کشتی رفته بود در غیاب منصور بزرگر با پوشیدن پیراهن مربیگری در سالن حاضر شد و به هدایت کشتی‌گیران در حین مبارزه پرداخت. آنهایی که از نزدیک شاهد این اتفاق بودند می گویند حیدری بسیار مسلط عمل می کرد و در اولین تجربه موفق نشان داد. حالا همه چشم به موفقیت های بعدی او بسته اند. در زیر حرف‌های خواندنی سرمربی جوان تیم ملی از نظرتان می گذرد:

★فکر می کردید روزی سرمربی تیم کشتی آزاد شوید؟

★★من خودم را مدیون کشتی می دانم و این وظیفه را برای خودم تکلیف کرده بودم که روزی تجربیات گرانبهایی را که دوبنده تیم ملی و مربیان بزرگم به من داده اند در اختیار دیگر استعدادهای کشتی کشورم قرار دهم. اما اینکه این مسولیت را امسال بر عهده بگیرم یا چند سال دیگر، اصلا به آن فکر نکرده بودم. شاید برای خودم هم پذیرفتن سمت سرمربیگری تیم ملی کشتی در این برهه کمی غیر منتظره بود، اما غیر قابل پیش بینی نبود.

> **◆وقتی می گویم با بی نظمی برخورد می کنم این کار را انجام می دهم، حال آن کشتی گیر قهرمان جهان باشد یا یک چهره جوان. کشتی گیر بی نظم نمی تواند آتیه داشته باشد**

★از این پس مسوولیت نتایج تیم ملی کشتی به گردن شماست؟

★★بله! به خاطر این خواستار داشتن اختیارات شدم تا مسوولیت نتایجی که به دست می آید نیز با من باشد.

★مربیگری شما در جام جهانی کراسنویارسک روسیه مورد توجه بسیاری از مربیان و کشتی گیران تیم های خارجی حاضر در این رقابتها قرار گرفته بود. خودتان از این تجربه تازه چه احساسی داشتید؟

★★ من اصلا قرار نبود در کراسنو یارسک مربیگری کنم و فقط به عنوان همراه در کنار تیم بودم. با این حال شرایطی پیش آمد تا برخی کشتی ها را کوچ کنم. احساس متفاوت و مسولیت دشواری را تجربه کردم. در آن مسابقات برای اولین بار حس کردم مربیگری سخت تر از کشتی گرفتن است. این یکی از آن حرف هایی بود که در زمان حضور روی تشک به عنوان کشتی گیر هیچ گاه نپذیرفته بودم!

★مذاکرات زیادی برای حضور شما در راس کادر فنی تیم ملی کشتی آزاد انجام شد. شما مایل به پذیرفتن این مسوولیت نبودید یا اینکه مساله دیگری در میان بود؟

★★طولانی شدن مذاکراتمان بدین خاطر بود که می خواستم تمام شرایط مورد نظرم مکتوب شود تا بعدا مشکلی ایجاد نشود. سرمربیگری تیم ملی پست بزرگ و قابل افتخاری است؛ اما من می خواستم فقط در یک شرایط با ثبات وارد این میدان شوم. من تلاش زیادی کردم تا همه چیز شفاف باشد و البته تا حدود زیادی هم خواسته هایم برآورده شد.

★اما در همان زمان که مشغول مذاکره برای پذیرفتن سکان هدایت تیم ملی بودید، صحبت از بازگشتتان به روی تشک هم بود! تا چه حد این مساله را تایید می کنید؟

★★شاید باور نکنید اما اگر با فدراسیون کشتی بر سر مربیگری تیم ملی به توافق نمی رسیدم، دوباره کشتی می گرفتم! وزنم به این دلیل سنگین شده بود که اصلاً تمرین نداشتم، اما اگر دوباره تصمیم به کشتی گرفتن می گرفتم در همین سن و سال هم می توانستم به شرایط مطلوب دست پیدا کنم.

★ظاهرا بارزترین مشخصه شما در راس کادر فنی تیم ملی کشتی، برقراری نظم و انضباط در اردو است. واقعا می خواهید جلوی بی‌نظمی‌ها را بگیرید؟!

★★ بله! وقتی می‌گویم با بی‌نظمی برخورد می‌کنم این کار را انجام می‌دهم، حال آن کشتی‌گیر قهرمان جهان باشد یا یک چهره جوان. کشتی‌گیر بی‌نظم نمی‌تواند آتیه داشته باشد. شاید در موارد خاص در تاریخ به خاطر استعداد ژنتیکی بسیار بالا یک فرد بی‌نظم نتیجه‌ای نسبی بگیرد اما، این شامل کل افراد نمی‌شود. عمده کسانی که درچارچوب حرکت می‌کنند موفق می‌شوند و قاعده کار باید بر اساس نظم باشد.

★اکنون که شما سرمربی تیم کشتی آزاد هستید نقش منصور بزرگر به عنوان مدیر تیم های ملی چیست؟

★★برزگر بزرگ‌تر من است و هماهنگی همه مسایل با ایشان است. اگر هم چیزی به ذهن او برسد قطعا تذکر خواهد داد و من از وی خواستم تا در تمرینات روی تشک بیاید و به تیم کمک کند.

★چند روز پیش در یکی از جلسات تمرینی آزادکاران، به دلیل رویارویی نفرات اصلی با هم شور و حال خاصی ایجاد شده بود. آیا این کار با هماهنگی شما بود؟

★★ ببینید، کشتی‌گیران ما در سطح جهان هستند و اگر می‌خواهیم به روس‌ها برسیم باید نفرات اصلی با یکدیگر روبرو شوند. بدترین کار این است که قهرمانان، حریف تمرینی خود را تعیین کنند. شاید مشورتی به خاطر بیماری یا آسیب دیدگی باشد اما، کادر فنی تعیین کننده خواهد بود. زمانی که اسم کشتی‌گیران را خواندیم برخی از آنها دچار استرس شدند ودر شرایط مسابقه قرار گرفتند که این خیلی خوب است. از رقابت است که چیزی عاید کشتی ما می‌شود و آنهایی که زمین می‌خورند تلاش می‌کنند تا به حریف برسند. من در گذشته کمتر شاهد برپایی چنین جلسات تمرینی ای بودم.

★درباره برگزاری مسابقات انتخابی چه نظری دارید؟

★ ★اول باید بگویم از بعضی افراد که گوشه‌ای از بحث را به عنوان کل مطلب جلوه می دهند گله دارم. همواره گفته‌ام که مسابقه انتخابی شرط لازم است اما، شرط کافی نیست. مسابقه انتخابی باید برگزار شود و همه باید در آن شرکت کنند، اما تنها ملاک انتخاب نباید اول شدن باشد، بلکه شرایط گزینش تیم انتخاب و انتصاب باشد. نباید هر کشتی گیری که اول شد خیالش از حضور در مسابقات جهانی راحت شود، بلکه پس از مسابقه باید بیشتر به فکر خوب کار کردن و پیشرفت باشد تا فرار از اردوی های شبانه روزی. به عبارتی باید بهترین ها را به مسابقات جهانی برد. نمی توان کشتی گیر بی نظمی که در اردو تمرد می کند را اعزام کرد و فرد دیگری که تلاش کرده و شرایط بهتری دارد را کنار گذاشت. مسابقه انتخابی مبنای کار است اما، تبصره هایی نیز وجود دارد تا با در نظر گرفتن تمام مسایل ملی پوشان را انتخاب کرد. اگر به این شیوه عمل نکنیم اردوی فعالی نخواهیم داشت.

★اولین آزمون علیرضا حیدری در سمت سرمربی تیم ملی کشتی آزاد مسابقات آسیایی قرقیزستان است. چه برنامه هایی برای این مسابقات دارید؟

★ ★ بر خلاف نظر خیلی ها که می گویند مسابقات آسیایی بهترین مکان برای جوانگرایی است، من معتقدم زمانی که تیمی به مسابقات رسمی نظیر قهرمانی آسیا اعزام می شود، نمی توانیم تمام تیم را جوان بفرستیم و باید دو، سه لیدر وجود داشته باشند تا بار تیم را بکشند تا جوانان از حضور آنها اعتماد به نفس و روحیه بگیرند. بنابراین نفراتی نظیر معصومی و طهماسبی احتمالا در کنار تیم خواهند بود. در مقابل شاید بقیه نفرات جوان باشند. ما با اعزام کشتی گیران جوان به قرقیزستان اهداف دور را می بینیم و حداقل نتیجه کفایت می کند، اما تنها کسب نتیجه هدف ما نخواهد بود.

★ تغییراتی در کادر فنی فعلی انجام نمی دهید؟

★ ★چون توافقات فدراسیون کشتی با من دیر انجام شد و قبل از آن مربیان آسیایی انتخاب شده بودند به احترام برزگر با همین کادر به مسابقات قهرمانی آسیا می رویم و پس از آن در مورد این که چه مربیانی حفظ شوند و چه تغییراتی ایجاد شود، تصمیم گیری می کنیم.

★هفته گذشته برای تملاشای مسابقات قهرمانی اروپا به بلغارستان رفته بودید. از آنجا چه خبر؟

★ ★سطح رقابت های وزن ۵۵ کیلوگرم بد نبود. در ۷۴ و ۹۶ کیلوگرم هم رقابت های خوبی دیدم، اما در سه وزن ۶۶، ۸۴ و ۱۲۰ کیلوگرم کیفیت مسابقات پایین بود. در مجموع روس ها حرف اول را زدند. آنها ۹۰ درصد سرمایه های خود را نگه می دارند و زمانی که ببینند نمی توانند به سطح اول برسند به کشورهای دیگر می دهند. به عنوان مثال در ۹۶ کیلو هر چهار مدال آور، روسی بودند و ۷۴ کیلویی آذربایجان هم روسی بود.

★فکر می کنید کشتی ما بتواند به روسیه برسد؟

★ ★شرایط طوری شده که کشتی دنیا دنبال ماست و کشورهایی مانند ترکیه و گرجستان بلیت مجانی می دهند تا از کشتی ما چیزی به دست آورند. از این طرف ما به دنبال روس ها هستیم تا به آنها برسیم. روس ها خیلی کار کرده‌اند و موفقیت آنها کار یک روز و دو روز نیست. آنها سیستم دارند و کار پایه‌ای می کنند، اما کار در پایگاه‌های کشتی ما زمین مانده‌اند. همه می خواهند مربی تیم ملی شوند اما، باید مربی تیم ملی هم در باشگاه تمرین دهد تا کشتی بهره لازم را ببرد. اگر در باشگاه‌ها کار اصولی انجام شود می توانیم آینده خوبی داشته باشیم.

★سرانجام با یک تیم به جام علی‌اف می روید یا دو تیم را به داغستان می برید؟

★ ★ در بلغارستان با "مامیا شویلی" رییس فدراسیون روسیه صحبت کردم و او به داغستانی ها گفت تا با دو تیم به علی اف برویم اما، آنها قبول نکردند. انگار روس ها هم احساس کرده اند که ما می خواهیم به آنها نزدیک شویم، به همین خاطر زیاد خوششان نمی آید به کشتی گیران ما میدان بدهند. ما حتی برای حضور دو تیم در جام علی‌اف خواستیم پول به آنها بدهیم، اما این ترفند هم افاقه نکرد.

★بزرگترین ایراد کشتی گیران ایرانی را در حال حاضر چه می دانید؟

> **◆در جام جهانی کراسنو یارسک برای اولین بار حس کردم مربیگری سخت تر از کشتی گرفتن است. این یکی از آن حرف هایی بود که در زمان حضور روی تشک به عنوان کشتی گیر هیچ گاه نپذیرفته بودم!**

★ ★کشتی گیران ما ایرادهای زیادی دارند که باید برطرف شود. آنها روی تشک جنگندگی لازم و فرمان بری از مربی را ندارند. در همین جام جهانی کراسنویارسک زمانی که رضا یزدانی از کتویف جلو افتاد، به او گفتیم راست نشود، اما این کار را کرد و شش امتیاز پی در پی از دست داد. به طور کلی یک کشتی گیر برای تکرار مدال باید برنامه ریزی کند و

لطفا ورق بزنید

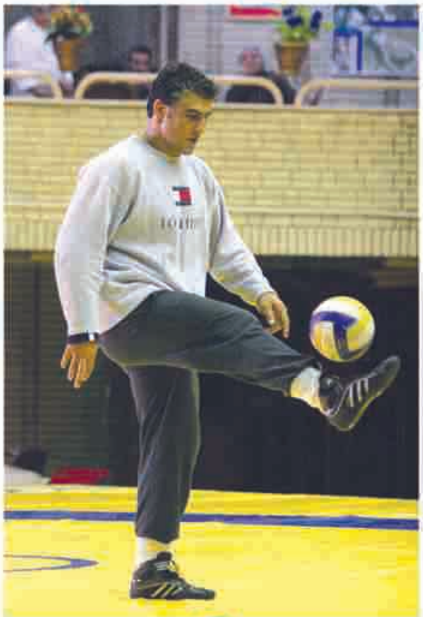

دیگران در مورد علیرضا حیدری چه می گویند؟

عزیز واگذاری (سرمربی سابق تیم ملی کشتی آزاد): از این که حیدری وارد عرصه مربیگری شد خوشحالم. زمانی هم که برزگر وارد عرصه مربیگری شد، فرد جوانی بود که به همه کاره کشتی تبدیل شد. حالا نیز حیدری وارد کار شده که امیدوارم موفق باشد. البته حیدری باید از تجربیات بزرگان استفاده کامل ببرد.

محمد توکل (عضو هیئت رئیسه فیلا): حیدری شخصیت برازنده‌ای است و فکر می‌کنم انتخاب شایسته‌ای برای تیم ملی کشتی آزاد است. اگر او از بزرگانی چون برزگر و مهدیزاده که اطرافش هستند کمک بگیرد، می تواند به نتایج مطلوبی دست یابد و در آینده سرمربی خوبی برای ایران باشد.

علیرضا سلیمانی (قهرمان سابق سنگین وزن جهان): حیدری کشتی گیر خوبی بود؛ اما باید ببینیم در پست مربیگری به چه شکل عمل می کند و چه کارنامه ای از خود بر جای می گذارد. مطمئنا اگر او می‌خواهد موفق شود، باید به حرف برزگر گوش کند و از تجربه ۵۰ ساله بزرگمرد کشتی بهره گیرد.

سید جواد رفوگر (دبیر اسبق فدراسیون کشتی): همیشه به استفاده از جوانان در کلیه ابعاد کشتی اعتقاد داشته‌ام. خصوصاً نفراتی مثل علیرضا حیدری و علیرضا دبیر که سیر قهرمانی را به معنای واقعی طی کرده اند. حیدری همانند کشتی گیری، آینده درخشانی در مربیگری خواهد داشت. من دور نمای خوبی برای کار حیدری می بینم به شرطی که اختیارات لازم به او داده و امکانات خوبی برایش مهیا شود و دستش در انتخاب افراد باز باشد.

اکبر فلاح (قهرمان سابق کشتی جهان): استفاده از جوانان در کادر فنی تیم های ملی قبلا جواب داده و نمونه بارز آن قهرمانی در جهانی ۹۸ با سرمربیگری خادم است. هر گاه به جوانان اعتماد کرده‌ایم، نتایج خوبی کسب کرده‌اند از این رو انتخاب حیدری به عنوان سرمربی تیم ملی هم تصمیم خوبی است. حیدری تجربه مربیگری ندارد؛ ولی این موجب نگرانی نیست چون منصور برزگر هم بلافاصله بعد از پایان کشتی اش وارد مربیگری شد.

حسن حمیدی (مربی سابق تیم ملی کشتی آزاد): انتخاب حیدری، یک انتخاب خوب برای تیم ملی بود. کارشناسان کشتی باید این واقعیت را قبول کنند که وقتی فرد لایقی در رأس قرار می گیرد، دیگر نباید بهانه تراشی کنند و توقع بیجا داشته باشند.

از آن در شگفتم که در سینه دلی دارند و می پندارند که آسایش بشر جز مهر و صفا راه دیگری داره

●هوگو

کدام تیم قهرمان لیگ برتر می‌شود؟!

معادلات پشت پرده فوتبال

آنچه در زیر آمده حرفهایی نیست که قابل اثبات باشد. اصلاً شاید واقعیت هم نداشته باشد، اما به هرحال در پشت پرده فوتبال شنیده می‌شود. پس شما هم بدون آنکه باور کنید، فقط خواننده این سطور باشید.

می‌گویند روابط دو باشگاه استقلال تهران و پاس تهران از سال ۸۳ که پاس در کورس رقابت با استقلال، قهرمان لیگ برتر شد، تیره است. عدم جابه‌جایی بازیکن بین این دو باشگاه هم دلیلی است بر این ادعا.

پاس آن فصل به لطف استقلال اهواز قهرمان لیگ شد، چون اهوازی‌ها استقلال تهران را در تختی اهواز شکست دادند و یک هفته بعد در تهران با ۵ گل مغلوب پاس شدند! همین دو نتیجه کافی بود تا پاس جای استقلال را در صدر جدول بگیرد و قهرمان شود.

از همان سال رابطه برادری استقلال تهران و استقلال اهواز به هم خورد و حالا پس از ۳ سال این دو استقلال با هم در کورس قهرمانی هستند و جالب آنکه پاس هم در معرفی تیم قهرمان می‌تواند نقش داشته باشد.

برخی‌ها پس از پیروزی ۳ بر یک استقلال اهواز مقابل پاس در هفته بیست و ششم لیگ برتر، این نتیجه را قابل پیش‌بینی دانستند و معتقد بودند، پاس به نوعی لطف ۳ سال پیش استقلال اهواز را با این نتیجه جبران کرد، البته نه به‌طور کامل. این عده معتقدند پاس برای اینکه از زیر دین استقلال اهواز خارج شود و همین‌طور به خاطر رابطه دیرینه سرمربی استقلال اهواز با پاس (فیروز کریمی سالها با پیراهن پاس بازی کرد و ۱۶ سال پیش نیز این تیم را قهرمان آسیا کرد)، در روز پایانی لیگ برای متوقف کردن استقلال تمام تلاش خود را خواهد کرد.

پاس و استقلال در هفته سی‌ام به مصاف هم می‌روند، اما در مورد بازی آخر استقلال اهواز هم حرف و حدیث‌های زیادی به گوش می‌رسد. آبی‌های اهواز باید در آخرین هفته یک بازی خانگی را مقابل فولاد برگزار کنند. آنهایی که حافظه بهتری دارند، خوب یادشان هست که در چهارمین دوره لیگ حرفه‌ای وقتی فولاد شانس نخست قهرمانی بود، استقلال اهواز به‌راحتی مغلوب این تیم شد تا نماینده خوزستان قهرمان فوتبال ایران شود. حال اگر بپذیریم که قهرمانی یک تیم شهرستانی در لیگ برای فوتبالدوستان آن شهرستان مهم‌تر از هر چیز دیگری است، پس از هم‌اکنون باید ۳ امتیاز داربی اهوازی را در روز پایانی لیگ به حساب استقلال اهواز نوشت!

این معادلات پشت پرده، همگی به ضرر استقلال تهران است و از کار دشوار این تیم برای دفاع از عنوان قهرمانی‌اش خبر می‌دهد. آبی‌های تهران که می‌توانستند با پیروزی بر استقلال اهواز در حضور ۸۰ هزار تماشاگر روی تمام این معادلات پشت پرده خط قرمز بکشند، این فرصت را هم با کسب تساوی از دست دادند تا در ۳ هفته پایانی برای معرفی قهرمان همه چیز به دست سرنوشت و تقدیر سپرده شود.

البته در این میان نام یک مدعی دیگر نیز برای قهرمانی در لیگ برتر به چشم می‌خورد و آن تیم سایپا است. کارشناسان به خاطر نتایج ضعیف تیم دایی در دور برگشت، این تیم را شانس سوم قهرمانی پس از دو تیم همنام استقلال می‌دانند.

سایپا در دور برگشت لیگ برتر از ۱۲ دیدار خود تنها ۱۵ امتیاز کسب کرد و این درحالی است که استقلال اهواز از ۱۱ بازی دور برگشت ۲۴ امتیاز اندوخته است. استقلال تهران هم در ۱۲ بازی برگشت ۲۱ امتیاز به دست آورده است.

آمار می‌گوید اگر همین روند دور برگشت در ۳ هفته پایانی نیز ادامه داشته باشد، در پایان استقلال اهواز با ۵۷ یا ۵۸ امتیاز قهرمان می‌شود و استقلال تهران با ۵۶ امتیاز نایب قهرمان می‌شود. سایپا هم با ۵۲ یا ۵۳ امتیاز عنوانی بهتر از سومی به دست نخواهد آورد.

البته هیچ‌گاه آمار در فوتبال تعیین‌کننده نبوده و این حوادث هستند که در کنار توانایی تیم‌ها به ثبت نتایج منتهی می‌شود.

استقلال تهران، استقلال اهواز و سایپا در ۳ دیدار همزمان ۳ هفته پایانی با این تیم‌ها روبرو می‌شوند:

هفته بیست و هشتم:استقلال تهران با پیکان، استقلال اهواز با مس کرمان، سایپا با پاس

هفته بیست و نهم:استقلال تهران با سایپا، فجر سپاسی با استقلال اهواز

هفته سی‌ام:استقلال تهران با پاس، استقلال اهواز با فولاد، سایپا با مس کرمان

به نظر شما کدام تیم قهرمان لیگ برتر می‌شود؟!

معوقه از هفته بیست و دوم

جمعه ۸۶/۲/۱۴

سپاهان اصفهان با استقلال اهواز
ساعت ۱۴/۳۰ در ورزشگاه نقش جهان

هفته بیست و هشتم

جمعه ۸۶/۲/۱۴

راه آهن با ذوب آهن،ورزشگاه اکباتان
ابومسلم با صباباتری،ورزشگاه ثامن الائمه
برق شیراز با فولاد،ورزشگاه حافظیه
پرسپولیس با ملوان،ورزشگاه آزادی
(هر ۴ مسابقه ساعت ۱۶/۳۰)

سه شنبه ۸۶/۲/۱۸

استقلال اهواز با مس کرمان،ورزشگاه نفت
سایپا با پاس، ورزشگاه انقلاب کرج
پیکان با استقلال تهران، ورزشگاه آزادی
سپاهان با فجر سپاسی، ورزشگاه نقش جهان
(هر ۴مسابقه ساعت ۱۶/۳۰)

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	تساوی	باخت	زده	خورده	تفاضل	امتیاز
۱- استقلال تهران	۲۷	۱۴	۹	۴	۳۶	۲۵	+۱۱	۵۱
۲- سایپا	۲۷	۱۳	۱۰	۴	۴۰	۲۹	+۱۱	۴۹
۳- استقلال‌اهواز	۲۶	۱۵	۴	۷	۳۱	۲۳	+۸	۴۹
۴- پرسپولیس	۲۷	۱۱	۱۱	۵	۴۳	۳۱	+۱۲	۴۴
۵- سپاهان	۲۶	۱۲	۶	۸	۳۳	۲۴	+۹	۴۲
۶- ابومسلم	۲۷	۱۰	۹	۸	۳۷	۳۳	+۴	۳۹
۷- پیکان	۲۷	۱۰	۶	۱۱	۳۲	۳۸	-۶	۳۶
۸- مس کرمان	۲۷	۸	۱۰	۹	۳۳	۳۵	-۲	۳۴
۹- ذوب آهن	۲۷	۸	۹	۱۰	۳۳	۳۶	-۳	۳۳
۱۰- برق شیراز	۲۷	۸	۹	۱۰	۳۳	۳۷	-۴	۳۳
۱۱- پاس	۲۷	۷	۱۱	۹	۳۲	۳۱	+۱	۳۱
۱۲- فجرسپاسی	۲۷	۶	۱۲	۹	۲۵	۲۸	-۳	۳۰
۱۳- صباباتری	۲۷	۶	۱۱	۱۰	۲۳	۲۶	-۳	۲۹
۱۴- ملوان	۲۷	۶	۱۰	۱۱	۲۰	۲۹	-۹	۲۸
۱۵- فولاد	۲۷	۴	۱۱	۱۲	۲۰	۳۱	-۱۱	۲۳
۱۶- راه‌آهن	۲۷	۱	۱۴	۱۲	۲۵	۴۰	-۱۵	۱۷

علیرضا حیدری:

اگر سرمربی نمی‌شدم، کشتی می گرفتم!

بقیه از صفحه قبل

همچنین باید سرد و گرم چشیده باشد تا اگر چنانچه بدون تمرین روی تشک رفت و نفس کم آورد، در چنین شرایطی باید بداند چگونه مبارزه کند.درثانی ارتباط بین کشتی‌گیر و مربی و تمرینات نیز بیشتر شود.

★در وزنی که شما سالها افتخار آفرینی کردید، یعنی در ۹۶ کیلو، آماده ترین کشتی گیر حاضر امیر گنجی است. وضعیت این کشتی گیر را چطور ارزیابی می کنید؟

★ ★ به اعتقاد من گنجی، کشتی‌گیر ۱۲۰ کیلویی است و در سنگین وزن می‌تواند بهتر نتیجه بگیرد. او قد بلندی دارد و نمی‌تواند به داخل بدن حریف برود. به همین دلیل است که می‌گویند تهاجمی مبارزه نمی‌کند؛ اما، دلیل آن قد بلند است. او اگر وزنش را بالاتر ببرد، با زیرهای سر رویی که می‌گیرد، می‌تواند در ۱۲۰ کیلو موفق شود. البته تصمیم گیرنده نهایی خودش است؛ اما، اگر بخواهد و از لحاظ روحی به باور لازم برسد، با همین وزن هم در سنگین وزن موفق می‌شود؛ او تنها باید بخواهد.

★در حال حاضر بهترین ۹۶ کیلویی دنیا چه کسی است؟

★ ★ در حال حاضر گاتسالوف بهترین ۹۶ کیلویی دنیا است، اما می‌شود به وی آسیب زد، به شرطی که کار زیادی انجام دهیم. البته با این شرایطی که داریم خیلی سخت می‌توان او را برد. گاتسالوف جسور و دریده کشتی می‌گیرد؛ اما، مبارزه او پیچیدگی ندارد و ساده و پهلوانی کشتی می‌گیرد. حریف او نباید از لحاظ بدنی و همچنین تمرکز کم بیاورد. کشتی کورتانیدزه را هم با قانون جدیدی خیلی خوب نمی‌دانم، چرا که قانون کمر تو کمر به نفع او بود. البته معلوم نیست سال آینده او ملی‌پوش باشد یا گوگچلیدزه؛ اما، اگر شرایط مبارزه ۶۰ به ۴۰ به سود گوگچلیدزه باشد، باز هم کورتانیدزه می‌تواند برنده باشد.

★ فکر نمی کنید برای پایین آوردن سن مدال‌آوری در رده بزرگسالان باید فکری کرد؟

★ ★به نکته خوبی اشاره کردید. اکنون سن مدال آوری در رده بزرگسالان پایین آمده و برای همسو شدن با این مساله باید رده‌های جوانان و بزرگسالان را به هم نزدیک کنیم وگرنه جوانان به خودباوری نمی‌رسند. برای این که مدال‌آوری استمرار داشته باشد، باید سن قهرمانان را پایین بیاوریم. کشتی‌گیر باید در ۱۸ سالگی در رده بزرگسالان مدال بگیرد نه ۲۵ سالگی.

★چطور می توان به آینده کشتی ایران امیدوار بود؟

★ ★ حرکت کشتی ایران باید سریع‌تر شود و اردوها سیستم خاص خود را پیدا کند. همچنین باید از کشتی‌گیران تکلیف بخواهیم و این طور نباشد که برود ببازد و انگار اتفاقی نیفتاده است. برای برخی کشتی‌گیران هدف تغییر کرده است و بیشتر به دنبال مسایل مالی هستند. کشتی‌گیر باید به دنبال قهرمانی باشد و تنها این هدف را داشته باشد، البته در کنار آن باید شرایط مالی او را تامین کرد.

■

سخنگوی کمیته انتقالی در گفتگو با اطلاعات هفتگی پاسخ می دهد

علامت سوال های اساسنامه جدید فوتبال

با وجودی که هنوز متن کامل اساسنامه جدید فدراسیون فوتبال در اختیار رسانه ها قرار نگرفته است اما یکسری شائبه وجود دارد که می تواند برخی بندهای اساسنامه را به چالش بکشد.

اولین سئوال این است که یک عضو مجمع چند نفر را می تواند تایید کند و آیا این امکان وجود دارد که یک عضو به تایید چند نفر مبادرت ورزد؟

اگر جواب منفی باشد، کاندیدای ریاست فدراسیون فوتبال نباید از هفت نفر بیشتر باشند!

سئوال بعدی اینکه در هیچ کجای دنیا نمی توانید مجمعی بیابید، خارجی ها برای یک کشور تصمیم گیری کنند، اما اگر آقای گل لیگ برتر ما خارجی باشد (همانطور که الان هست، یعنی عرفان اولروم) یا سرمربیان تیم های قهرمان لیگ برتر و جام حذفی خارجی باشند، این اختیار را دارند که برای فوتبال ما رای بدهند؟!

در اساسنامه جدید آقای گل لیگ همانطور که اشاره شد حق رای دارد، اما اگر دو بازیکن بعنوان آقای گل لیگ معرفی شدند تکلیف چیست؟!

و در آخر این اساسنامه طوری تنظیم شده که فقط افرادی که سابقه مدیریت در حد معاونت، مدیرکل و امثال آن در کارنامه شان باشد می توانند در آن شرکت کنند. در این صورت راه برای مدیران ورزش مسدود می شود و فرصت عرض اندام به آنها نمی رسد که باید دید تحلیل اعضای کمیته ۶ نفره در مورد این دوگانگی چیست؟ این ها بخشی از علامت سوال های اساسنامه جدید فدراسیون فوتبال است که سخنگوی کمیته انتقالی فدراسیون فوتبال قول داده هفته آینده در گفتگو با مجله اطاعات هفتگی پاسخگوی آن باشد.

با توجه به خوش قول بودن کیومرث هاشمی ما هم برای شماره بعد قول چاپ این گفتگو را به شما خوانندگان عزیز می دهیم.

خبری که امیدها را ناامید کرد

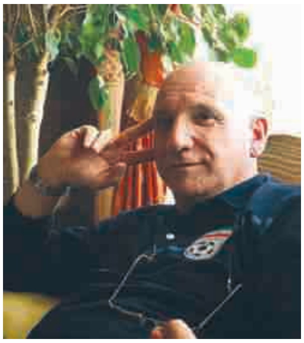

کمیته انضباطی فدراسیون بین المللی فوتبال، فیفا، وینکو بگوویچ سرمربی تیم فوتبال امید کشورمان را به دلیل اعتراض به داور بحرینی دیدار ایران و اردن به ۵ جلسه محرومیت از همراهی تیم امید و پرداخت ۵ هزار فرانک سوئیس، جریمه نقدی محکوم کرد.

به این ترتیب بگوویچ، در ۲ دیدار آینده مقابل استرالیا و عربستان حق همراهی تیم امید کشورمان را نخواهد داشت که این بدترین خبر ممکن برای فوتبال ما در آستانه بازی حساس ملبورن است.

فردا دیدارهای پلی آف لیگ برتر دیدن دارد

در مراسم قرعه کشی دیدارهای پلی اف لیگ برتر تیم های تراکتورسازی تبریز و شهرداری بندر عباس به عنوان میزبانان دور رفت مرحله حذفی لیگ برتر معرفی شدند تا شانس همراهی تماشاگرانشان را در بازی‌های حساس دور برگشت از دست بدهند.

به این ترتیب دور رفت بازی ها فردا (پنج شنبه) برگزار می شود و طبق برنامه تراکتورسازی در تبریز میزبان شیرین فراز کرمانشاه است و شهرداری بندر عباس نیز روز پنج شنبه در جنوب از تیم شمالی پگاه گیلان پذیرایی می کند. قطعا هر دو بازی که با حواشی بسیاری همراه خواهد بود دیدنی تر از تمام بازی های لیگ است.

بازی‌های دور برگشت روز بیستم اردیبهشت در کرمانشاه و رشت برگزار خواهدشد تا در نهایت دو تیم از این چهار تیم جواز حضور در لیگ برتر را به دست آورند.

تاییدی بر گزارشی که دو هفته پیش چاپ شد

اینجا بوی تبانی می دهد!

دو هفته پیش بود که در همین سرویس وررزشی مجله اطلاعات هفتگی در گزارشی با تیتر "**اینجا بوی تبانی می‌دهد**" از لجام گسیختگی در لیگ دسته اول فوتبال برایتان نوشتیم.

پیرو آن گزارش، هفته گذشته دکتر میثم علیپور، فیزیوتراپ تیم فوتبال پگاه گیلان جزییات تهدید شدنش را به زبان آورد که خواندن بخش هایی از آن خالی از لطف نیست:

" ۱۸ فروردین ماه شخصی از تلفن کارتی که به نظر می رسید از تهران باشد با من تماس گرفت و شروع به احوال پرسی کرد، از آنجاییکه مشخصات مرا دقیق می دانست فکر کردم یکی از دوستان است که قصد شوخی دارد، بعد به من گفت که یک خواسته معقولانه از شما دارم و در مورد این که چرا معقولانه توضیح داد:

در این فوتبال آدم نباید همیشه به فکر بازی و نتیجه باشد بالاخره باید پولی از این راه در بیاورد، خیلی ها از این راه پول در می آورند، من دارویی برایتان می‌فرستم تا قبل از بازی آخر مقابل شاهین بوشهر به بازیکنان بدهید که در قبال آن پول خیلی خوبی هم گیرتان می آید...!

برای این که بد آموزی نشود اسم دارو را نمی گویم حتی به مسئولان باشگاه هم نگفتم، ولی مطمئن باشید با مصرف آن حداقل سه تا چهار ساعت بازیکن هیچ کاری نمی تواند انجام دهد!

بعد از تماس فکر کردم شوخی بود، اما چند روز بعد تلفن دوم هم به من شد. بعد از این که آن شخص گفت برنامه ما چه شده تازه فهمیدم که موضوع باید جدی باشد.

او در ادامه گفت: آقای علیپور این قضیه می تواند یک جنبه خیلی مثبت برای شما داشته باشد که نتیجه اش این است چیزی گیرتان بیاید و یا اینکه پرونده شما را خراب می کنم، بالاخره ما هم در فوتبال دست هایی داریم که می توانیم وجهه شما را خراب کنیم."

◇ ◇ ◇

آیا به راستی می توان به نتایج لیگ دسته اول اطمینان کرد؟ این حرفها و آن نتایج عجیب و غریبی که در هفته پایانی بازی ها به دست آمد، حرف فوتبال دوستی را در پاسخ به این سوال با تردید روبرو می کند.

مردی که می خواهد رییس باشد

مرتضی فرجی، را از زمانی بیشتر شناختیم که نام او به عنوان جدی ترین رقیب انتخاباتی محمدرضا یزدانی خرم در مجمع فدراسیون کشتی مطرح شد. آن زمان شایع شده بود که روسای هیات ها می خواهند برای نایب رییس سابق فدراسیون کشتی ائتلاف کنند تا زیر پای یزدانی خالی شود و به اصطلاح رای نیاورد. خلاصه کلام اینکه یزدانی خرم شد رییس فدراسیون کشتی و این آقای فرجی با کسب ۱۱ رای راه به جایی نبرد.

چند روز پیش در خبرها شنیدم همین آقای فرجی برای ریاست فدراسیون سوارکاری هم نامزد شد که البته با کسب تنها یک رای باز هم رییس نشد! فرجی که قبلا نایب رییس فدراسیون سوارکاری بود، احتمالا از امروز به دنبال کاندیداتوری در مجمع فدراسیونی دیگر است. شاید فدراسیون فوتبال و ریاست آن مناسب ترین سوژه برای او باشد!!

تکرار ایران - مکزیک در مکزیکوسیتی

فدراسیون فوتبال از برگزاری دیدار دوستانه تیم های ملی ایران و مکزیک خبر داد. این دیدار روز دوازدهم خرداد در ورزشگاه شهر مکزیکوسیتی برگزار خواهدشد تا خاطره مصاف این ۲ تیم در جام جهانی ۲۰۰۶ به فاصله یک سال پس از آن بار دیگر زنده شود. تیم ملی در آن بازی ۳ بر یک مغلوب مکزیک شد.

طلاق سقوط پرواز زندگی است • عرفان

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @yahoo.com

اخراجی ها و خواب بی موقع

سابق بر این رسم بود که رجال سیاسی (که در اینجا نساء سیاسی را هم شامل می‌شود)، وقتی بنا به هر دلیلی از رده قدرت خارج می‌شدند، یک گوشه‌ای می‌نشستند خیلی ساکت و آرام - مثل بچه‌آدم! - خاطرات ترش و شیرین‌شان را می‌نوشتند. دفتر خاطرات این آدمها هم معمولاً خواندن دارد و بخش عکس‌های آن البته دیدن.

زمان قدیم، مثلاً در دوره خواجه حافظ شیرازی این‌جور کارها باب نبود وگرنه زمانی هم که آن خواجه احساس کهولت سن به ایشان دست داد و درنهایت صداقت و صمیمیت به خودشان فرمودند که:

● مصرع:

چون پیر شدی حافظ، از میکده بیرون رو

یحتمل اگر خاطره‌نویسی اختراع شده بود، حتماً یک فراغتی و کتابی و گوشه چمنی می‌یافتند و به ثبت و ضبط دوبانده خاطرات خود مشغول و مشعوف می‌شدند.

الان الحمدلله پیشرفت کردیم و به حدی هم پیش رفتیم که ظاهراً کار از خاطره‌نویسی هم گذشته و بعضاً به امور هنری متفاوتی همچون آواز خواندن و شعر سرودن و فیلم سینمایی ساختن هم روی می‌آورند. والحق هم که کار خوبی می‌کنند. چرا که از قدیم گفتند: بیکار نمی‌توان نشستن. کار جوهره مرد است. خصوصاً وقتی مردش رجل سیاسی هم بوده باشد که صدالبته بیکار نمی‌توان نشستن یا دراز کشیدن!

● توصیه اخلاقی:

به راه بادیه رفتن، به از نشستن باطل
که گر مراد نیابم، به قدر وسع بکوشم

خدا را صدهزار مرتبه شکر، گاهی شانس و توفیق هم رفیق آدم می‌شود و مراد هم حاصل می آید. و ای بسا آدم بر خر مرادش هم سوار می‌شود. نمونه‌اش همین برادر فعال خودمان «مسعودخان ده‌نمکی» که یک چند وقتی است از فعالیت های فشرده سیاسی‌اش کاسته است و به عرصه هنر هشتم روی آورده است. فیلم «اخراجی»هایش که اگرچه جایزه‌ای از هیات داوران کسب نکرد اما جایزه مخصوص مردم را از آن خود کرد، در همین یک ماهی که از اکرانش می‌گذرد، نزدیک به دو میلیارد تومان ناقابل فروش کرده است و کماکان نیز دارد فروش می‌کند. ما هم رفتیم دیدیم و کلی خندیدیم. دلایل خنده‌مان را بعداً عرض می‌کنیم. الان می‌ترسیم روی اکران فیلم اثر بگذارد.

● پرسش فلسفی: شما باشید، دهن‌تان آب نمی‌افتد؟ هوس نمی‌کنید فیلم بسازید؟ یک فیلم سازنده؟... (البته نه امثال فیلم آدم برفی!)

فلذاست که نباید تعجب کنید اگر الساعه از ما بشنوید که معاون رئیس جمهور سابق نیز همین روز و شبها بکوب دارد فیلم می‌سازد. آقای سیدمحمدعلی ابطحی، ظاهراً قرار است ساخت فیلم بلند خود را از همین اواسط اردیبهشت ماه جلالی در تهران کلید بزنند. نام فیلم «خواب بی‌موقع» است. وی موضوع این فیلم را نگاه طنزآمیز به فعالیت های اصلاح طلبان در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری عنوان کرده است.

● حرف اضافه: خوشم می‌آید که خود جناب ابطحی طنز را بهترین قالب برای طرح و بیان فعالیت های اصلاح طلبان در نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری دانسته و دریافته است. این البته نشانگر اهمیت طنز در نگاه پاره بیشتر رجال سیاسی است.

به هرحال خوشحالیم که طنز، حداقل در حوزه سینما، دارد به شدت هرچه تمامتر با استقلال مواجه می‌شود. ضمناً ناگفته نماند که آقای ابطحی، دلیل مسکوت ماندن فعالیت سینمایی‌اش را پرهیز از گمانه‌زنی‌ها و دخالت سیاسیون در محیط ساخت این فیلم اعلام کرده است. امیدواریم که این مطلب ما نیز باعث ایجاد اخلال در امر ساخت فیلم «خواب بی‌موقع» ایشان نگردد و باز بعضی از روزنامه‌ها تیتر نزنند که: «دوره تازه‌ای از حمله به اصلاح‌طلبان آغاز شده است.»

حرف آخر: ای آقا!... ما که باشیم که به عزیزان اصلاح‌طلبمان حمله نماییم؟ صد نفر لازم است که به خود ما حمله نمایند!

زمین پاک و هزار و یک آشغال

چند روز پیش «روز زمین پاک» بود. نه که با پاک شدن هوا و رفع آلودگی آن دیگر موضوعی با عنوان «هوای ناپاک و آلوده» نداریم؛ فلذاست که نوبتی هم باشد، نوبت رسیدگی به زمین و پاک کردن آن از حیث تمام مواد آلاینده غیرطبیعی است که خیلی طبیعی همه جا را آلوده می‌سازد.

● زبان حال یک میکروب: زنده‌باد زمین ناپاک!

● زبان حال یک انگل: همان که دوست عزیزم میکروب گفت!

واقعاً زمین پاک چیز خوبی است؛ منتهی بعضی‌ها این مساله، پاک از خاطر مبارکشان می‌رود. زمین را دوست دارند اما اگر زمینه‌اش پیش بیاید، آشغال خود را هم روی زمین می‌ریزند. زمین و زمینه‌شان با هم جفت و جور نیست. می‌گویید نه؛ الان یک آمار محکم و متقن و مستندی کف دستتان می‌گذارم که حظ کنید. براساس آمار و ارقام موجود، سالانه در حدود ۱۸ میلیون تن زباله در سراسر کشور تولید می‌شود؛ یعنی از قرار روزانه ۵۰ هزار تن آشغال معروف. همان که به طلای کثیف شهرت جهانی دارد. چرا طلای کثیف؟ چون اگر درست مدیریت شود، می‌تواند بخش زیاد آن مورد بازیافت قرار گیرد و در این فرآیند «آشغالیزاسیون» به فرصت‌های متعددی در راستای ایجاد اشتغال (در حوزه موضوعی آشغال و اشتغال) و یا کاهش قطع درختان سبز در نظر هوشیار تبدیل شود.

مدیریت آشغال یک بحث بسیار جدی و استراتژیک است. چرا که جمع‌آوری، جابه‌جایی و از بین بردن بهداشتی ۵۰ هزار تن آشغال خالص در هر روز واقعاً کار هر آدم بی‌ذوقی نیست. باید زمین پاک را گرامی بداریم و این‌قدر آشغال نریزیم. این قدر از واژه لطیف آشغال هم در هنگام مناقشات فردی و دعواهای خیابانی استفاده نکنیم. بدون آن هم به قدر کافی آشغال تولید می‌کنیم.

● توصیه بهداشتی: لطفاً قبل از پرت کردن پوست آدامس یا شکلات خود به بیرون از ماشین، حتماً از خودتان خجالت بکشید.

در حاشیه این مطلب آشغال، این نکته را هم اضافه کنم که متاسفانه زمین پاک ما (که الهی مثل خورشید در باور قدیمی‌های ضدگالیله، دورش بگردم!) علاوه بر آشغال، از برخی آدمهای آشغال هم رنج می‌برد و احساس ناپاکی می‌کند. افرادی که با زمینه‌های ناپاک خود، زمین را هم ناپاک می‌کنند. مثلاً همین چند روز قبل، مدیرکل دفتر پیشگیری از آسیب های اجتماعی و مواجهه با بلایای طبیعی آموزش و پرورش با تاکید بر لزوم فعالیت جدی‌تر ستاد «پاد» (مخفف عبارت: پیشگیری از دخانیات) در مدارس، از ورود بیش از ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ ماده روانگردان جدید به کشور خبر داده و این معضل را خطری جدی برای سلامت اجتماعی دانش‌آموزان برشمرده است.

● حرف آخر: واقعاً یک آدم باید خیلی روحیات و اخلاق آشغالی داشته باشد که این آشغال‌های روانگردان را وارد کشور کند و زمین و زمینه‌های دیگران را در معرض نابودی قرار دهد.

● از سر عصبانیت:

هر آن کس دشمن رشد و کمال است
اگر توهین نباشد، آشغال است!

رضا رفیع

طنز برعکس

«رئیس مجلس گفت: دولت در فرصت باقیمانده، پیشگیریهای لازم را انجام دهد تا هرج و مرج به بهانه افزایش قیمت بنزین رخ ندهد.»

جراید

البته هر کس کار خودش را انجام می‌دهد. اهل بازار هم سالها نشان دادند که بحمدالله به نحو احسن به وظیفه خود آشنایند!

برترین عکس‌های خبری نیم قرن اخیر

دهه ۱۹۶۰

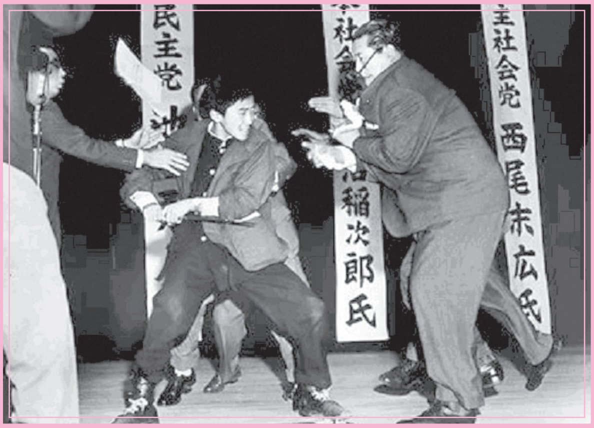
民主党
西尾末広氏
稲次郎氏

عکس، لحظاتی قبل از کشته شدن آسائوما رهبر حزب سوسیالیست ژاپن توسط یکی از مخالفین را در ۲ ژانویه ۱۹۶۰ نشان می‌دهد.

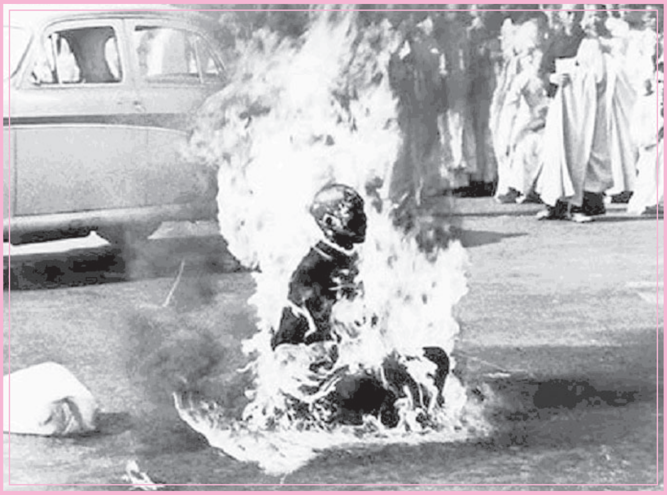

سال ۱۹۶۳، «تایچ کوانگ دوک» راهبه بودایی در ویتنام جنوبی در اعتراض به شکنجه راهبه‌ها توسط دولت، خود را می‌سوزاند. این عمل موجب سروصدا و اعتراضاتی گردید.

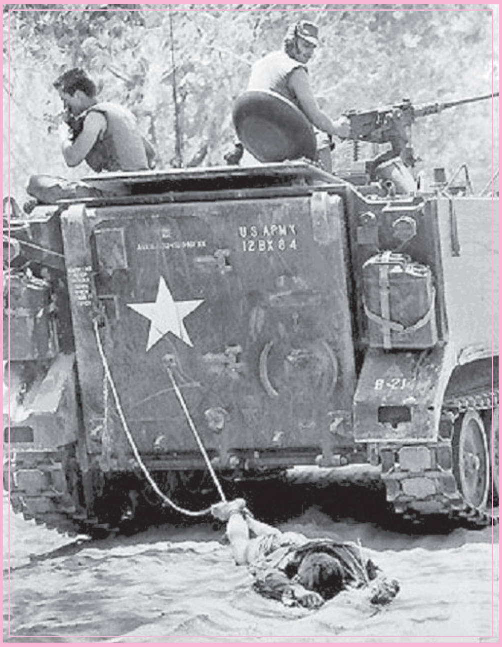

سال ۱۹۶۶ در ویتنام، سربازان آمریکایی در جنوب ویتنام جسد یک سرباز ویتنامی را روی زمین می‌کشند.

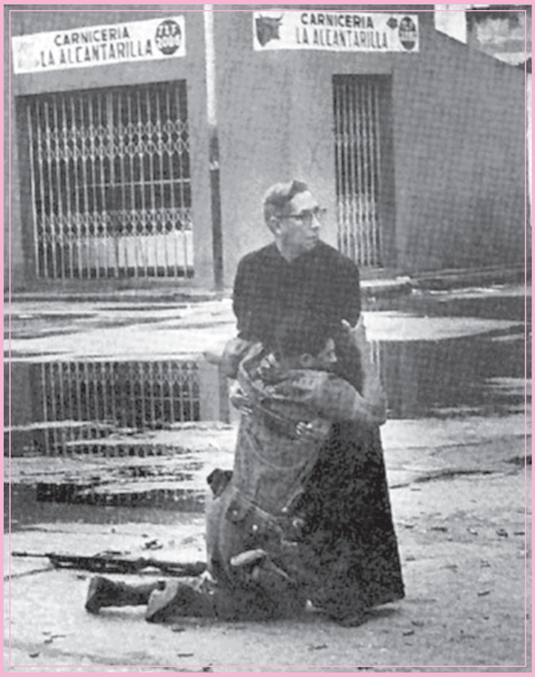

۱۹۶۲، سربازی که مورد هدف تیر تیراندازان قرار گرفته، لحظه آخر عمرش، خود را در آغوش کشیش می‌اندازد.

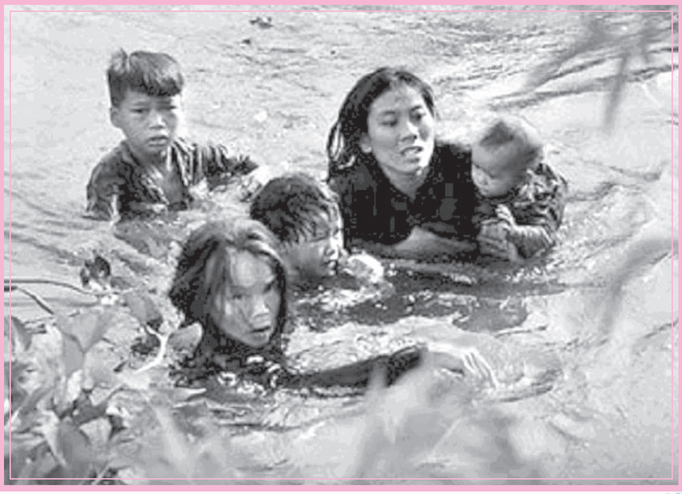

سال ۱۹۶۵ رودخانه‌ای واقع در جنوب ویتنام. مادر و فرزندانش برای فرار از بمب‌های آمریکایی قصد عبور از رودخانه را دارند.

حسن شهرت و نام نیک بزرگ‌ترین سعادت‌هاست • شیللر

نوشته‌های ناب

باور کن که تنها نیستی

نازنین من سلام!

چند روز پیش قلم برداشتم و از سر دلتنگی روی کاغذ نوشتم... «خداوندا عجیب مستاصل شده‌ام، نه نای رفتن دارم و نه پای برگشتن، هر وقت که ثانیه‌شمار ساعت را می‌بینم، غوغایی درونم برپا می‌شود، آری شنیده‌ام که کوه با نخستین سنگ آغاز می‌شود و انسان با نخستین درد، اما نمی‌دانم چرا با وجود اینکه هر روز مثل دانه‌های اسپند بالا و پایین می‌پرم، آینده‌ام هنوز نامشخص و گذشته‌ام نه چندان دلچسب...!»

اما تا به اینجا که رسیدم صدای زودپز روی گاز توجهم را به خود جلب کرد، دویدم و در آنرا برداشتم و صحنه عجیبی دیدم. دیدم که دانه‌های نخود و لوبیا همینطور که داخل آب جوش، بالا و پایین می‌پرند می‌گویند: «فکر می‌کنی اگر ما اینهمه گرمای سوزان و بالا و پایین پریدن را تحمل نکنیم لذیذ می‌شویم تا تو با خوردن ما جان تازه‌ای بگیری و به زندگی لبخند بزنی؟! پس عجله نکن چون زمانی نمی‌گذرد که تو هم به‌بار می‌نشینی، طوری که دیگران حسرتت را بخورند، دیگرانی که آن وقت نوبت آنهاست تا بالا و پایین بپرند و تو با لبخندی معنی‌دار نظاره‌گرشان باشی...»

اینجا بود که بی‌اختیار نشستم و برایت نوشتم «عزیز من، بدان که اگر صخره و سنگ در مسیر رودخانه نباشند، صدای آب هیچوقت اینقدر قشنگ نمی‌شود!»

سنگ آسمانی

جشنی باشکوه در نیم صفحه!

سلام مهربانترین‌ها، همانطور که قول داده بودم، اسامی نفرات اول تا سوم بهترین همراهان این بخش که در جمع‌آوری و ارسال مطالب خود توجه و وسواس بیشتری نشان داده بودند، به ترتیب زیر است و جوایز ارزنده‌شان هم ارسال شد.

۱-مریم گلی از مینودشت ۲-الهام شیخ‌الاسلامی از مشکین‌شهر و ۳-ام‌کلثوم صفری از بهشهر.

انسان

نیچه فیلسوف آلمانی می‌گوید: انسان موجود عجیبی است، اگر به او بگویید در آسمان خدا یکصد میلیارد و نهصد و نود و نه ستاره وجود دارد، بی‌چون و چرا می‌پذیرد، اما اگر در پارکی ببیند روی نیمکتی نوشته‌اند رنگی نشوید، فوراً انگشت خود را به نیمکت می‌کشد تا مطمئن شود!

مریم - ق

عشق بارید ز دستان شما

پرنده معصوم و کوچک از آسیابک - تیمور قادری از کامیاران - منتظر از بندرعباس - مهدی دهقانی (دو نامه) از یزد - معصومه ادیب از مشهد - حسین فیاضی از گناباد - شیرین از آذربایجان - عصمت گرجی از تهران - فروغ از هشترود - انیس شمالی از بندرگز - سها از رامسر - دسته‌گلهایتان رسید و هفته‌های بعد پاسخگو خواهم بود.

بخاطر داشته باش

آرام باش و توکل کن
صبر کن
سپس آستین‌ها را بالا بزن
آنگاه، دستان خدا را می‌بینی که زودتر از تو دست به کار شده‌اند.

نهج‌البلاغه

خواب

سرنوشت سه بار بهت دروغ میگه، اولین بار وقتی به دنیات میاره، دومین بار وقتی عاشقت میکنه، سومین بار هم زندگی‌رو ازت میگیره تا بفهمی همش خواب بود و بس.

ام‌کلثوم صفری

کاشت و پیوند موی زنده
ویزیت و مشاوره رایگان
پیوند موی زنده و قابل رشد به روش پیشرفته F.I.T
طبیعی - دائم - قابل رشد
● بدون درد
● بدون خونریزی
● بدون پانسمان
● بدون استراحت
● بدون جراحی و بخیه

قبل
بعد
قبل
بعد

● بر طرف کردن موهای زائد صورت و کل بدن به کمک پیشرفته ترین دستگاههای لیزر
● رفع چروکهای صورت با تزریق ژل و بوتاکس
● لایه برداری (جهت از بین بردن چروکهای سطحی ، منافذ باز و لک های صورت) با میکرودرم ابرژن
تلفن: ۰۹۱۲۱۷۹۷۶۶۹-۸۸۵۵۳۷۷۸
۸۸۵۵۳۷۷۵-۷۷۲۹۸۰۱۵
نشانی: خیابان ولیعصر ، پائین تر پارکساعی، جنب هتل سیمرغ ، کوچه دلبسته، پلاک ۷ واحد ۱ و ۲
تلفن مستقیم خانم دکتر خسروی: ۰۹۱۲۶۷۱۷۲۷۹
آقای کرمی: ۰۹۱۲۳۱۷۲۵۲۲
www.Saiihair-transplant.com

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

در این روزها لازم است تا در تسلی‌خاطر آن عزیزی که به شما پناه آورده بکوشید. نگویید که دلتنگ و تنها هستید، چرا که ما نسبت به داشته‌هایمان علم نسبی داریم و این را به خاطر داشته باشید که همیشه شرایط بدتری هم ممکن است که وجود داشته باشد. پس از خود و خالق یکتا غافل نشوید.دوست خوبم شما می‌توانید هر رنگی را که دوست دارید به زندگیتان بزنید و باور کنید که این امکان برای هر کسی به این شکل مهیا نیست و فقط کافی است اراده کنید تا ایجاد شدن شرایط را ببینید.در مورد مسائلی که نگرانی شما را فراهم کرده هم باید بگوییم که بهتر است به جای واکنش منفی نشان دادن لازم است به دنبال منشاء و دلیل بروز چنین عواملی باشید.

اردیبهشت

توصیه می‌کنم طی روزهای پیش‌رو ساعتهای بیشتری را با اعضاء خانواده بگذرانید و اجازه بدهید که شیرینی وجود شما را حس کنند.

دوست خوبم! رفتار شما تا بحال ثابت کرده که نیازی به شنیدن سخنان خاص ندارید، چرا که یک سکوت و حتی نگاهی غیرمعمول می‌تواند شما را هوشیار کند. پس اوضاع را دریابید و تسلیم مسائل کوچک و بزرگ زندگی نشوید و در دل به تمام رنج‌ها لبخند بزنید که این پاسخی دندان‌شکن برای تمامی آنهاست. هراس از تهدیدها نداشته باشید، چرا که با اراده محکم شما آسمان می‌تواند بر شانه‌های شما تکیه کند، چه رسد بر عزیز همراهتان.

خرداد

اگر در بروز واکنش‌های عاطفی خود دچار مشکل شده‌اید بدانید که بر روی کاغذ آوردن احساسات آسان‌تر از بیان رودرروی آنهاست، اما بیان رودرروی احساسات از ارزشی دوچندان برخوردار است. بنابراین بهتر است که تعلل نکنید و نتیجه دلچسب آن را هم ببینید.دوست خوبم! اگر به نتیجه رسیده‌اید که در ارتباط با دلخوری ایجاد شده عذرخواهی کنید، آن را به تاخیر نیندازید و کدورتها را از بین ببرید و این هفته را با کارهای مثبت آغاز نمایید و از ریسک کردن بپرهیزید و سعی کنید فقط روزها را پشت سر بگذارید. در ضمن طی این روزها مجبور به حضور در رقابتی می‌شوید که برای به نتیجه رسیدن در آن لازم است که مشورت و تفکرهای اساسی و معقولانه داشته باشید.

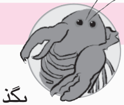

تیر

روزهای پیش روی شما فرصت خوبی است که شک و تردید را کنار بگذارید و از خودخوری دوری کنید تا بتوانید در اعتمادهای خود موفق باشید و در نتیجه حرفهای دلتان را بگویید و آرام شوید و از آنجا که شما جزء افراد معاشرتی و خوش خلق هستید موفق عمل خواهید کرد و بالعکس گوشه‌گیری شما را از هرآنچه که می‌خواهید دور خواهد کرد.

دوست خوبم! تولدی دوباره برای شما پیش‌بینی می‌شود که تمامی جوانب آن تازه و شاد است و امیدوارم بتوانید محیط اطراف را تحت کنترل داشته باشید. نکته پایانی هم این که خودتان را از قید و بندهای یک عادت غلط کهنه برهانید و لذت آزادی واقعی بدون وابستگی به چیزی را لمس کنید.

مرداد

علی‌رغم تمامی مسائل موجود که باعث نارضایتی شماست، باید بگویم که اراده محکم‌تان می‌تواند تمامی آنها را تحت تاثیر قرار داده و شرایط را طبق دلخواهتان پیش ببرد، پس بهانه‌گیری نکنید و در صورت مشاهده نشانه‌های اولیه موفقیت اقدام کنید. خوب می‌دانم که نیاز به وجود یک تکیه‌گاه امن را احساس می‌کنید اما دوست خوبم، چه تکیه‌گاهی مطمئن‌تر از حضرت دوست می‌خواهید که گاهی از آن غافل می‌شوید. و خودتان را در زنجیر محدودیت قرار می‌دهید. در شرایطی که فقط کافی است کمی از وابستگی‌ها جدا شوید تا معنی واقعی آرامش و لحظات بی‌دغدغه را با جان و دل لمس کنید.

شهریور

نگرانی از مسائلی دارید و احساس می‌کنید که چیزهایی را از دست می‌دهید و غافل از این هستید که به زودی بهتر از آنها را بدست خواهید آورد. مواردی که ارزشمندتر می‌باشند، پس دلخوری برای چیست؟ قولی به فردی داده‌اید که امیدوارم آن را فراموش نکرده باشید که عمل به آن حداقل در مورد خودتان وفاداری به تعهد را ثابت می‌کند، بنابراین تردید به دل راه ندهید.دوست خوبم! افرادی در اطرافتان هستند که به شما و احوالتان غبطه می‌خورند و بهتر است در موردشان دقیق باشید اما حساسیت بروز ندهید و با هر کسی درددل نکنید چون احتمال سوءاستفاده از آن زیاد است. گذشته از اینکه اگر خوب دقت کنید مثل دیگران دردی برای شما وجود ندارد که بخواهید آن را با کسی درمیان بگذارید و این شرایط برای کمتر کسی در این روزگار پیش می‌آید.

مهر

چیزی شبیه به یک معجزه بر شما درحال رخ دادن است که جوانب آن برایم نامشخص است اما ناخودآگاه برایتان احساس شادمانی و خرسندی می‌کنم. طی این شرایط لازم است که برای اعلام‌نظر و قضاوت دقیق و سنجیده عمل نمایید تا فرصتهای طلایی را از دست ندهید.

تفاهمی با دوستی برای شما پیش‌بینی می‌شود که مدتهاست خواستار آن بودید و این روزها به نتیجه خواهید رسید و نباید پس از رسیدن به مقصود صدقه و سپاس را فراموش کنید. از همنشینی با افرادی که با شما هماهنگ نیستند دوری بجویید تا به آرامش برسید. در ضمن امضاء سند و یا مدارکی نیز برای شما پیش‌بینی می‌شود که امیدوارم خیر باشد.

آبان

خشمی در دل اندوخته‌اید که بزودی تبدیل به انفجار می‌شود و عواقب آن بر همگان و برای شما بیشتر از دیگران می‌باشد! پس برای این آرامش خودتان هم که شده اوضاع را تحت کنترل درآورید و از روی منطق عمل کنید و مشورت با بزرگان را فراموش نکنید.دوست خوبم لجبازی شما را از اهدافتان دور می‌سازد و محیط را متشنج و این چیزی نیست که شما عمیقاً خواستار آن باشید و امیدوارم باور کنید برای رسیدن به آنچه که حق‌تان است راه بهتری که نتیجه‌بخش باشد وجود دارد.

هزینه‌هایی را پیش‌رو دارید که راه فراری از آنها نیست، پس بهتر است آمادگی آن را داشته باشید و از زیرکی خودتان در این زمینه سود بجویید.

آذر

گاهی اوقات سکوت رساتر از فریاد است، پس سکوت اختیار کنید و بجای تغییر دیگران و محیط به فکر تغییر خود باشید و سازگاری پیشه کنید، چون درغیر این صورت شرایطی نامتعادل را پیش‌رو خواهید داشت. عهده‌دار مسوولیتی هستید که نباید از زیر آن شانه خالی کنید، چون اعتبار خودتان را برای مدتی طولانی زیرسوال خواهید برد.شرایط مالی شما رو به بهبود می‌رود و جای نگرانی نیست. پیغامی هم از طرف دوستی دریافت می‌کنید که باعث تحول در تمامی مسائل‌تان می‌شود و انتظار می‌رود واکنش‌های لازم را در این زمینه عاقلانه نشان دهید. در ضمن میهمانهای عزیزی نیز برایتان در راه است.

دی

نشست و گفتگویی دارید که همه آنها طبق دلخواه خواهد بود، پس لازم است با درایت خاص خودتان نتیجه را رقم بزنید. مسائلی را در ذهن دارید که به نظر من باید آنها را ابتدا خوب حلاجی نمایید، چون احتمال بروز سوءتفاهم بسیار است و در صورت کنار رفتن پرده‌ها ابعاد و شرایط زندگی شما زیر و رو خواهد شد!

نمی‌دانم چرا غرورتان را کنار نمی‌گذارید تا بتوانید خواسته‌ها و انتظاراتتان را راحت بیان کنید و اینها را چون کوهی روی هم انباشته می‌کنید که چون بغض راه گلوی شما را می‌بندند. در ضمن منتظر یک خبر خوش جالب باشید.

بهمن

توسط دوستی غافلگیر می‌شوید که باعث شادمانی بی‌نهایت‌تان می‌شود و تا مدتها اثر آن ماندگار خواهد بود و لازم است شما هم در مقابل، آنچه که در چنته دارید بروز دهید و از جان مایه بگذارید که غیر از این هم از شما انتظار نمی‌رود.

دوست خوبم! هوای دلتان ابری است و این را هم می‌دانید که افراد احساسی عاشق، چنین هوایی هستند، پس شما هم لذت‌اش را ببرید و شکرگزار باشید.

در ضمن طی این روزها دقت کنید تا از زدن حرفهای دوپهلو بپرهیزید که احتمال بروز نتیجه بالعکس بسیار است پس منظورتان را شفاف بیان کنید تا سوءتغییرها باعث اختلال در امور نشود.

اسفند

انتقام و حال‌گیری(!) را در این روزها فراموش کنید، چرا که این مسائل در شأن و شخصیت شما و طرف مقابلتان نمی‌باشد و درست در نقطه مقابل متانت و گذشت داشتن، خود نوعی انتقام مثبت است.

دوست خوبم! نامه‌های نانوشته زیاد دارید که درک آنها برای دیگران دشوار است، پس صبوری کنید و ارتباط خاص خودتان را با حضرت دوست حفظ کنید که برای آن نمی‌توان ارزشی تعیین کرد.

خوب می‌دانم که از آوارگی میان خویشتن‌های درون، میان دانستن و ندانستن‌ها، میان دانستن و ندانسته‌ها خسته‌اید، باور کنید خوب می‌دانم چقدر سخت است ولی علی‌رغم میلتان امیدوارم به سرعت بررسی کنید و با آرامش نتیجه‌گیری!

ای مردم چرا سعادت را در خارج می جویید، سعادت درون خود شماست

● بیونیوس

نقاشی های شما

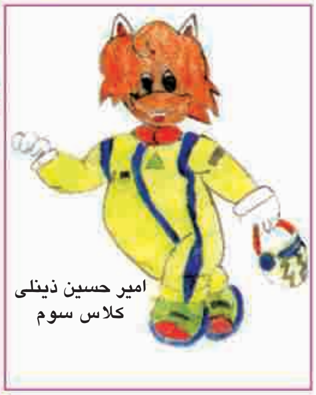
امیر حسین ذینلی
کلاس سوم

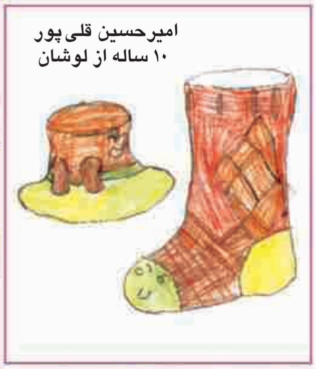
امیرحسین قلی پور
۱۰ ساله از لوشان

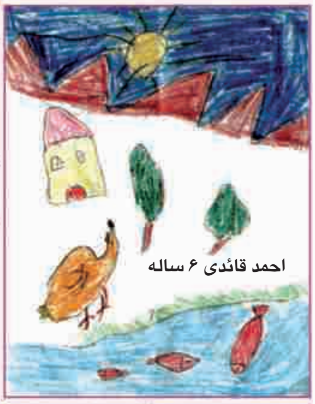
احمد قائدی ۶ ساله

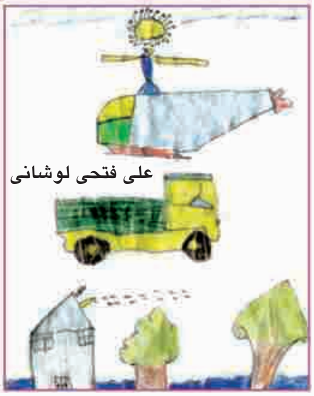
علی فتحی لوشانی

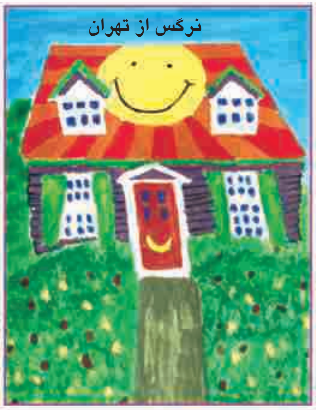
نرگس از تهران

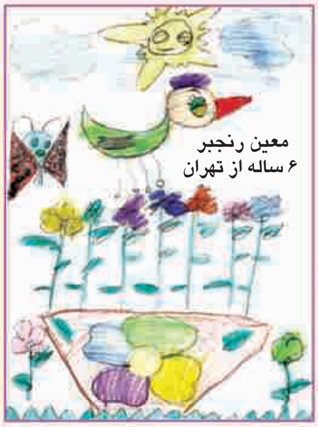
معین رنجبر
۶ ساله از تهران

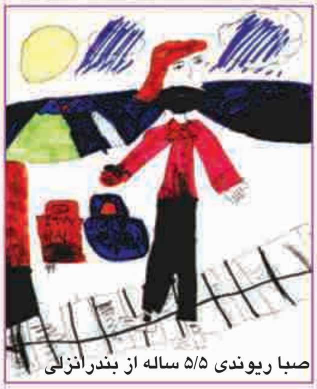
صبا ریوندی ۵/۵ ساله از بندرانزلی

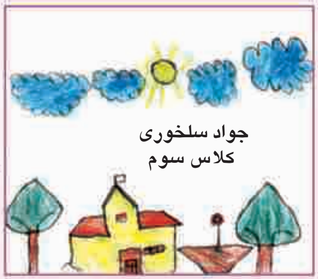
جواد سلخوری
کلاس سوم

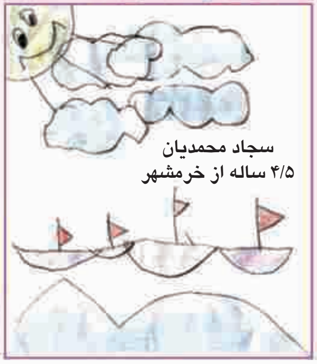
سجاد محمدیان
۴/۵ ساله از خرمشهر

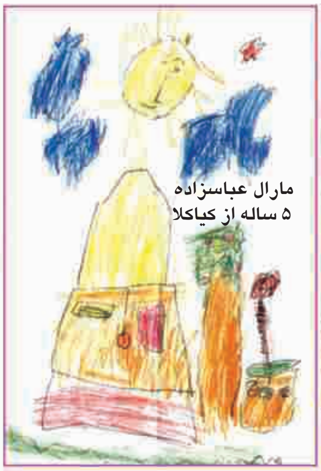
مارال عباسزاده
۵ ساله از کیاکلا

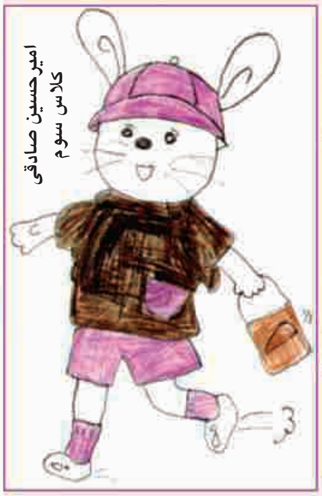
امیرحسین صادقی
کلاس سوم

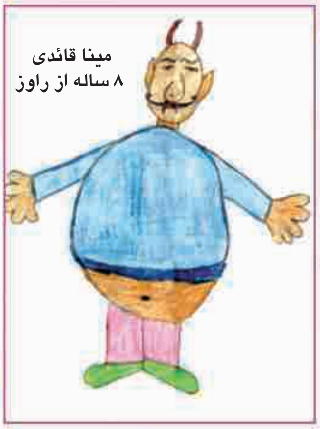
مینا قائدی
۸ ساله از راوز

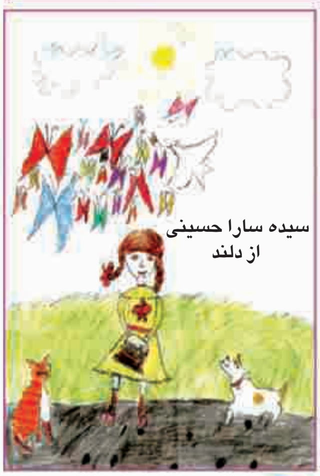
سیده سارا حسینی
از دلند

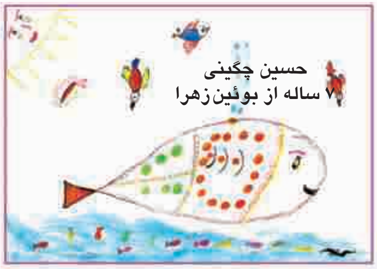
حسین چکینی
۷ ساله از بوئین‌زهرا

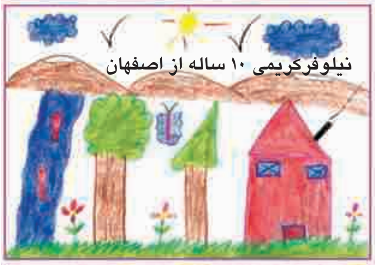
نیلوفرکریمی ۱۰ ساله از اصفهان

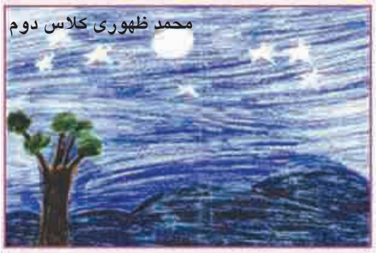
محمد ظهوری کلاس دوم

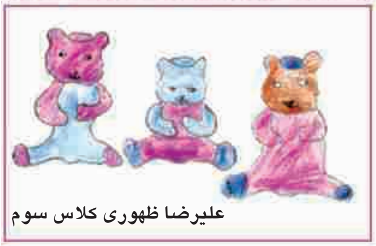
علیرضا ظهوری کلاس سوم

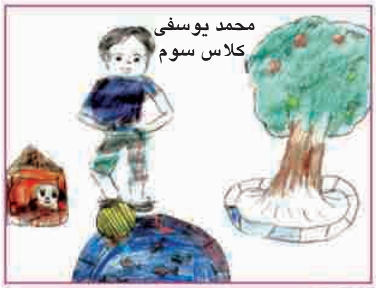
محمد یوسفی
کلاس سوم

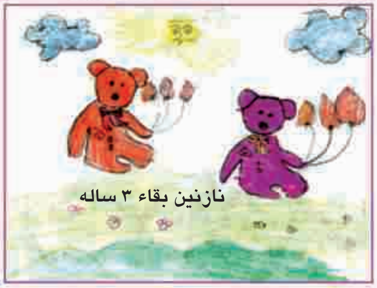
نازنین بقاء ۳ ساله

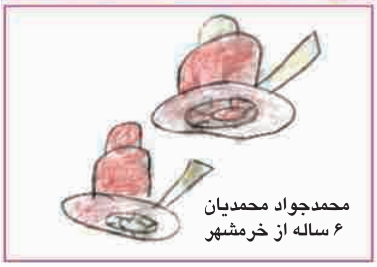
محمدجواد محمدیان
۶ ساله از خرمشهر

تصویر برگزیده هفته

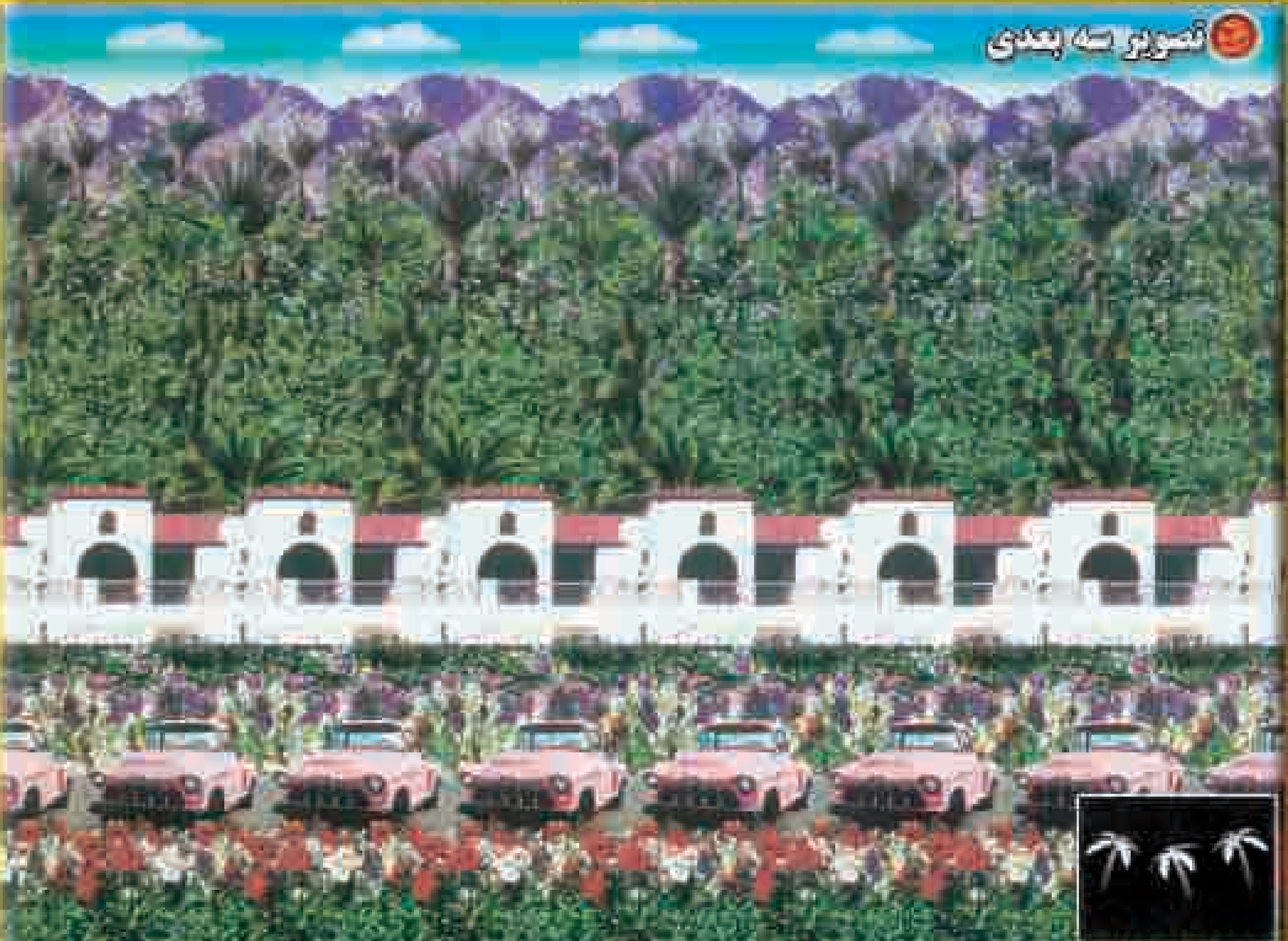

تصویر سه بعدی

جشنواره توت فرنگی LG

زمان جشنواره: تا میلاد حضرت فاطمه (س) و روز مادر (۸۹/۳/۱۳) تمدید شد

با خرید محصولات خانگی ال‌جی
در جشنواره ویژهٔ شرکت گلدیران شرکت نمایید.

جشنواره تا روز مادر
تمدید شد

یک دستگاه بنز Class C
Mercedes-Benz

۲۰ دستگاه
PEUGEOT
206SD

بانوی ایرانی لایق بهترین هاست

گلدیران ضمانت خرید شماست
مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳-۰۲۱